(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخی)

خاطرات زندان

کبیر توخی

جلد سوم

بخش (۱۱ - ۱۵)

تاریخ چاپ اول(۱۴جنوری۲۰۱۱)

تاریخ تجدیدچاپ دوم(۲۵ اکتوبر ۲۰۱۲)





پاغـر که ناگـهان از جمـع یـاران رفـت

ناکـرده وداع از پیـش رفیـقان رفــت

دل ها به خون تپید دیده هاخون گریست

نبردش ماندگارشـد خـود از میـان رفت

!

(رحیمه توخی)

اهدا به : رفـیق پـاغـر

مردی که از میان توفان و امواج تباهکن اختلافات

ایدئولوژیک - سیاسی ،

طـرح کشـتی کمونیست های واقعی ، یعنی

سازمان انقلابی افغانستان

را ریخت و کار بس سـترگ سـاختـمان آن را

در شرایط تجـاوز عجیب و بی سـابقه

و بسیار خونبار به اتمام رسـاند .

یاد این رفیق بسیار دلیر ، با تبحر

و فرزند صدیق طبقه کارگر افغانستان گرامی باد !

کبیر توخـــی (۲۴ /۱ /۲۰۱۳)

افشای بی رحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخی و خارج از آن
و مقایسه آن باجنایات امریکا
درزنـدان های افغانستان
و عراق وخارج ازآن ،
امر خوبی است
درجهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی
علیه تجاوز امپریالیزم جنایتکار
امریکـا وشرکاء .

آنچــه در جلد ســوم (بخش یازدهــم) هست :

▪▪▪▪▪▪▪▪▪▪▪

فهــرســت (بخش یازدهم) صفحه

◙

فهــرســت (بخش دوازدهم)

▪▪▪▪▪

◙

فهــرســت (بخش سیزدهم)

▪▪▪▪▪

◙

فهـرسـت (بخش چهاردهم)

▪ ▪ ▪ ▪ ▪

◙

فهـرسـت (بخش پانزدهم)

▪ ▪ ▪ ▪

◙ ◙ ◙



« خاطــرات زنــدان »،

شمشیر بُران بر گلوی دژخیمان

رفیق گرامی « کبیر توخی » از اعضای سابق سازمان انقلابی « ساوو »، مبارز زندان دیده و مقاوم جنبش انقلابی کشور ما، نویسندهٔ شجاع، مبتکر و خلاق در یکی از ایمیل هایش به سازمان انقلابی افغانستان چنین نگاشته است :

« قسمت های جلد سوم خاطرات زندان که به پورتال « افغانستان آزاد ــ آزاد افغانستان» فرستاده شده، به همین تازگی ها تمام شد. من از آغاز تجدید چاپ دوم آن (چاپ دوم جلد سوم) این اثر را به بنیانگذار سازمان پرافتخار شما، یعنی زنده یاد رفیق پاغر ـ مردی که از میان طوفان و امواج تباهکن اختلافات ایدئولوژیک ـ سیاسی طرح کشتی کمونیست های واقعی، یعنی سازمان انقلابی افغانستان را ریخت و کار بس سترگ ساختمان آن را در شرایط تجاوز عجیب و بی سابقه و بسیار خونبار به اتمام رساند ـ با تمام احساس کمونیستی اهداء کرده ام.»

سازمان انقلابی افغانستان از اهدای جلد سوم «خاطرات زندان»، نوشتهٔ با ارزش رفیق "توخی" به رفیق "پاغر" رهبر و بنیانگذار سازمان انقلابی افغانستان رفیقانه اظهار سپاس می نماید. این خاطرات مملو از آموزش و تعهد به راه پر افتخار و خارائین انقلاب است و مبارزهٔ درون زندان، مقاومت انقلابیون، پیروزی ها و شکست ها، جنایات و قساوت خادیست ها را به روشنی انعکاس می دهد. جنبش انقلابی کشور ما که شهدای بسیاری را تقدیم راه آزادی نموده و تعداد کثیری از رفقای جنبش ما بهترین سال های عمر شان را پشت میله های زندان ها مخصوصاً زندان مخوف پلچرخی به امید فردای بهتر برای انسان ها سپری کرده اند، بزرگترین افتخار را برای جنبش انقلابی افغانستان کمائی کرده اند. رفیق توخی یکی از این فرزندان صدیق، مبارز، انقلابی و متعهد این جنبش که لحظه های شکوهمند زندگی مبارزاتی خود را در زندان پلچرخی گذرانده و خاطرات آن روزگار سیاه و پر از جنایت را تدوین نموده است، «خاطرات زندان» را در روزگاری با احساس

کمونیستی به رفیق "پاغر" تقدیم می دارد که آن رفیق عزیز ما، هنوز هم در آماج کین اپورتونیست های بی آزرم قرار دارد.

اهدای این حماسه به رهبر و بنیانگذار سازمان انقلابی افغانستان، زنده یاد "پاغر"، برای ما ارزش و شکوه خاصی دارد. کتاب «خاطرات زندان» که در آن ناقوس مبارزه و پیکار با آواز بلند به صدا درآمده است، در آن شمشیر بُران رزمندگان بر گلوی دژخیمان خلق فرو می آید، در آن سپیده دم استقلال و آزادی و برابری بر تیرگی ها و تاریکی ها غلبه می کند، در آن مشت ها گره می خورد، لب ها سرود خلق را تکرار می کند و قلب های آکنده از عشق با تک ضربه های ترانه های آزادگی با ضربان تند و سریع می زند، اهدای آن به رهبر و بنیانگذاری که در چنین وضعیتی زندگی مبارزاتی خود را آغاز می کند، در نبرد رهائی بخش ماشه می چکاند، سازماندهی می کند، تدریس می نماید، روشنگری می کند و فانوس عمرش را با قوغ مبارزه و پیکار روشن نگه می دارد، از اهمیت ویژه برخوردار است. اگر رفیق "توخی" در زندان خادیست ها به عنوان فرزند واقعی توده های ستمدیده، غرور یک انقلابی واقعی، شهامت، پایداری و فداکاری یک کمونیست را بر در و دیوار زندان حک می کرد، رفیق "پاغر" در همان روزگار در سنگرهای داغ استقلال در کنار توده ها با صفیر گلوله های سرخ، آزادی انسانیت را هاشور می زد، و همینجاست که این دو مبارز با هم پیوند می خورند و یکدیگر خود را می یابند و بر ستیغ مبارزهٔ انقلابی جنبش ما شکوهمندی شان را به جا می گذارند.

اهدای این خاطرات به رهبر و بنیانگذار سازمان ما، زنده یاد "پاغر" اگر از یک سو حقانیت مبارزهٔ سازمان انقلابی افغانستان را به نمایش می گذارد، از سوی دیگر به ما نیرو و توان بیشتر در مبارزه می بخشد. حمایت رفقای جنبش انقلابی افغانستان، رفقائی که علیه دشمنان خلق رزمیده اند، مقاومت کرده اند، زخم برداشته اند و پایدار مانده اند، از کار و پیکار سازمان انقلابی افغانستان در پیروزی ها، موفقیت ها و دستاوردهای ما نقش بسزائی دارد، و ما از همهٔ رفقاء به شمول رفیق «کبیر توخی» و رفیق «رحیمه توخی» به خاطر اهدای کتاب های خاطرات و حمایت شان از کار و مبارزهٔ ما، رفیقانه اظهار سپاس می نماییم.

قابل تذکر می دانیم که «خاطرات زندان» در آگاهی نسل جوان انقلابی از جنایات سوسیال امپریالیزم، دولت پوشالی حزب دموکراتیک خلق و خادیست های آن، راه های شکستن مقاومت به وسیلهٔ دشمن، مبارزهٔ درون زندان و پایداری و مقاومت پولادین انقلابیون برای نسلی که در زیر اشغال امپریالیزم امریکا و متحدان

ناتوئی آن مبارزه می کنند، و در این مبارزه مطمئناً از پیگرد دولت پوشالی و ادارۀ استخباراتی آن که پر از خادیست های حزب دموکراتیک خلق است، در امان نمی مانند، ممد واقع می گردد. این «خاطرات» به نسل تازۀ انقلابیون می آموزاند که در بدترین و ناگوارترین وضعیت به منافع خلق اسیر و دربند فکر کنند، دشمن را با مقاومت و پایداری خود خوار و ذلیل سازند، بر زندگی شکوهمند مبارزاتی شان مستحکم بایستند و کینۀ طبقاتی را در خود پرورش دهند، و اگر ساطور دژخیمان با خون شان رنگین می شود، با «یک زندگی بزرگ، یک مرگ با شکوه» در داستان ها و شعرهای فولکلوریک توده ها به حماسه تبدیل شوند.

قلم تان سرخ باد!

با درودهای رفیقانه

سازمان انقلابی افغانستان

اهمیت خاطرات زندان و انتقا ل تجربیات
برای مبارزان راه آزادی ونسل های بعدی

احمد پوپل (۲۳جنوری ۲۰۱۳)

جلد سوم خاطرات زندان رفیق توخی اکنون به پایۀ تکمیل رسیده است که به زودی به صورت کتاب به دسترس هموطنان قرار داده می شود . در خاطرات زندان رفیق توخی جنایات باند های مزدور خلق و پرچم و خاد و شیوه های نفوذ آنان در میان زندانیان و اشکال ترفند های عوامل خاد به منظور کسب اطلاعات از آنان تشریح و تفسیر شده است . انتقال تجارب و واقعات درون زندان و شکنجه های وحشیانه ای که به روح وروان زندانیان صدمات جبران ناپذیری وارد کرده است ، برای نسل جوان که در سالهای اشغال کشور توسط سوسیال امپریالیزم شوروی یا متولد نشده بودند ویا در سن وسالی قرار نداشتند که قضایا را به خاطر بسپارند وهمچنان برای فعالان جنبش انقلابی کشور در شرایط تجاوز حایز اهمیت است و نسل جوان و مبارزی که در راستای آزادی کشور می رزمند ؛ به این تجارب نیاز دارند ، زیرا امپریالیزم ددمنش امریکا و نوکرانش به مجرد احساس کردن خطر از طرف انقلابیون هزاران کمونیست وانقلابی را ، مانند اندونیزیا، چیلی وکشور های دیگر به خاک وخون خواهد کشید و پردۀ رنگین و پر نقش و نگار حقوق بشری خود را که بدانوسیله کشور مارا اشغال کرده به دور خواهد افگند وچهرۀ واقعی خود را به نمایش خواهد گذاشت.

گر چه حال هم به سلاخی مردم در بند ما مشغول است ، اما این را زیر نام طالب و القاعده ومبارزه علیه تروریزم (در اصل کمک ویاری به تروریستان) از انظار مردم می پوشاند. کمبود نوشته هائی از این دست در میان جنبش انقلابی کشور که به آن نیازم مبرم دارند ، خلائی است که باید توسط زندانیان چپ انقلابی - رسالتمند و شجاع - پر گردد و قضایا و اتفاقات درون زندان را با دید علمی مورد تجزیه وتحلیل قرار داده و به دسترس جنبش انقلابی کشور بگذارند . کسانی که بنا بر ملحوظاتی از نوشتن روی مسایل زندان و به خصوص نقش چپ های به ظاهر انقلابی طفره می روند که از ترس اخوان سر سجده بر زمین می گذاشتند وبدانوسیله ارادت خود را به غرب ابراز می داشتند ویا چون عده ای تسلیم طلب در

خدمت خاد واطلاعات درمی آمدند و بر تمام خصایل روشنفکری خود پشت پا می زدند را بر جسته نمی سازند ، خود کسانی هستند که هنوز مرز روشن بین تسلیم طلبان ومقاومت گران نزد شان مخدوش و مغشوش است.

چپ های بی ایمان ما هنوز نتوانسته بودند ریشه های فرهنگ فئودالی را در عمل از اندیشه وذهن خود به دور افگنند . عده ای از این مسلمان شده های زندان آن روز ؛ من جمله تسلیمی مصاحبه کننده در رادیوی امپریالیستی که به کرنش و ستایش از اشغال کنندگان میهنش و عدالت اسلام عزیزش پرداخت، امروز با پر روئی ادعا می کند که من : « به مردم خویش ومقدسات شان احترام "دارم"و حاضر"نبودم" با حرکات نمایشی خود را از مردم عادی که اکثریت زندانیان را تشکیل می دادند تجرید"نمایم" بر اساس همین پرنسیپ نماز "می خواندم» .

همین شکست خورده های جبهۀ فرهنگی که از ترس اخوان و چشمک زدن به غرب با جانی ترین افراد احزاب اسلامی چون "غوث سیاه پوش " و امثال این وحشیان ضد تمدن و ارزشهای انسانی در یک صف می ایستادند، پنج وقت نماز و ختم قرآن شان قضاء نبود ، اما اکنون در هیچ مسجد ونمازی دیده نمی شوند . مگر در اروپا و امریکا تمام نماز گزاران از جملۀ جنایتکاران خلقی ـ پرچمی واخوانی هستند ؟ آیا مردم عادی که اکثریت نماز گزاران را تشکیل می دهند در این کشور ها وجود ندارند؟ تا بر اساس "پرنسیپ" احترام به مقدسات مردم وقرار فورمول شان از کتلۀ وسیع مردم تجرید نشوند. ویا این ها توده نیستند ؟ تنها توده های مردم و نماز گزاران صادق در زندان پلچرخی آن وقت بودند ؟ ویا این که نمازشان به دهل خلق وپرچم وساز اخوان کیفیت دیگری داشت . چون فرهنگ فئودالی بر ذهن شان مسلط بود و نتوانسته بودند ریشه های این فرهنگ که دین جزءعمدۀ آن است را در وجود خود بخشکانند نماز شان نه به خاطر احترام به مقدسات مردم بود ؛ بلکه نماز جزء باورهای دینی شان بود و سر به سجده گذاشتن و شرکت در ختم و تراویح به خاطر آزادی شان صورت می گرفت ، تا به درگاه خداوند قهار وجبار شان طاعت و عبادت خودرا شفیع آورده از بارگاه وی خلاصی خود را از جور سوسیال امپریالیست ها ومزدوران خلقی ـ پرچمی اش استدعا نمایند. و از جانب دیگر منافع مادی وامنیتی شان در داخل و خارج کشور و به خصوص درحیطۀ نفوذ اخوان وحشی وآدم کش در کشور ما تأمین شده بتواند . چنانچه شماری از این طیف نماز گزاران زندانی آزادانه به افغانستان رفت وآمد دارند وکار و بار سیاسی اقتصادی خود را بدون دغدغۀ خاطر (از باند های اخوانی) به پیش می برند.

در زندان های جمهوری اسلامی نماز خواندن جبری بود و زندانی که در مقابل نماز خواندن جبری مقاومت می کرد در عوض وی را هر روز سه بار شلاق می زدند نماز و شرکت در مراسم مذهبی وعزا داری عاشورا وتاسوعا عمداً بالای شان تحمیل می شد تا استقامت و پایداری شان را از بین برده وآنان را از باور های ایدئولوژیک ومعتقدات شان تهی ساخته وشخصیت سیاسی وانقلابی شان را از بین ببرند. آنها شلاق و شکنجه را به جان می خریدند اما سرسجده بر زمین طاعت آخوند و مذهب نمی گذاشتند.

هرگاه چپ های ما که از مرگ نمی هراسیدند و مرگ را به سخریه گرفته بودند چه اجباری در کار بود که باجنایتکاران خلقی ـ پرچمی که ظاهراً زندانی بودند و جنایتکاران اخوانی شانه به شانه به انجام کاری بپردازند که به آن ایمان نداشتند !! اگر سازمان های شان چنین رهنمودی را برای شان داده بود معلوم است که سازمان های شان هم در تشتت و آشفته فکری ایدئولوژیک سر گردان بودند ، ولی تا جائی که دیده شده است اینها به ابتکار خود به باور های مذهبی خود که "سالها رهنمود دهندۀ شان بود و در مواقع ضرورت وخطر از آن استمداد طلبیده بودند و ازآن نیرو گرفته بودند با آن مأنوس ومألوف بوده اند ... چسپیده بودند، از همین سبب نمی توانستند از اسلام عزیز شان دل بکنند وازآن برای همیشه ببرند".

هدف سوسیال امپریالیست ها از شکنجه و زندانی کردن مبارزان ، شکستن مقاومت و روحیۀ مبارزاتی و از بین بردن شخصیت انقلابی شان بود ، تا از آنها افراد نادم و خادم بسازند و مردم را از داشتن فرزندان آگاه ومبارز و رهبران وکادر های انقلابی محروم سازند و اگر بتوانند تمام تشکیلات شان را شناسائی کرده وهمۀ اعضای آن را گرفتار نموده و مردم را از مبارزۀ سازمان یافته دور کنند ، تا بتواند مبارزات آزادیبخش مردم را سد گردند و مقاومت مردم را توسط عمال خود به بیراهه سوق دهند و به جای سازمان های انقلابی ، تشکیلات های قلابی ایجاد کنند ، مانند تشکیلات حکیم توانا وبرادران (فضل کریم وفضل رحیم) تا کسانی را که به خاطر آزادی کشور در همچو تشکلاتی جمع می شوند زیر نظر داشته و اگر از کنترول خارج شوند به خاد تحویل داده شوند .

در دوران اشغال کشورتوسط سوسیال امپریالیزم شوروی زندان آزمایشگاهی بود که یا زندانی تسلیم دشمن ملی و طبقاتی خود می شد و یا با استواری و استقامت شکنجه های غیر انسانی دشمن را تحمل می کرد و با قامت افراشته به راه و آرمان مردم وفادار باقی می ماند .

رفیق توخی در خاطرات زندان یا" شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی ومزدوران خلقی ـ پرچمی وخادی آن " با دقت سرنوشت زندانیانی که اسیر دشمن طبقاتی خود گردیده وتحت شکنجه های گوناگون قرار گرفتند و همچنان سالهای طولانی اسارت را باهمه زجر و شکنجه های روحی وروانی طاقت فرسای آن ، کوچ کشی های متعدد ، بیرون کردن زندانیان برای اعدام ، دلهرهٔ تمام زندانیان در شب های اعدام ، به خصوص وضع زندانیان بی سر نوشت را به شکل دقیق تشریح نموده که خواننده خود را در آن سالهای هول و هراس در درون زندان و همگام با زندانیان حس می کند .

زندان، شکنجه و اعدام آزادیخواهان بخش جدائی نا پذیری از تاریخ پر افتخار مبارزات انقلابی خلق های دلیر وآزادی دوست کشور ما می باشد . مطالعهٔ خاطرات زندان و شرح شکنجه های جسمی وروحی آزادیخواهان و به طور اخص از اعضای جنبش انقلابی برای مبارزان ازاهمیت فوق العاده برخوردار است . مقاومت زندانی ها در زندان به توده ها ومبارزان نیرو می دهد - بدین معنی که مردم را بیشتر و بیشتر به جبهات جنگ مقاومت می کشاند ؛ جلب و جذب سازمان ها و احزاب ضد استعماری را روز افزونترمی سازد و، اما به عکس ، تسلیم شدن و خیانت به آرمان مردم باعث یأس ونا امیدی توده ها گردیده و موجب سر خوردگی آنها می گردد . به همین خاطر دشمن به انواع شکنجه متوسل می شود ، تا مقاومت زندانی را بشکند و وی را به تسلیم شدن وادارد ، تا در مردم وتوده ها روحیهٔ یأس ، افسردگی و دلمردگی ایجاد کند .

ظاهراً بعد از پایان یافتن شکنجه های جسمی وتعیین مدت حبس زندانی ، یا ختم تحقیقات ، شکنجه های روحی آغاز می گردید وتا پایان مدت حبس زندانی گاهی خفیف و بنا بر دستور باداران روسی شان گاهی با شدت اعمال می گردید ، زیرا تجربیاتی را که سوسیال امپریالیست های روسی طی چند دهه اسارت مردم شوروی وکشور های اروپای شرقی به دست آورده بودند ، از حدت و شدت شکنجه گاهی می کاستند وگاهی آن را باشدت اعمال می کردند . رفیق توخی در بارهٔ این نوع شکنجه، با تواضع و فروتنی که شایستهٔ یک انقلابی است چنین نوشته : « ... اگر حمل برخود ستائی نشود "شکنجه نامرئی" نامیده ام» .

زندانی از روز اول گرفتاری تا ختم دوران حبس در صورتی که باداران روسی شان حکم اعدام زندانی را صادر نمی کرد، و زندانی از اعدام نجات پیدا می کرد تحت شکنجه های نامرئی قرار می گرفت، هرچند در ظاهر زندانی مورد ضرب وشتم

قرار نداشت ، ولی این نوع شکنجه ها چون کمبود جای خواب ، غذای غیر صحی ، استفاده از تشناب غیر صحی و استفاده از آن در کمترین مدت (برای "رفع حاجت") ،کشیدن زندانی برای اعدام ، زندانی را در حالت مراسم اعدام کذائی به گونهٔ دراماتیک قرار دادن ، نقل و انتقالات مداوم و دفعتاً ، تلاشی های غیر مترقبه در هنگام خواب و دور کردن زندانی از اتاق و هم اتاقی هائی که باهم خوگرفته بود وغیره بالایش تطبیق می گردید . زندانیان مریضی را که درد ناشی از مرض برایشان غیر قابل تحمل می شد به بهانه های مختلف به شفاخانه انتقال نمی دادند . مثالی از شکنجهٔ نامرئی که من شخصاً شاهد عینی آن بودم : دردوران تره کی – امین در جریان تحقیقات در ریاست جنائی وزارت داخلهٔ (وطنفروشان ، وطنپرستان را مانند خود جنایتکار پنداشته بودند که در ریاست جنائی وزارت داخله از آنها تحقیق می کردند) ساعت ۸ شب به زندانی اجازه داده می شد که سه دقیقه فرصت دارد (آن هم در موجودیت یک عسکر) که رفع حاجت کنند زندانیان با تحمل تحقیر و دشواری غیر قابل توصیف بعد از یک هفته یا کمتر از آن عادت کردند که از طرف شب در موجودیت یک پیره دار مواد ۲۴ ساعت را از بدن تخلیه کنند . بعد از ۱۰ روز، ساعت ۴ عصر، برای استفاده از تشناب مقرر گردید هیچکس نتوانست در آن ساعت رفع حاجت کند ، چون بدن آمادگی نداشت . و بعد از ساعت ۸ شب زندانیان هر چه به در می کوفتند کسی در را باز نمی کرد . این مادر فروشان زنا زاده امروز اکت دموکراسی وحقوق بشر را سر داده اند. آیا زندانیان بشر نبودند ؟ در آن دوران معیار آدم بودن روس پرستی بود ودر نزد برادران ومتحدین اخوانی شان ریش ماندن که اگر کسی این دو را می داشت در جملهٔ آدم حساب می شد و حقوق بشر شامل حالش می گردید . اکت دموکراسی این دو طیف وطنفروش هر آدم با وجدانی را می آزارد به غیر از کسانی که با وجود شناخت از این عوامل استخبارات شوروی وغرب و کار نامه های ننگین شان هنوز هم بااین قوادان مراوده ودوستی دارند و تحت نام های مضحکی چون خویشی ، قومی ، همسایگی ،خویش و قوم خانم ، هم ولایتی، کوچگی وغیره مراوده ورفت و آمد خود را توجیه می کنند. کسانی که با اینها مراوده ودوستی دارند یا از افغانستان نیستند واز جنایات این باند های آدمکش وجانی اطلاع ندارند و یا خودشان هم از همین نوع مشکلات اخلاقی واجتماعی دارند که باهم جنس خود پرواز می کنند .کسانی که مقاومت نشان می دادند (اکثریت زندانیان ، به راه ورسم خود وفا دار بودند) وبه ا صطلاح خودشان خطرناک نامیده می شدند توسط

شکنجه های نامرئی و تحت عملیات جاسوسی ودهها ترفند دیگر کوفته می شدند تامقاومت شان ازبین رفته وخودشان به استحاله کشانیده شوند و سیاست شان تعدیل گردد. این شکنجه هابه خاطر ضربه وارد کردن به شخصیت زندانی و وی را از مبارزه نا امید ساختن صورت می گرفت . یکی از اثرات مخرب این شکنجه ها کابوسهای است که تا سالها حتی تا آخر عمر، زندانی را همرائی می کند . گرفتاری ، شکنجه ، اتاق های تاریک ، روز های مغموم وشب های که خواب را نمی گذاشت به چشم زندانی نزدیک شود، چون صحنه های فلم از برابردیدگان زندانی میگذرد .

به هر رو شکنجه های نامرئی اثرات نا گواری بر روح وروان زندانی تا دراز مدت به جا می گذارد . زندانیانی که بعد از پایان تحقیقات و بعد از تعیین حبس مورد ضرب وشتم قرار می گرفتند ، معمولاً تحت نام نقض مقررات زندان و یا بهانه های دیگر تحقیر و اهانت می شدند و زیر مشت ولگد و ضربا ت کیبل های بریده شدهٔ برق و .... شکنجه می شدند ویا تحت نام جزائی در هوا کش های پر از حشرات ویا در تشناب های متعفن از یک تا چند روز انداخته می شدند که رفیق توخی با حوصله مندی در خور ستایش یک به یک تمام این موارد را تشریح و تحلیل کرده اند .

مثال های شکنجهٔ نا مرئی : رژیم غذائی غیر صحی ، محیط غیر صحی زندان ، کمبود آب برای شست و شو و کمبود آب آشامیدنی ، کمبود جای خواب (طور مثال اتاقی که مطابق استندرد گنجایش ۵۰ زندانی را داشت در آن اتاق تا ۲۵۰ تن زندانی را حبس می کردند ، عدم دسترسی زندانی به تشناب به خاطر رفع حاجت ، انداختن جواسیس (در نقش زندانی ضد تجاوز شوروی) در تمام اتاق ها تا تمام اعمال و اقوال زندانی را گزارش دهند .

این قوادان شرف باخته برای تفریح و خوشی خود وآزار دادن و شکنجه کردن زندانی در غذا یعنی قروانهٔ آنها پودر کالا شوئی ویا ترکیبات کیمیاوی را مخلوط می کردند که تمام یک پنجره یا یک اتاق بزرگ دفعتاً به تشناب ضرورت پیدا می کردند ، که این مادر فروشان ازشکنجهٔ زندانی به لذت دلخواه خود می رسیدند آدم های باشرف و موسپیدان مورد احترام از این بی ناموسان روزگار باعذر وزاری تقاضای رفتن تشناب می کردند و این مادر فروشان با غُر و فش خادی گرانهٔ خود به کس اجازهٔ تشناب رفتن نمی دادند ، زندانیان مسن که عمری را شرافتمندانه گذشتانده بودند به خاطر شرم از بی آبی ، تقاضای خود را تکرار می کردند ، برای زندانی مسن بسیار آزار دهنده بود که در مقابل چشم هم اتاقی های خود در

خریطه پلاستیکی رفع حاجت کند وآن را در وقت تفریح خالی کند . همانطوری که ... طرزاستفاده از کلوخ را توضیح داده اند که سه بار با آن ... پاک گردد به زندانیان نیزطرز استفاده از خریطه پلاستیکی را آموخته بودند که حداقل سه بار و حد اکثر چندین بار از یک خریطه پلاستیکی استفاده می کردند.

رفیق توخی در مورد رژیم غذائی مطالبی زیادی را توضیح کرده اند .

سوسیال امپریالیست های روسی مانند فاشیستان المانی می خواستند در صورتی که زندانی بااین همه قیودات زنده از زندان رها گردد غیر از اسکلیت و مریضی های صعب العلاج چیزی بیشتر باخود بیرون نیاورد تا نتواند دوباره در مبارزه به خاطر رهائی کشورش سهم بگیرد و تمام حواسش متوجه وضع صحی خودش باشد و یک قدم هم بدون معاونت دیگران برداشته نتواند . هدف شان از این همه جور وجنایت شکستاندن روحیه و مقاومت زندانی بود تا وی را به تسلیم شدن وادارند ویا چنان ضعیف و ناتوان و مصاب به امراض گوناگون گردد که بعد از رهائی نتواند به فعالیت ضد دولتی مشغول شود .

در دوران خاندان طلائی نادرغدار، هم این پروژه بالای زندانی تطبیق گردیده است . وقتی داکتران نوکر دربار نظر می دادند که زندانی به امراض مختلف وصعب العلاج گرفتار شده است و مدت زیادی زنده نخواهد ماند ، طبق نظر و مشورهٔ داکتران مزدور از زندان رها می شدند. مثال هائی از این دست ، رهائی زنده یاد محمودی و زنده یاد عزیز توخی و .... که همهٔ شان مدتی کمی بعد از رهائی جاودانه شدند.

سوسیال امپریالیستها وبازوی جاسوسی آن (کا جی بی) با تجربیاتی که در کشور خود و در کشورهای اشغال شدهٔ اروپای شرقی به دست آورده بودند به مزدوران خلقی ـ پرچمی وخادی خود دستور دادند که در زندان کانتین وکارگاه بسازند . دولت مزدور وخادی های آن تبلیغ می کردند که دولت "انقلابی" برای رفع مایحتاج زندانیان کانتین افتتاح نموده است و به خاطری که هدف اصلی خود را بپوشانند گاهی هم عده ای از این شرف باختگان مادر فروش از این کار دولت گویا انتقاد می کردند که زندان جای تأدیب کردن است ولی دولت ما برای دشمنان خود هم تسهیلات فراهم می کند . اما زندانیان بی بضاعت که اکثریت را تشکیل می دادند و بیشترین تعداد شان از ولایات دور دست بودند ، پولی نداشتند تامواد مورد ضرورت خود را از کانتینی که حتی از زندانی نادار که پول برای خرچش باهزاران مشکل تهیه می شد(زیرا نان آور خانواده ها زندانی بودند) می دزدیدند

وبه اشکال مختلف از کم تولی تا قیمت فروشی پول اضافی از زندانی می ستاندند. زندانی بی بضاعت قادر نبود تا مواد مورد ضرورت خود را از کانتین زندان خریداری کنند. بودن ونبودن کانتین برای زندانی بی بضاعت علی السویه بود ، زیرا وی نمی توانست از آن استفاده کند. خاد در پهلوی کانتین کارگاه را نیز افتتاح کرده بود وتبلیغ می کرد که کسانی که مستمند هستند می توانند با کار در کارگاه زندان، با معاش ماهانه از هزار افغانی آغاز الی بیشتر از۳۰۰۰ افغانی خرچ خود را تهیه کنند و به فامیل های خود نیز کمک کنند ، اما زندانیان آگاه، شرافتمند و باعزت نفس نمی خواستند در این محراق اطلاعاتی کار کنند.

افتتاح کانتین به نفع روس ها و نوکران خادی اش بود ومیتوانست زندانی را وسوسه کند تا کمبود انرژی حاصله از غذا های بی کیفیت و غیر صحی زندان را به شکلی جبران نماید . برای خرید از کانتین پول به کار بود و زندانیان نا آگاه و بی خبر از ترفندهای خاد و اطلاعات به کارگاه (این محراق اطلاعات) به خاطر پیدا کردن پول جذب می شدند - شماری از زندانیانی که از اهالی کابل بودند و مشکل اقتصادی هم نداشتند و در تحقیقات داشته و نداشتۀ خود را در اختیار مستنطق گذاشته بودند به خاطر استفاده از امتیازات و سهولت های کارگاه وهر چه زودتر آزاد شدن از زندان ، شامل کار درآن جا شده بودند که نگارندۀ این نگاشته چند تن از این تسلیم شدگان را می شناسد- تا از کانتین مواد طرف ضرورت شان را تهیه نمایند ، چون اکثریت زندانیان از اطراف و اکناف مملکت بودند و فامیل های شان نمی توانست به طور همیشگی برای زندانی خود لباس و مواد مورد ضرورتش را بیاورد ، فامیل ها با مشکلات اقتصادی زیاد اگر میتوانستند کرایۀ دوطرفۀ خود را تهیه کنند وکدام دست لباس شسته برای زندانی خود بیاورند وچند افغانی برای زندانی از دوست و اقارب خود قرض کنند ، کمال خوشبختی شان بود. در پهلوی این مشکلات اگر وضع راه ها مساعد می بود اینها به مرکز آمده می توانستند تا از بندی خود پرزه خطی دستیاب نمایند. در آن سالها جنگ علیه متجاوزان روسی جریان داشت که گاهی به هفته ها کسی از ولایات به کابل آمده نمی توانست . هرگاه وطن فروشان خلقی ـ پرچمی وخادی اجازۀ پایوازی را به کسی می دادند پایوازان بعد از مشکلات زیاد و قبول خطرات جانی به مرکز می آمدند در نزدیک زندان پلچرخی با "احضارات" این خائینین مواجه می شدند . گاهی این "احضارات" ماه ها دوام می کرد فامیل ها چه بی بضاعت وچه دارا باید هفت خوان رستم را طی می کردند تا برای زندانی خود یک دست لباس بفرستند و از زندانی

خود یک پرزه خط دریافت کنند و از زنده بودن زندانی خود اطمینان حاصل کنند. رفیق رحیمه توخی این زن شجاع و مبارز تمام مصائبی که این وطنفروشان وجواسیس حرفه ئی در حق خانواده های بندی دار روا داشته اند و خودش این مصائب را عملاً تجربه کرده اند ، در کتاب **"خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی "** بیان کرده اند که چهرۀ حقیقی و واقعی این جنایتکاران رسوا وجاسوس را در کتاب رفیق رحیمه توخی به وضاحت میتوان دید . با آنهم این وطنفروشان و جاسوسان روسی تلاش می ورزیدند تاچهرۀ حقیقی شان را در پشت تبلیغات "تسهیلات برای زندانی" پنهان نمایند .

رفیق توخی وضع زندانیان بی بضاعت را دقیقاً بازتاب داده است که به خاطر پیدا کردن چند افغانی نظافت اتاق ها ،آوردن آب و قروانه ، و لباسشوئی را انجام می دادند . اما تمام شان مصروف چنین کار ها نبودند زیرا دیگران هم از سطح بالای اقتصادی بر خوردار نبودند و امور مربوط به خود را خودشان انجام می دادند واز طرف دیگر یک نفر کار دهها اتاق را انجام می داد . { وقتی فامیل های زندانی که از ولایات کشور برای دیدن زندانی خود به کابل می آمدند و در پلچرخی برایشان گفته می شد که " احضارات است " اینها به این امید که امروز یا فردا "احضارات" ختم میگردد ، با وجود ناداری ، پولی را که به خاطر زندانی خود قرض میکردند به این امید که امروز یا فردا "احضارات" ختم میگردد) آن را در کابل به مصرف می رساندند ، اما "احضارات" وطنفروشان مانند قیود شب گردی شان پایانی نداشت .کسانی که فکر میکردند که آزادهستند در ۲۴ ساعت ۸ ساعت به طوررسمی که از رسانه ها هم پخش می گردید که از خانه های تان بیرون نشوید ، در اصل اینها هم زندانی بودند ، در آن سالهای اشغال این زنا زادگان روسی فضائی را به وجود آورده بودند که مردم بعد از ساعت ۶ شام تا صبح از خانه وکاشانۀ خود دور نمی شدند تا فامیل خود را از مزدوران روسی محافظت کنند و اگرخودشان گرفتار می شوند فامیل شان بداند که توسط آدمخواران خلقی و پرچمی زندانی شده اند . در غیر آن به فامیل ها جواب می دادند که (فرد مورد نظر تان) نزد ما نیست به پاکستان فرار کرده است. کسانی که از روی سرک ها گرفتار و زندانی شدند تا امروز لا درک هستند وکسی خبر ندارد که آنها به چه سرنوشتی گرفتار شده اند . دفعتاً به رگبار بسته شدند ویا بعداً به کاروان شهداء پیوسته اند } .

به هر حال ، تمام مشکلات و فشار های گوناگون در واقع آگاهانه توسط روسها طراحی می شد تا زندانی را به کارگاه جذب کنند ، وقتی زندانی در دام کارگاه یا بهتر است گفته شود در دام خاد می افتاد تمام راه ها را به روی خود مسدود می دید . نه خاد وی را از کارگاه اجازه میداد که بیرون شود و نه زندانیانبه این عضو تسلیم شده ویا فریب خورده روی خوش نشان می دادند . خاد بعد از مدتی جای خواب کارگران اجیر شدۀ خود را از زندانیان دیگر جدا کرد ، تا اضافه تر این ها مورد آزار واذیت قرار نگیرند . زمانی که اطلاعات زندان آگاه می شد که فلان کارگر کار گاه زندانی تازه گرفتار شده را می شناسد (یا با وی قرابت دارد ، یا از یک محل هستند و یا قبلاً در یک سازمان سیاسی ضد دولتی کار مشترک می کردند) کارگر اجیر شده را به این بهانه که فرد نامطلوب است ، یا درست کار نمی کند ، یا در کار تخریب می کند از کارگاه اخراج می کردند تا زمینۀ بازگشت وی در میان سایر زندانیان طبیعی جلوه کند . آنگاه وی را در پهلوی زندانی مورد نظر قرار می دادند تا کسب اخبار نماید . این ها در کارگاه به نفع دولت مزدور وخاد کار های عملی مثل ساختن دروازه ، کلکین ، پنجره، الچک وغیره را انجام می دادند وبه هر در وپنجرۀ آن زندان مخوف ، در و پنجرۀ دیگری را می افزودند ودر جنایت وخیانت ممد وهمکار جانیان خاد می شدند تا این ماشین خون و خیانت وجنایت چند روزی دیگر هم پا بر جا بماند .

رفیق توخی ارتباط تلویزیون وآزادی را مانند ارتباط کانتین وکارگاه به دقت قابل وصفی بیان کرده اند . تلویزیون هم به خاطر آرامی وخوشی زندانی نصب نگردیده بود . خاد وباداران روسی شان دو منظور از تلویزیون داشتند :

اولاً می خواستند برای کسانی که تازه در زندان ها به نفع شان کار های عملی و نظری می کردند ودرمرحلۀ بعدی به تمام زندانیان، قدرت خود را و همچنان موفقیت های خود را در جنگ علیه مردم تبلیغ کنند ، تا اگر بتوانند زندانیان مقاوم را از مبارزه دلسرد ساخته و آنها را از متن به حاشیه برانند . ودر ثانی اگر بتواند در زندانی وسوسه و تمایل به خاطر آزادی زود رس ایجاد کنند ، تا زندانی با دیدن مردم در سرک ها که آزادانه به هر طرف در تردد هستند و با تماشای پروگرام های گوناگون به خصوص فلم های سینما و رقص رقاصه های نیمه برهنۀ عربی و تاجیکی و... ، وسوسه شوند وشوق آزادی بالای شان غلبه کند و به خاطر آزادی زود رس به پست ترین اعمال دست بزنند واسرار ناگفته خود، هم اتاقی ها ورفقایش را به اطلاعات زندان گزارش دهد تا زودتر رها گردد .

سوسیال امپریالیست ها وضع روانی زندانیان را در طول سالهای حاکمیت شان در کشور خود وکشور های تحت سطیره اش به صورت علمی مورد تجزیه وتحلیل قرار داده بودند که در افغانستان هم ، همان تجربیات را در عمل پیاده می کردند واز آن نتایج دلخواه خود را به دست می آوردند ، مانند زندانی وتلویزیون یا کارگاه وکانتین .

در دوران سلطنت خاندان نادر غدار، زندانی که خود را ناتوان از مقاومت می دید و ندامت می کشید و از بارگاه ملوکانه عفو و بخشش می خواست وکار جاسوسی دولت را میپ ذیرفت ، از زندان رها می گردید و در دولت شغل ومقامی دریافت می داشت ، مگر دولت دست نشانده و خاد ، نه نادمین وجواسیس را از زندان رها می کرد و نه آنها شغل و مقامی به دست می آوردند(منهای تسلیمی هائی که بعد از ۶ جدی رها شدند) چون دولت نمی توانست آنها را در زندان نگهدارد برای شان پست و مقامی داده شد تا خود را دموکرات جا زند و دیگران هم تشویق شوند که گویا دولت با فعالان احزاب دیگر به شکل دموکراتیک رفتار می کند و به هیچ کس آسیبی نمی رساند تا کسانی که قبلاً مخفی بودند و از چنگ سوسیال امپریالیست ها در امان مانده بودند با یورش یک باره کار شان را بسازد و همۀ شان را تصفیه کنند .

از متن خاطرات زنــدان رفیق توخی، <u>بخشی از نکات مهــم</u> آن را استنتاج نموده ، به طور فشرده به آن اشاره می نمایم :

خاد و روسها به کسانی که از مقاومت دست کشیده بودند در زندان ها زیادتر ضرورت داشتند تا بتواند زندانیان را به شکل بهتر تحت کنترول خود داشته باشد وزندان را به شکل بهتر اداره کنند.

خاد واطلاعات زندان به وسیلۀ جواسیس خادی خود که منحیث زندانی دورۀ حبس خود را گویا سپری می کردند (و این ها کاملاً مخفی بودند) و خادی هائی که در احزاب دیگر خزیده بودند وکسانی که درزندان جذب کارگاه شده بودند ویا با ترفند های دیگر به خاد پیوسته بودند ، اتاق های زندان را تحت کنترول خود قرار داده بودند . زندانیان به سادگی می توانستند بالای آنها اعتماد کنند ، زیرا آنها را مانند خود می پنداشتند . یا در یک دوسیه شامل بودند و یا در یک سازمان مشترکاً کار و فعالیت کرده بودند . هیچگاه به فکر زندانی خطور نمی کرد که همرزمش به

نفع دولت و به ضد نیروهای مقاومت کار وفعالیت می کند . آنها دست به دست خاد و دولت به خاطر سرکوب آزادی خواهان به همکاری با جنایتکاران می پرداختند و زندانیان توسط همین ها زیر نظر و زیر عملیات اپراتیفی قرار داده می شدند . این ها همکار و بازوی خاد و جنایتکاران در زندان بودند ودر عرصهٔ عمل در کنار نیروهای خادی و اطلاعاتی فعالانه عمل می کردند و بخشی از وظایف خاد را بدون مزد و بدون آن که رسماً در خاد تقرر حاصل کرده باشند انجام می دادند . این ها آنچه را که مستنطقین نتوانسته بودند با شکنجه به دست بیاورند در زیر عملیات اپراتیفی به دست می آوردند و زندانی را به اعدام برابر می ساختند .

ندامت وتسلیم شدن آغاز یک پروسهٔ خطرناک بود و زمینهٔ مناسبی بود تا فرد نادم را به انجام هر کاری بکشانند که باعث خرد شدن ودگرگونی شخصیت او می شد و در منجلابی می افتاد که رهائی از آن میسر نبود . خاد واطلاعات کسانی را که جذب می کردند به کار های عملی وکارهای نظری می گماشتند .

به کارهای عملی معمولاً تسلیمی هائی که از سطح بالای تعلیمی برخوردار نبودند، سوق داده می شدند .

زنبیل کشی : زنبیل کش ها به تمام دهلیز ها رفت وآمد می توانستند، اطلاعاتی که به صورت کتبی توسط عضو خاد که به خاطر جلو گیری از افشاء شدن هویتش نمی خواست خودش آن را انتقال دهد ، (در برخی موارد) به دست زنبیل کش ها سپرده می شد . یکی از دهها راه انتقال اطلاعات همین راه بود ، اما خاد عده ای از افراد شریف را نیز به این کار گماشته بود تا هویت همکارانش افشاء نگردد .

باشی گری : این وظیفه سخت تر از زنبیل کشی بود وپر مسؤولیت تر . عده ای از باشی ها در داخل اتاقها امور مربوط به دهلیز را تنظیم می کردند و در کار کشیدن زندانی برای اعدام و نام خوانی اعدامی ها سهم می گرفتند . زندانی اعدامی را (بدون آن که خود بدانند که فرد مورد نظر اطلاعات اعدام خواهد شد) تا وقت اعدام قدم به قدم وهرلحظه تحت نظر داشتند ، حتی در هنگام خواب ، تا اعدامی از اعدام خود باخبر نگردد ودست به عکس العمل نزند . عده ای دیگر (غیر از باشی ها و اعضای کاملاً مخفی خاد) ، یعنی تسلیمی های مخفی مانده و شناسائی نشده در میان زندانیان به دستور اطلاعات نیز اعدامی را تحت نظر داشتند ودر روزی که زندانی را به اعدام سوق می دادند می خواستند با ایجاد رعب و خوف در دل اعدامی وی را در بین زندانیان ورفقایش آدمی بی جرأت وترسو معرفی نمایند و به حیثیت انقلابی و مبارزاتی شان خدشه وارد کنند ، مانند بصیر بد روز .

وقتی تاریخ مصرف تسلیمی مخفی مانده و یا علنی شده به پایان می رسید و به درد خاد و اطلاعات نمی خورد ، وی را که به امید زنده ماندن به هر پستی تن داده بود ، نیز اعدام می می کردند ، مانند " احد پچق" .

سلمانی ها : این ها نیز منبع مهم اطلاعات بودند ، چون کار شان قسمی بود که با افزار دست داشتهٔ شان به هر اتاق به بهانهٔ اصلاح سر و ریش زندانی آزادانه رفت و آمد می توانستد وقتی با کدام زندانی بی خبر که رازش را از وی می گرفتند در جریان اصلاح سر وریش صحبت می کردند چون فاصله سر و گوش هر دو به هم نزدیک بود صحبت شان نه جلب توجه می کرد ونه کسی دیگر چیزی از صحبت های شان دستگیرش می شد .

بنا بر تأکید شفاهی رفیق توخی : بخش دیگری از عملکرد این طیف ،که تا کنون از نشر در خاطرات رفیق توخی باز مانده ، یکی این بوده که در بعضی حالات سلمانی ها به عنوان اصلاح سر و یا ریش زندانی وابسته به اطلاعات ، راپور آنان را - به گونهٔ مخفی - گرفته ، آن را به اطلاعات زندان می رساند . همینطور دگرمن خلیل در نقش باغبان به این کار هم مبادرت می ورزید . نقل به مفهوم.

نو جذبی ها : خادی هائی که کاملاً مخفی بودند و مدت حبس شان کم تعیین شده بود ، به این ها دستور داده می شد که خود را در معرض جذب حزب و یا سازمان مشخصی قرار دهند تا بعداز رهائی از زندان با معرفت یک عضو سر شناس همان حزب یا سازمان (که عضو اصلی تسلیم شدهٔ مخفی مانده بود و یا زندانی قبلاً نفوذی و مخفی مانده در آن حزب ...) توسط معرفی نامه ای به حزب و یا سازمان مورد نظر منحیث عضو زندان دیده معرفی گردد وکار اطلاعاتی خود را در بیرون از زندان نیز پیگیری کند .کار شان نفوذ در تشکیلات دیگر به همکاری عضو تسلیم شدهٔ آن تشکیلات و در خارج از زندان بخشی از عملکرد های شان جذب عناصر قطع ارتباط شده به تشکیلات جانبی و بعد دستگیری آنها بود .

باغبانی : یکی از ترفند های خاد مقرر کردن زندانی به حیث وارسی کنندهٔ کرد های گل بود . وظیفه "باغبان" پرورش دادن گلها وآب دادن گلها بود . باغبان شب وروز برای مراقبت و آبیاری گلها از یک بلاک به بلاک دیکر بیرون رفته می توانست . برای باغبانی شخصی به اسم "دگرمن خلیل" عز تقرر حاصل کرده بود . وی اخبار تقلبی را بین زندانیان پخش می کرد به طور مثال نزدیک شدن مجاهدین وحملهٔ شان بالای زندان . در شبها مسؤولین زندان از بلاک ها بیرون رفته نمی توانستند

چون به نام شب ضرورت بود ، اما باغبان می توانست برای آبیاری (ظاهراً با همراهی یک سرباز) بیرون بلاک در رفت و آمد باشد.

سگرت فروشها : این طیف یا از روابط خادی ها در خارج از زندان بودند و یا در زندان تن به جاسوسی داده بودند . اینها رفت و آمد زندانیان را در دهلیز ها کنترول می کردند وراپور های تحریری را در قطی های سگرت بین همدیگر مبادله می نمودند و راپور های جمع شده را تسلیم اطلاعات می کردند . شماری از اینها قبلاً دورهٔ باشی گری را سپری نموده بودند ، مثل" حشمت سبز" از حزب منفور گلبدین و " یار محمد عکاس " . بر اساس گفتهٔ رفیق توخی اینها چرس و سایر مواد مخدر را که صاحب منصب و یا سربازان به زندان می آوردند برای زندانیان معتاد به قیمت گزاف می فروختند و از این طریق می کوشیدند آنها را به اطلاعات زندان ارتباط دهند .

آشپزها : یکی از منابع مبادلهٔ اطلاعات آشپز ها بودند که نفر های اطلاعات ودیگر جواسیس خرد وریزه به بهانهٔ بردن قره وانه و این که آشپز را می شناسند و می توانند از آشپزها مقدار بیشتر مواد غذائی و یا روغن اضافی به دست آورند به همین عنوان دستور تازهٔ اطلاعات را از آشپز ها گرفته اطلاعات خود را مبادله می کردند .

کتابخانه و مبادلهٔ کتاب : کتابدار ها وابستهٔ اطلاعات زندان بودند عوامل اطلاعات به نام تحویل کتاب به کتابخانه و اخذ کتاب جدید از آنجا به کتابخانه رفته مبادلهٔ اطلاعات می کردند . در داخل دهلیز ها کتاب های آموزش لسان های خارجی هم دست به دست می گشت. وابستهٔ اطلاعات به بهانهٔ مطالعهٔ این کتابها راپور نوشته شهٔ خود را در میان کتاب گذاشته به فرد مورد نظر می داد . زندانیان شریفی هم بودند که از چنین کتاب هائی استفاده می کردند

دفاعیه نویس ها اعم از څارنوالان

و به اصــطلاح نخــبگان ســیاسی : این ها زیر نام دفاعیه نویس و کمک به زندانیان که مدت حبس شان را با دفاعیهٔ خوب کم کرده می تواند ، از زندانیان بی سواد می خواستند که تمام واقعات و ارتباطات خود را یک به یک به آنها باز گو کنند و به آنها می گفتند اگر ما تمام مطالب و مسایل شما را نفهمیم چطور برای تان دفاعیه ترتیب داده می توانیم که سبب آزادی تان از زندان شود ؟ با این ترفند اپراتیفی مسایلی را که زندانیان در زیر شکنجه های وحشیانهٔ خاد بروز نداده بودند به دفاعیه نویسان می گفتند . آنها اطلاعات ثبت شدهٔ زندانی ساده اندیش را

گرفته به اطلاعات می سپردند و موجب اعدام و یا حبس آنان می شدند . در این راستا تنی چند که بدون ارتباط با اطلاعات از ته دل و به منظور کمک به زندانی می خواستند دفاعیه بنویسند، از طرف خاد به شدت تهدید شدند.

کار های نظری و عمرانی : در این بخش اکثراً کسانی گماشته می شدند که تا حدودی هویت شان افشاء شده بود. ایجاد سازمان های قلابی تحت نام سازمان های مبارز: اما در اصل تحت رهبری باند "دموکراتیک خلق "، این سازمان های قلابی بعد از رهائی زندانیان تحت نام به اصطلاح " مصالحهٔ ملی " در کنار باند "دموکراتیک خلق" قرار گرفتند وسازمان های چند نفرهٔ شان به احزاب تبدیل گردید !! . مانند برخی از تسلیمی های سازمان "پیکار" و "رهائی" که در زمان "نجیب" تحت نام حزب عدالت دهقانان رسمیت یافت وعده ای از تسلیمی های "ساما" که به دست بوسی نجیب این قاتل رهبران وکادر های ساما - رهبران چپ انقلابی و کادر های آن و هزاران زندانی آزادیخواه نایل شدند ، زیر نام تشکیلات نماد (بخوان نماد خیانت) فعالیت می کردند .

انجنیران : تسلیمی های مسلکی در کارگاه منحیث سرکارگر در طرح ودیزاین چوکات و دروازه ،چپرکت برای سربازان مزدور وصاحبمنصبان ، و پنجره والچک برای زندانی خدمات خود را عرضه می داشتند . بعضی از آنها ماند انجنیر "بری" برادر زادهٔ اکرم عثمان در طرح ودیزاین اتاقک ها برای خلوت کردن کارگران کارگاه همراه فامیل های شان که پاداشی بود برای خیانت وجاسوسی شان (و جذب سایر زندانیان به کارگاه) سهم بسزای داشتند . به خاطر این ابتکار انجنیر "بری" عده ای زیادی به امید خلوت کردن با خانم های خود جذب کارگاه شدند که کارش برای خاد واطلاعات ارزش فوق العاده داشت .

پرسونل شفاخانه : از جملهٔ افراد قابل اعتماد انتخاب می شدند که اخبار شفاخانه به هیچ صورت حتی الامکان در زندان وخارج از زندان پخش نگردد ، زیرا یکی از راه هائی که خادی های به اصطلاح زندانی برای تجدید قواء به خانه های خود می رفتند ودوباره مراجعت می کردند شفاخانهٔ زندان بود . هم چنان باید اسرار قتل هائی که به دستور خاد در شفاخانه صورت می گرفت و زندانی به نام مریض توسط داکتر خلقی زندان "غیرت مل" (چه نام بی مسمائی، غیرت به معنی حمیت ومحافظت عصمت وآبرو و ناموس ونگهداری عزت وشرف و مل صاحب، دارنده، همراه و رفیق که هیچ کدام این ها را نداشت) بی سر و صدا کشته می شد حفظ می گردید .

ملا های توظیف شده : خاد واطلاعات زندان عده ای از ملا های تسلیمی احزاب اسلامی ویک تعداد ملا های وابسته به خاد را که از رژیم های شاهی وجمهوری داوود به ارث برده بود به کار اطلاعاتی در زندان توظیف کرده بودند یکی از وظایف این ملا ها تبلیغ علیه چپ انقلابی که در نماز سهم نمی گرفتند تا روابط آنان را با سایر زندانیان برهم بزند وچپ ها را از سایر زندانیان گویا" تجرید" کنند . ملا های زندان و وابسته های احزاب اسلامی هیچ گاهی در مورد مقاومت به حق مردم علیه قوای متجاوز شوروی تبلیغ نمی کردند و همواره گناهان زندانیان را در مرکز وعظ و نصحیت هایشان قرار می دادند و از زندانیان می خواستند تا از بارگاه خدا طلب مغفرت نمایند که بخشیده شده از زندان هر چه زودتر رها گردند . اینها به صورت عموم مشکلات اخلاقی داشتند که رفیق توخی در خاطرات زندان ملا ها وکار روائی های شان را افشاء کرده است که این سند دیگری است از این جماعت سیه دل وسیه کار.

عوامل استخبارات نظامی روس در نقش زندانی : رفیق توخی که با همه جانبه نگری وتوجه جدی به پدیده های درون زندان می نگریست . شماری از عوامل روسی و وابسته های خارجی سازمان کی جی بی را در درون زندان افشاء نموده مثل **اسکالا** زیر نام عضو پارلمان اتریش که زندان و مسؤولین آن را تحت نظر داشت و یا یک تن صاحب منصب تاجیکی زیر پوشش معاون قومندان بلاک اول و یا **راجا انور** (قبلاً استاد در پوهنتون اسلام آباد، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب مردم پاکستان، مشاور ذوالفقارعلی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان در امور فرهنگی و معلم خانگی بی نظیربهوتو) که در نقش زندانی درزندان پلچرخی ایفای وظیفه می کردند .

خاطرات زندان سندی است که یک گوشه ای ازمبارزات آزادیخواهانهٔ مردم و زندانیان در بند را به تصویر کشیده است . خائنین خلقی ــ پرچمی وخادی به کمک وهمکاری باداران روسی شان با تمام اجحافاتی که بر خلق آزاده ما روا داشتند نتوانستند مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم را سد شوند . دشمنی خلقی ــ پرچمی ها وباداران سوسیال امپریالیستی شان را با مردم ما وسازمان های مبارز و انقلابی را پایانی نبود. در طول سالهای که ایلغارگران باهمدستی نوکران شان سازمان های انقلابی خلق ما را آماج ضربات خردکنندهٔ خود قرار داده بودند تمام فکر و ذکر شان به این مسأله متمرکز بود تا سرمایه داری دولتی شوروی با کشتن ودر بند کشیدن خلق آزادهٔ ما سود اضافی کمائی کند و هر چه بوئی از آزادی

وآزادگی را در خود دارد نابود شود ، اما مردم آزادهٔ ما وچپ انقلابی با ایجاد سازمان های منضبط تر و دور ریختن خائینین وتسلیمی های رسوا تا آزادی کامل از یوغ امپریالیست های امریکائی ومتحدین ناتوئی آن و ایجاد جامعهٔ فارغ از استثمار به مبارزات آزادیخواهانهٔ خود دوام خواهند داد تا به امپریالیست های امریکائی و اروپائی همان درسی را بدهند که به همتا های سوسیال امپریالیستی شان داده بودند.

امید است جلد های دیگر این سلسله نیز هر چه زود تر آماده و انتشار یابد تا نکاتی که تا حال افشاء نشده اند، نیز از پرده بیرون بیفتد. ◘

سخنی کوتاه در رابطه با سرآغاز جلد سوم
(بخش یازدهم خاطرات زندان) :

بر روال معمول ، محتوای بخش یازدهم ، می باید سر آغاز جلد سوم خاطرات زندان می بود ، یعنی از فردای شب ۲ قوس۱۳۶۲ که جنایتکاران پرچمی خادی تحت نظر باداران روسی شان - درآن شب - دست به کشتار دسته جمعی زدند و۳۷۲ تن از فرزندان آزادیخواه کشور را به قربانگاه سوسیال امپریالیزم روس فرستادند ، تا تاریخ ۱۵ یا ۱۸ حوت سال ۱۳۶۲ که بخش زندانیان تعیین حبس شده را به زندان دایروی تحت فرمان وزارت داخله انتقال دادند ، وقایع و رخداد هایی که در مدت تقریباً ۴ ماه اخیر سال در سمت غربی "بلاک۱ " اتفاق افتاد ، در اینجا آورده می شد ؛ مگر ناگزیری سیاسی پیش آمد ، بدین بیان که عکس العمل سردمداران خاد [کشتمند و پنجشیری و جنرال حیات جفسر [A] وسایرهمدستان وطن فروش آنها که هم اکنون در پیوند تنگاتنگ با سازمان FSB (KGB سابق) قرار داشته و برای احیای نفوذ امپریالیزم روس در افغانستان به طور اخص ، و در منطقه به طور اعم ، فعالیت می نمایند] از طریق یک تن از تسلیمی های علنی در زندان پلچرخی (داکتر احمد علی) به نمایش گذاشته شد و همین امر ، یعنی تبارز واکنش سردمداران خاد و خاد خارجی در قالب محتوای فکری احمد علی که وی را در برابر جنبش انقلابی کشور قرار داده اند ، این قلم را واداشت تا عجالتاً محتوای وقایع و رخداد هایی را که بعد از کشتار دسته جمعی طی مدت چهار ماه اخیر سال ۱۳۶۲ در "بلاک۱" اتفاق افتاد ، به تعویق انداخته ، در عوض خاطرات یک سال و پنج ماه زندان زیر نظارت خلقی ها (از ۱۵ یا ۱۸ حوت ۱۳۶۲ تا اسد سال ۱۳۶۴) را در این بخش و بخش های بعدی جلد سوم گنجانیده ، به تشریح ، تفسیر و ارزیابی رخداد ها و اتفاقاتی که در بلاک های تحت فرمان خلقی ها در مدت یک سال و پنج ماه به وقوع پیوست ، خواهد پرداخت (که در بر گیرندهٔ عملکرد های احمد علی نیز می باشد) .

اینک عملکرد های این تسلیمی پرآوازه را در پیچ و تاب ها و فراز و فرود های وقایع و رخداد های درون زندان خلقی ها ، تا آنجایی که (درکوته قفلی ها و اتاق های زندان) با هم یکجا بودیم ، درمتن جلد سوم خاطرات زندان با هم یکجا مرور می نمائیم .

ناگفته نباید گذاشت ، آنچه در این بخش (و بخش بعدی) مورد بحث قرار می گیرد ، بیشتر از آنکه پاسخی باشد برای لاطائلات احمد علی ، معلوماتیست کافی و روشنگرانه برای خوانندگان ، از شخصیت و کرکتر مذبور ، تا وقتی خوانندگان چرندیاتش را - در رابطه با این قلم - از نظر می گذرانند ، با نویسنده و عملکرد آن نیز آشنایی داشته باشند . امید وارم کار های مبارزاتی که روی دستم قرار دارند این فرصت را ارزانی نماید تا نوشته این تسلیمی مشهور را نیز از نزدیک مورد بررسی قرار دهم ، تا صحت و سقم آنرا به خوانندگان بنمایانم .

و در پایان سخن باید اضافه نمود :

تجدید چاپ چهار بخش جلـد سـوم که قبـلاً در وب سـایـت " پیام آزادی" نشر گردیده نیز ضـرورت به ویراستاری داشت و در پارهٔ موارد به تشریح و توضیح جزئیات آن پرداخته نشده که تفسیر بیشتر می طلبید ؛ روی این منظور به خاطر رفع کاستی ها و کمبود ها ، تمام بخشها را با یاد داشت های زندانم مقابله نمودم . آن بخشی یاد داشتها که در ابتداء به نشر رسیده ، جزئیاتی را در خود داشت که از آن به سادگی نمی شد گذشت . روی این منظور چهار بخش جلد سوم را نیز مانند جلد اول [بخش ۱ - ۵] و جلد دوم [بخش ۶- ۱۰] دوباره خوانی و تصحیح و تکمیل نمودم .

از اینکه رفیق مبارز و گرانقدرم **احمد پوپل** باز هم در تصحیح و ویراستاری تجدید چاپ تمام بخشهای جلد سوم نیز سهم شایان توجه گرفت ؛ از ایشان ابراز تشکر و سپاس بی پایان می نمایم . ◙

کبیر توخی (۲۰/ اگست/ ۲۰۱۲)

خاطـرات زنــدان

جلد ســوم

(بخش (یازدهم)

۱ - گپی در مورد " حد بخشی" زندان میان مزدوران روس :

قسمی که در بخش های قبلی خاطرات زندان نیز اشاره شده است ، هر دو فرکسیون باند " دموکراتیک خلق " در عین وحدت مصلحتی ، تقابل و درگیری های خونین نیز داشته اند . برای اینکه تسمه قلاده هر دو فرکسیون در جریان تقابل و رویا رویی ، دست کرملین نشینان را دچار تکان های ناراحت کننده نسازد ؛ بنا بر پالیسی های استعماری در سیستم ادارۀ دولت دست نشاندۀ شان درافغانستان ، میان دو فرکسیون "حزب" (خلق و پرچم) ، "حد بخشی" و " پُلوان شریکی" در اداره زندان ها نیز صورت گرفت . به جز اداره "بلاک۱" و " بلاک۲ " زندان که در دایرۀ صلاحیت خدمات اطلاعات دولتی (خاد) به رهبری نجیب جلاد باقی ماند ، صلاحیت و اداره مجموع بلاک های زندان پلچرخی به وزارت داخله سپرده شد . به تأسی از همین سیاست استعماری ، در زندان پلچرخی یک سلسله کار های مقدماتی اداری و تخنیکی به خاطر نقل و انتقال زندانیانی که حبس های شان تعیین شده بود ، انجام گرفت که خواه مخواه خبر آن را باشی ها و سایر همکاران اطلاعات زندان در میان زندانیان پخش کردند .

خبر انتقال زندانیان به وزارت داخله از چند ماه بدینسو در زندان شایع شده بود . به مجردی که تاریخ انتقال زندانیان در زندان پخش شد ، مایۀ خوشی جنایتکاران پسگردنی خوردۀ خلقی گردید . مزدوران از نظر افتاده روس ، بخصوص آن عدۀ شان که زندانی بودند ، به خاطر پیوستن زندانیان به وزارت داخله طور معروف " از خوشی در پوست نمی گنجیدند " . توگویی اینها به زودی از زندان آزاد می شوند .

زندانیان خلقی در زندان تبلیغ می کردند که : "محبوسین در بلاک های مربوط وزارت داخله آرام می شوند" ؛ " قید و بست پایوازی و بسا فشار و دسپلین و برخورد های غیر انسانی که توسط خادی ها و پرچمی های وطن فروش در اینجا بر زندانی ها اعمال می شود ، در آنجا بکلی از بین خواهد رفت و این امر مهم را رفقا جداً در نظر گرفته اند " . بر عکس خوشی و پایکوبی خلقی ها ، وطن فروشان پرچمی و خادی های علنی ، نیمه علنی ؛ حتا پوششی های کاملاً مخفی مانده در میان زندانیان آزادیخواه ؛ همچنان باشی ها و همکاران شناخته شده و نیمه شناخته شده خاد زیر پوشش احزاب اسلامی ، همینطور چند تن تسلیمی شناخته شده منسوب به طیف چپ انقلابی (منجمله داکتر احمد علی) از این انتقال دچار تشویش و اضطراب ؛ حتا دچار ترس شده بودند . در این رابطه در قسمت های بعدی ، بیشتر خواهم نوشت ، تا خوانندگان و پژوهشگران گرامی در روشنی بیشتر قرار گیرند .

۲ - انتقال از زنــدان تحت فرمان خــاد ، به زنــدان زیر فرمــان وزارت داخــله :

۱۲ یا ۱۵ ماه حوت سال ۱۳۶۲ بود که به اصطلاح رفتن رفتن زندانیان از "بلاک۱ "و "بلاک۲" و سایر بلاک های تحت فرمان خاد ، به بلاک هایی که مربوط وزارت داخله شده بود ، آغاز گردید . نوبت اتاق سمت غربی "بلاک۱ "، منزل دوم ، اتاق سوم ، دست راست که ما در آن زندانی بودیـم رسید [قسمی که قبلاً هم تذکر داده شد ، تشریح مسایل و اتفاقاتی را که در مدت ۴ ماه اقامتم در این سمت به وقوع پیوست ؛ می گذارم به بخش ۱۶ جلد چهارم خاطرات زندان] . بعد از اینکه سرباز دروازۀ سلول را باز کرد ، باشی باز محمد که هیکل قوی داشت و چند داغ کوچک چیچک بر دو طرف رویش دیده می شد ، با آواز گرفته چنین گفت : " کسانی که حبس شان تعیین شده کالای خوده جمع کنن " . عارف فرهت صدا کرد : " باز محمد خان ، باز چه گپ اس ، ماره کجا می برین " باز محمد اضافه کرد :" آوازه ای که از چند ماه پیش در زندان افتاده بود ، معلوم شد که ای گپ ها درست بوده فکر می کنم کسانی که قید هایشان تعیین شده مربوط وزارت داخله شدند ... ". دوازده تن زندانی که در سلول بودند ، (منهای مدیر جان محمد ازنزدیکان خانواده ظاهر شاه خاین و حکیم ساعت ساز از اهالی پنجشیر - که هر دو

از اعضای با صلاحیت خاد بودند - در تکاپوی جمع کردن اسباب و اثاثیه خود شدند . در چنین حالات زندانیان روی هر انگیزه ای که بود به کار جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه شان به سرعت مشغول می شدند . به هر حال ، دروازهٔ اتاق باز شد و طبل کوچ به صدا درآمد . این بار سمت و سوی حرکت ما معلوم بود . با آنهم زندانیان که بنا بر شرایط زندان از هر نوع نقل و انتقال به شدت نفرت داشتند ، نا آرام شدند . همگی با شتاب از جا هایشان برخاسته در تکاپو شدند ، تا اسباب و اثاثیه شانرا جمع و جور کنند . بعد از مدتی سرباز آمد و امر حرکت داد . زینهٔ منزل اول را پیموده در پی سرباز سرفروخته به جانب دست چپ رو به شمال دهلیز تونل مانند پیچیدیم و بعد از طی مسافه ای از برابر اتاق قومندان عمومی عبور نموده وارد صحن "بلاک۱" شدیم . زمانی که به نزدیک دروازه بزرگ آهنی "بلاک۱ " رسیدیم ، امر توقف داده شد . سر باز گفت : " کالایتانه بر زمین بگذارین که تلاشی شوه " . تلاشی هم برناراحتی و مشکلات ما افزود . به هر شکلی بود وضع نا نجیبانه مزدوران روس را در هنگام تلاشی تحمل نمودیم و با عجله ، اسباب و اثاثیه تیت و پراگنده خود را جمع و جور کردیم .

قومندان شمس الدین که از مدتها پیش زندانیان "بلاک۱ " را با نام و نشان می شناخت ، از روی لستی که با خود آورده بود ، اسم و ولد زندانی را خواند . کسی که نام اش خوانده می شد ، از دروازهٔ کوچک (میان دروازه بزرگ آهنی) عبور کرده در برابر اتاق سربازان که خارج از محوطه زندان و پیوست به دیوار نزدیک درب آهنی بزرگ اعمار شده بود ؛ ایستاده می شد . سرانجام نام خوانی تمام شد . زندانیانی که قبل از ما آمده و اثاثیه آنها تلاشی شده بود ، نزدیک دیوار بلاک با کوله بار هایشان دیده می شدند ، ضابط امر کرد که با آنها یکجا شده درقطار های سه نفری ایستاده شویم . اگر عابری زیرک متوجه سیمای زندانیان ایستاده شده در قطار سه نفری می شد ، با اندک دقت اضطراب و تشویش را در چهره چند تن زندانی می دید . این ها جزء همکاران خاد ، تسلیمی ها ، و ملیشه های زندانی شده بودند که در تب اضطراب و ترس از رفتن و قرار گرفتن به زیر فرمان خلقی های آدمخوار می سوختند . سایر زندانیان نیز متوجه حالت سرخوردهٔ این طیف منفور و ذلیل شده بودند . از دیدن آنان در چنین حالت رقت انگیز ، لبخند تمسخرآمیز و حقارتبار آمیخته با نوعی ترحم ناشناخته در لبان شان نشسته بود . زندانیان بعد از اینکه در قطار های سه نفره جا به جا شدند ، ضابط امر حرکت داد .

سربازانی که پیشاپیش زندانیان قرار داشتند ، بعد از طی مسافه ای به طرف دست راست (رخ به جانب جنوب) پیچیدند . ما هم از عقب آنها به راه افتادیم ، تا اینکه در برابر دروازهٔ کوچک متصل به زندان دایروی رسیدیم . ضابط خاد با لست دست داشته به داخل بلاک دایروی رفت . زندانیان اسباب و اثاثیه خود را برزمین گذاشته دم گرفتند . مدتی سپری شد . ضابط "بلاک۱" با یک سرباز و یک صاحب منصب خلقی از دروازه بیرون شدند . ضابط خاد با سربازانی که به خاطر امنیت ما تا مقابل دروازه " بلاک ۳ " آمده بودند ، منتظر نام خوانی شدند . بعد از اینکه صاحب منصب خلقی اسم ، اسم پدر زندانی را خواند و " دوره تسلیمی" زندانیان به وزارت داخله پایان یافت ، آن جنایتکاران مزدور پی کار خود رفتند .

به یاد ندارم که "پارچه ابلاغ" زندانیان را قبل از ورود به داخل "بلاک۳ " دیدند و یا بعد از آن . به هر رو ، صاحب منصب خلقی به سربازان امر کرد که اسباب و اثاثیه زندانیان را تلاشی نمایند . تلاشی سربازان سرفروخته خلقی به آن دقت و به آن شدت و خشونتی که توسط اعضای سرفروخته خاد ، قبل از انتقال ما به اینجا صورت گرفت ؛ انجام نشد . تبلیغات خلقی ها در رابطه با فراهم کردن تسهیلات برای زندانیان در مربوطات وزارت داخله در ذهن هر یک ما تداعی شد . این امر سبب اندکی دلگرمی زود گذر عده ای زندانیان نا آگاه گردید . درهمین زمینه بین زندانیان به آهستگی گفت و گو صورت گرفت . آنان تقلا داشتند وضع شان را آرام و بی تفاوت نشان دهند ؛ مگر این جبون های خود فروخته قادر نبودند بازتاب و انعکاس دلهره و ترس از قرار گرفتن زیر فرمان خلقی های آدمخوار را درچهره هایشان از انظار پنهان دارند . اینها فکر می کردند (تقریباً درست فکر می کردند) جاسوسی و خبر رسانی و اذیت و آزار و شکنجه فزیکی و روانی زندانیان به اشکال مختلف که دردایرهٔ صلاحیت دیو خاد برای شان میسر بود ، و از اینکه در این زمینه دست دراز و آزاد داشتند و از عملکرد خود ؛ یعنی از آن همه رذالت و خیانت و پستی در حق زندانیان لذت می بردند و خودشان را در چنبر امنیت خاد از گزند زندانیان انتقام گیر مصئون می پنداشتند ؛ مگر در اینجا ، یعنی در این " بام " که فضاء ، فضای دیگر بود ، و هوا ، هوای دیگر ، اینها خود شان را مصئون نمی پنداشتند ؛ زیرا که بر فراز پلچرخی دو هوای متضاد در جریان بود ، هوای دیو خاد و هوای گلاب زوی آدمخوار (وزیرداخله دولت مزدور) . جو سیاسی برای چنین افراد کثیف ، اجازه پرواز را در آن سمت و سویی که آرزو داشتند در جولان شوند ، نمی داد . خلقی های علنی ، نیمه علنی و مخفی (که اکثریت آنان دردایره

حاکمیت خاد جاسوسی و خبرکشی می کردند) حال که در حیطه امر و نهی جاسوس بزرگ روس ("رفیق گلاب زوی") قرار گرفته بودند ، از "خوشی در پوست نمی گنجیدند" . در پهلوی آرزوی آزادی از زندان که برایشان اولویت داشت ، (قسمی که خودشان در میان برخی زندانیان ، بار ها تکرار می کردند) یک آرزوی دیگر هم داشتند که برای نیل به آن بی تابانه انتظار می کشیدند ، تا خادی های علنی و نیمه علنی و همکاران خاد را در دورۀ تحقیق ، در زندان های صدارت ، و در زندان پلچرخی زیر فرمان دیو خاد ، که نسبت به آنها "جفاء " کرده بودند ، مورد ضرب و شتم قراربدهند و " آخ " دل های چرکین و پر از کین خود را بکشند . چنانچه در مدت کوتاه ، کم و بیش به این آرزو دست یافتند و عده ای از افراد مذکور را تا سرحد مرگ مورد ضرب و شتم قرار دادند که بعداً به تشریح این پدیده نو ظهور در زندان پلچرخی که محبوسان هم دست به چنین کاری زدند ، خواهم پرداخت .

به هر حال ، ما همه ایستاده بودیم ، نمی دانستیم که زندانبانان خلقی در مورد تقسیمات ما چه تصامیمی اتخاذ خواهند کرد . در هر صورت ، هر تصمیمی که اتخاذ می کردند درخدمت تحکیم گامهای نا استوار بادار شان (سوسیال امپریالیزم روس) بود . یکی دوتن خادی نفوذی ، یک همکار اطلاعات و یکی دو تن تسلیمی که در میان صفوف زندانیان دیده می شدند ، موجی از دلهره و اضطراب عضلات چهره های پلید شان را به لرزه درآورده بود.

۳- زندان دایروی ، " بلاک۳ " ، طبقه اول
اتــاق بــزرگ (پنجــرۀ رخ به غــرب) :

صاحب منصب خلقی که بعد از نام خوانی به داخل اتاق کارخود ، و یا اتاق سربازان رفته بود ، از آنجا برآمد و نام یک تعداد زندانی را خواند . آنگاه رویش را به طرف سرباز گشتانده چنین گفت : " یاره را به پنجره ... منزل اول ببرا ". نام من هم در ردیف "یاره" (اینها) خوانده شد . زندانیان به عقب سرباز روان شدند . بعد از طی چندین متر در برابر دروازه بزرگ یک قفس - که عیناً مانند " پنجره چپ " بود - قرار گرفتند . سرباز به نگهبان دروازۀ اتاق بزرگ (قفس) منزل اول گفت ، که دروازۀ اتاق را باز کند . نگهبان دروازۀ قفس را باز کرد . ما با تمام خستگی از دروازۀ دوم داخل پنجرۀ (قفس) هم گذشته اسباب و اثاثیه خود را بر کف اتاق

نهادیم . در این پنجره شماری از جوانان چپی و تعداد زندانی از سایر جریانات سیاسی نیز دیده می شدند که شمار مجموع شان تقریباً به ۳۰ تن می رسید (در حالیکه خادی های وطن فروش در همین سلول اضافه از ۲۵۰ زندانی را جای داده بودند) . به مجردی که جوانان چپی چشم شان به زندانیان تازه وارد ، من جمله به من و یک چپی دیگر (که نام و مشخصات وی را بکلی فراموش کرده ام) افتاد ، با شتاب پیش آمدند . بعد از سلام و علیک و جور پرسانی اسباب و اثاثیه هر دوی ما را گرفته در پهلوی توشک های نزدیک "دیره" خود جا بجا کردند [زندانیان چپ که در یک قسمت اتاق بستره و اثاثیه شان قرار داشت و در همان جا دور یک دسترخوان جمع می شدند به آن محل "دیره" می گفتند] . یک تن از این جوانان داکتر شفیع عضو سازمان پیکار بود . وی نسبت به تمام رفقای چپ انقلابی با احترام آمیخته با صمیمیت و دلسوزی برخورد می کرد . یک جوان با معاشرت و صمیمی که در رابطه سازمان " آریا " گرفتار شده بود نیز در همین اتاق زندانی بود . چند تن از محصلین پوهنتون که در رابطه سازمان رهائی گرفتار شده بودند و حبس هایشان تعیین شده بود ، نیز در همین اتاق زندانی بودند . حبس این جوانان از پنج سال بیشتر نبود . اینها به گرمی از ما استقبال نمودند . با مهربانی چای آوردند . پیش آمد و برخورد رفیقانه این جوانان که کوله بار سنگین اختلافات سیاسی فی مابین سازمانهای چپ انقلابی را با خود حمل نمی کردند ، و یا حد اقل آنهمه مسایل حل نشده را نادیده گرفته بودند ، ما را با گرم جوشی های رفیقانه شان نیروی تازه بخشیدند که این خود نمایانگر تربیه سیاسی سازمانی اینها بود . به گمان اغلب وقت آوردن قره وانه چاشت رسید . جوانان ظرف قروانه را برداشته از اتاق خارج شدند .

[قسمی که قبلاً نیز اشاره کرده ام ، در تمام سلول ها و در تمام بلاک های زندان ، تعامل بر این اصل ارزش فرهنگی جامعه ما ، که ریشه محکمی در تاریخ کهن کشور دارد ؛ استوار بود که زندانیان ، بخصوص جوانان نمی گذاشتند که زندانیان مسن برای آوردن قره وانه و جوال نان خشک که سنگین بود ، بروند . چنین تعاملی را زندانیان دراینجا نیز رعایت می کردند . در بعضی اتاق ها کسانی که بنا بر عللی نمی خواستند برای آوردن جوال "نان سیلو" و یا آوردن ظرف قره وانه پر از غذای طبخ شده بروند ، زندانیان بی پایواز که مسن نبودند این کار را برایشان انجام می دادند که در بدل آن از جانب زندانیان مسن مقدار پول برای شان پرداخت می شد که با خوشی آنرا می پذیرفتند . زندانیان بی پایواز و یا مستمند هم

بودند که برای مصارف خود کالاشویی می کردند . از این راه می توانستند علاوه بر حوائج و مصارف خود در زندان ، مقداری پول هم اندوخته ، به فامیل های خود کمک نمایند .]

بعد از اینکه نان چاشت را در فضای آگنده از صمیمیت رفیقانه صرف کردیم صحبت های پیرامون مسایل مربوط به زندان و بسا مسایلی که زندانیان با هم صحبت های تازه وارد در میان می گذارند ، گفت و گو صورت گرفت . به یاد دارم که در همان روز اول نوبت تفریح و هواخوری این اتاق رسید ، همگی آماده برای رفتن به صحن مثلث - در واقع حویلی یا حیاط آن بلاک - شدیم . در مثلث با شمار زندانیانی که از اتاق عمومی طبقه اول [که از محیط دایره کلان آغاز و به محیط دایره کوچک پایان می یافت و اطلاعات زندان قبل از ۱۲ حوت ۱۳۶۲ بیش از ۴۰۰ زندانی را در آن حبس کرده بودند] برای تفریح بیرون کشیده شده بودند ، آشنا شدیم . از طریق آنان اطلاع یافتم که خلقی ها زندانیان را به چهار کتگوری تقسیم کرده اند : زندانیان از یک سال تا پنج سال حبس باید در طبقه اول ؛ از ۶ سال تا ۱۰ سال حبس در طبقه دوم ؛ از ۱۱ سال تا ۱۵ سال حبس در طبقه سوم و از ۱۶ سال تا ۲۰ سال حبس باید در طبقه چهارم جای داده شوند (این طبقه بعد ها به " منزل ۱۶- ۲۰ ها " معروف شده بود) . شماری از زندانیان تازه وارد را در اتاق های هر چهار طبقه - مطابق کتگوری تعیین شده - جا بجا کرده بودند .

زمانی که تفریح ما به پایان رسید ، بار دیگر همه به سوی دخمه های سرد و مرطوب برگشتیم . این پنجره که در طبقه اول و در وتر زندان دایروی موقعیت داشت ، بسیار سرد بود .

پرندهٔ نکبتبار تاریکی بار دیگر بر فراز زندان بال های سیاهش را پهن کرد . شب فرا رسید . از شدت خستگی ناشی از انتقال و تغییر جای ، همچنان هیجانات ناشی از گرمجوشی جوانان انقلابی و صمیمیت صادقانه و رفیقانه آنان ، خواب زود تر به سراغم آمد .

۴- خاطرات پانزده روز در "پنجره بزرگ" با جوانان چپ انقلابی :

گذشت نخستین روز را چندان احساس نکردم . در روز دوم اقامتم در این پنجره ، تصمیم گرفتم کمی به خود برسم و گرد و خاک کوچ کشی را از خود دور نمایم . به همین سبب از جوانان اتاق پرسیدم : " یک سطل آب گرم را چطور دست یاب می توانم ؟ " . درست به خاطرم نمانده داکتر شفیع که در آن سال تقریباً ۲۶ سال داشت ، یک سطل آب داغ را چگونه تهیه کرد . این جوان که مثل سایر داکتر های طیف چپ انقلابی (منهای یک تن داکتر تسلیمی) با تمام زندانیان رفیقانه و باگرمی و مهربانی برخورد می کرد . با وجود اصرار من ، که می خواستم سطل پر آب را تا تشناب ببرم ، وی نگذاشت ، خودش این کار انجام داد . از تشناب که برگشتم ، دیدم که رفقای جوان هر کدام کتابی در دست دارند و مشغول مطالعه اند . در دست یکی از آنان که زید نام داشت ، کتاب (دولت و انقلاب) اثر معروف لنین را دیدم . دیدن این اثر داهیانه در دست این جوان مرا علاقمند به صحبت بیشتر باوی نمود . جوان محصل در برابر پرسشم ، با احترام آمیخته با مهربانی گفت که محصل سال دوم فاکولته اقتصاد می باشد ، - بر خلاف رای پدرش که داکتر دندان بود - روی علاقه ای که به اقتصاد داشت ، شامل آن فاکولته گردیده بود . و اضافه کرد که به (دولت و انقلاب) قبل ازگرفتاری علاقه داشت و حالا که زندانی شده ، علاقه اش بیشتر از پیش شده ؛ مگر زمانی که آنرا مطالعه می نماید از متن آن چیزی دستگیرش نمی شود . از وی پرسیدم که این اثر در داخل سازمان - در حلقه - تان تدریس می شد . در پاسخم چنین گفت : " چند ماه از رابطه ام با سازمان سپری نشده بود که گرفتار شدم " . این جوان علاقه زیادی به این اثر نشان می داد . از وی و داکتر شفیع پرسیدم وضع اتاق را از لحاظ مراقبت و نظارت عوامل اطلاعات چگونه ارزیابی می نمائید ، قسمی که دیده می شود تمام زندانیان جوان سرگرم مطالعه آثار مترقی اند . کاملاً به یاد دارم که وی و دیگران گفتند : " در این اتاق ، ما کدام حرکت مشکوک را تا کنون ندیده ایم که نمایشگر فعالیت اینها (جاسوس ها) باشد " . من هم با خود اندیشیدم "حال که حبس همه زندانیان تعیین شده و شبکه اطلاعات خاد هم سرگرم گیر و دار نقل و انتقالات بوده نه تنها فعال نیست ؛ بلکه در اضطراب و تشویش به سر

می برند و اگر هم احیاناً فعال شده باشند راپور هایشان را بگونه ای به خاد یعقوبی انتقال میدهند و عوامل اطلاعات وزارت داخله (به شمول زندانیان خلقی که تعداد شان کم نبود) به همین سبب تا کنون فعال نشده اند ، پس می شود بدون دغدغه خاطر به کار سیاسی و روشنگری در میان زندانیان جوان پرداخت " . متکی بر همین ارزیابی ، به این جوان (زید) پیشنهاد کردم : " اجازه بده هر دو با هم یکجا این اثر را مطالعه نمائیم و ببینیم چه برداشتی از آن می نمائیم " . وی با خرسندی و تشکر پذیرفت . از آنروز تا روز ۱۴ و یا روز۱۵ ماه حمل ۱۳۶۳ که در آن اتاق بودم ... ، بدون تشویش از انتقال به سلول دیگر ، این اثر را روزانه (از یک تا دو بار) با او یکجا مطالعه می کردم . گاهی یک جمله ، و زمانی یک پاراگراف را برایش تفسیر و تشریح می نمودم . از اینکه می فهمید لنین در این اثر بزرگ بار دیگر به روی خصلت طبقاتی دولت ، که مارکس آنرا مطرح کرده است ، و بعداً اپورتونیست های راست بین الملل دوم آنرا به دست فراموشی سپرده بودند ، دوباره تأکید می نماید ، و تئوری اپورتونیست ها را که دولت سرمایه داری مدرن را دولت خلقی می خواندند ، رد نمود و ... . فکر می کنم تا اخیر فصل سوم دولت و انقلاب را با این جوان یکجا مورد بحث و گفت و گو قرار داده بودم که به خاطر انتقال زندانیان دارای حبس" ۱۶ -۲۰ " به طبقه چهارم نا تمام ماند . وی از اینکه به محتوای کتاب پی می برد ، ابراز خرسندی می نمود .

در داخل سلول جر و بحث های میان جوانان در رابطه با سازمان های شان ، همچنان در رابطه با چگونگی گرفتاری و تحقیق و شکنجه های وحشیانه ای که جلادان خاد بر آنها اعمال کرده بود ، سخن می زدند . جر و بحث ها روی مسایل تجاوز و دفاع ، مقاومت اکتیف و نقش اخوان وابسته به امپریالیزم جهانی و سایر نیرو های ملی - دموکرات در جنگ مقاومت ، همچنان پیرامون انقلاب و خصلت و وظایف آن در شرایط کشور های تازه اشغال شده ، و یا کشور های مستعمره و نیمه مستعمره و نیمه فئودال ، و بسا مسایلی مورد علاقه صورت می گرفت که مایه دلچسپی و دلگرمی من می گردید . در بحث هایشان اشتراک می کردم و تا حد فهم و احاطه کم و بیش ایدئولوژیک - سیاسی بالای مسایل مورد بحث ، به سوالات شان پاسخ می گفتم . سوالات جوانان بیشتر پیرامون چگونگی تغییر شوروی از نظام مردمی سوسیالیستی به نظام سرمایه داری دولتی ، و تئوری سه جهان و صحت و سقم آن دور می زد . کاملاً به خاطر دارم که در رابطه به سوال

اینها که چرا شوروی از نظام مردمی به نظام سوسیال امپریالیستی استحاله کرد ، مطالب ذیل را با آنها در میان گذاشته بودم :

زمانی که عناصر بورژوازی در درون حزب کمونیست شوروی خزیدند و اندیشه مالکیت خصوصی را با خود در درون حزب انتقال دادند ؛ یعنی در حلقاتی که خود مسؤولیت کار سیاسی آنرا به عهده داشتند ، و در سایر حلقات حزبی ، با شگرد های مختلف ، عمدتاً رویزیونیزم را تبلیغ و ترویج کردند [مزید بر آنکه - بنابر گفته مارکس — " نیروی عادت " شکل گرفته در نظام بورژوازی قبل از انقلاب در بخش های حزب که تا آن زمان زدوده نشده بود و با ریشه های عمیقی که در وجود آنان داشت ؛ همراه با اشاعه موذیانه شیوه تفکر ایدیالیستی بورژوازی - در عرصه های مختلف سیاسی ، نظامی ، اقتصادی و فلسفی - زمینه ساز پذیرش سیستم رویزیونیزم خروشفی [در واقع تئوریسین اصلی این سیستم مخرب سوسلوف بود] درحزب بلشویک اتحاد شوروی گردید ؛ که تز های تدوین شده رویزیونیزم مبتنی بودند بر "گذار مسالمت آمیز" [که یگانه مثال آنرا در شیلی برایشان خاطر نشان ساخته از کودتا ارتش - این رکن مهم و اساسی ساختار دولت - که با هزار و یک تسمه به امپریالیزم امریکا وصل شده بود - بر ضد پروفیسر سالوادور آلنده رئیس جمهور انتخاب شده در پارلمان آنکشور ، برایشان توضیحات دادم که ضد انقلابی بودن این تز برای آنانی که فریب راه گذار مسالمت آمیز از طریق پارلمان را خورده بودند ؛ بعد از کشته شدن آلنده و بر قراری دیکتاتوری فاشیستی در آن کشور برملا شد] ؛ "مسابقه مسالمت آمیز" [در تمام عرصه ها ، بخصوص سیستم تکنولوژی کیهانی که شوروی در آن سال ها به مراتب از آمریکا پیش رفته بود ، و از جانب رویزیونیست ها و رویزیونیست های خلق و پرچم تبلیغ می شد که زمانی مردم جهان به مقایسه دو نظام ؛ یعنی نظام سوسیالیستی در اتحاد شوروی و سیستم سرمایه داری در امریکا بپردازند ، آنگاه به پیشرفت شتابان علوم ، بویژه تکامل تکنالوژی و امور اجتماعی نظام سوسیالیستی در اتحاد شوروی سوسیالیستی باورمند شده از دادن رأی به نمایندگان سرمایه داری در پارلمان و سایر نهاد های دموکراتیک کشور خودی ؛ خود داری نموده نماینده های واقعی خود شانرا به پارلمان خواهند فرستاد ، تا دولت را نه از راه قهر و زور ؛ بلکه به شیوه مسالمت آمیز (مبارزه پارلمانی) به دست آورده ، جامعه را در تمام عرصه ها ، با ریفورم و تکامل تدریجی به بلندای تمدن خواهد رساند و...] ؛ "همزیستی مسالمت آمیز" [که بر مبنای این تز ، مردم نباید از طریق قهر و زور (یعنی انقلاب) دولت های

وابسته و یا دست نشانده را در کشور های خود سرنگون نمایند ، چرا که بورژوازی امپریالیستی هار شده به اقدامات نظامی متوصل می گردد ، به اشغال آن کشور مبادرت خواهد ورزید و در برآیند هرگاه قدرت نظامی شورا ها جلو تجاوز و اشغال ارتش های امپریالیستی را بگیرد ، تصادم میان دو ابر قدرت ؛ یعنی امریکا و شوروی به جنگ هسته ای منجر شده جهان به پرتگاه نابودی کشانده خواهد شد . از همین منظر نباید فکر تصرف قدرت حاکمه از طریق قهر و زور انقلابی را در ذهن پرورش داد] ؛ در مورد تز رویزیونیستی " حزب تمام مردم" و " دولت عموم خلق " همچنان درس های بسیار آموزنده لنین در مورد دولت و انقلاب را دررابطه با دو تز اخیر الذکر مطرح نمودم . تجدید نظر در پنج اصل که بنابر اصول مارکسیزم - لنینیزم واندیشه مائو تسه دون تفسیر و بر همین مبنا عمل می شد . هکذا در زمینه تقویه سکتور دولتی و تحدید سکتور خصوصی که رویزیونیست های مزدور در کشور ما ازکاربرد آن دم می زنند ؛ صحبت نمودم و توضیح کردم که تجدید نظر درهمین عرصه و احیای تدریجی مالکیت خصوصی در ساحات تولید اشتراکی "کلخوز" و" سوخوز" درشوروی [و کمون های پرنفوس چندین ملیونی "داجای" و "داچین" در جمهوری توده ای چین] همـه و همـه در یک مسیر به راه افـتاد (که تائید کننده و پشتیبان معنوی این همه عرصه ها ، همانا فلسفه رویزیونیستی بود که تجسم فلسفی آنرا در احیای کلیسا و جمع آوری پرده های گردگیر از روی چوکی و تریبون کلیسا های متروک و قفل شده در سراسر اتحاد شوروی سوسیالیستی دید) . و در برآیند رویزیونیزم (تجدید نظر) در تمام پیکره ها و فراز های تذکار یافته فوق منجر به استحاله ساختمان سوسیالیزم به ساختار سوسیال امپریالیستی در شوروی گردید . و زمانی که این مأمول خاینانه و تباهکن به قوام و نضج معینه خود رسید . آنگاه درکلیه زمینه ها - ایدئولوژیک ، سیاسی ، فرهنگی ، سیاست اقتصادی و سیاست نظامی و فلسفه با شدت و با سرعت تجدید نظر پدیدار گردید . و حرکت از صدور سرمایه به کشور ها ، به تجاوز عریان کشیده شد . و افغانستان در گام نخست از جانب ارتش سوسیال امپریالیزم شوروی اشغال گردید (البته قبل از افغانستان ، تجاوز به چکسلواکیا صورت گرفته بود) . و توضیح دادم بر مبنای خیانت خروشف - سوسلوف و سایر رهبران حزب کمونیست شوروی ، احزاب کمونیست در سراسر جهان به انشعاب کشیده شدند . و از نقش بس مهم رفیق مائو در افشای رویزیونیزم شوروی مطالبی را که در ذهن داشتم با آنها در میان گذاشتم .

همینطور در زمینه " تئوری سه جهان" که در آن سالها مورد بحث محافل سیاسی (بخصوص حلقات طیف چپ انقلابی جهان) قرار گرفته بود ، و پیرامون درستی و یا نادرستی آن صبحت های داغی صورت می گرفت که من هم با درک و تحلیلی که در زمینه داشتم ؛ توضیحات مبتنی بر مفهوم همین متن زیرین را غرض آگاهی نیرو های بالنده جوان در آن اتاق زندان ارائه نمودم :

بعد از اینکه عوامل بورژوازی خزیده در سطوح مختلف حزب کمونیست چین (تا سطح رهبری) با اشاعهٔ مخفیانهٔ رویزیونیزم در درون حزب کمونیست چین ، رده ها و رگه های حساس آن حزب را با زهر رویزیونیزم خروشفی مسموم ساختند و در تدارک غصب قدرت سیاسی - نظامی از طریق کودتا برآمدند ، بر مبنای همین سیاست رویزیونیستی به این باور ضد انقلابی تمکین کردند که : فعل و انفعالاتی در اوضاع بین المللی و سیاست کشور ها ، بخصوص کشور های امپریالیستی رخ داده است ، که این امر خطیر به ناچارصف بندی تازه ای را در زمینه نیرو های سیاسی ایجاب کرده است . بنا براین ، جنبش بین المللی کمونیستی وظیفه خود می داند تا استراتیژی های نوینی را برای پرولتاریای جهانی و خلق های مظلوم و ستمکش تدوین کند . در اساس این تئوری ارتجاعی را بر پایه این تز استوار کردند که " دوران تاریخی برای کسب استقلال و آزادی ملی اساساً پایان یافته و مسئله مرکزی برای جهان سوم حفظ استقلال به شمار می رود " . از نقطه نظر رویزیونیست های چین ، نیل به این هدف از راه مبارزه با دو ابر قدرت امریکا و شوروی در کلیه زمینه های اقتصادی و سیاسی محتمل و ممکن نیست ؛ مگر اینکه تقسیم بندی جدیدی در بازیافت نیرو های سیاسی در سطح جهان صورت بگیرد . همان بود که "تئوری سه جهان" شکل گرفت و برای نخستین بار در مجله "پیکینک ریویو " [۱] به دست نشر سپرده شد . که در این تقسیم بندی ضد انقلابی و ماهیتاً ارتجاعی ، امپریالیزم کهنه پیخ انگلستان و سایر کشور های اروپای غربی و جاپان ، " جزو " جهان دوم " قلمداد شدند . طبق ادعای رهبران خاین به انقلاب چین و انقلاب جهانی ، آنها بر خطر روز افزون جنگ جهانی ازجانب دو ابر قدرت امریکا و شوروی که در کتگوری جهان اول جای داده شده بودند ، تأکید می کردند . و به اصطلاح " جهان دوم " ؛ یعنی اروپای غربی و جاپان را در زمره متحدان کشور های "جهان سوم " به شمار می آوردند . رویزیونیزم رهبران چین ، کشور های جهان سوم را نیروی عمده مبارزه با امپریالیزم و هژمونیزم ابر قدرت ها قلمداد می کرد و " تا جایی که به خطوط اصلی و ماهیت

و جنبه غالب آنها مربوط می شد ، آن کشور ها را مترقی می دانست " . بر پایه همین نگرش رویزیونیستی ، مبارزه آزادی بخش ملی جای خود را به ضرورت حمایت مردم کشور های جهان سوم از رژیم های مرتجع و وابسته می سپرد . این ارزیابی عملاً " طرح پیشنهادی خط مشی جنبش بین المللی کمونیستی " سال ۱۹۶۳ را که به تعقیب نشر " نه تفسیر از نامه های سرگشاده حزب کمونیست شوروی" چاپ گردید ؛ ملغی نمود . چین اساس سیاست خارجی خود را که بر زمینه انقلاب پرولتاریا و خلق های ستمدیده در عصر امپریالیزم ، ریخته شده بود ، بر پایه مبارزۀ کشور های جهان سوم و دو ابر قدرت ، تفسیر ، توجیه و استوارکرد . برداشت رهبران خاین چین در جمع بندی و ارزیابی دو ابر قدرت بر این اساس فورموله شده بود که « خطر شوروی در تهدید صلح جهانی و کشاندن آن به جنگ اتمی ، بیشتراز خطری بود که از جانب امریکا بشریت را تهدید می کرد » . این طرز برداشت به تدریج به گرایش اصلی در ارزیابی رهبران چین از مسایل و اوضاع بین المللی تبدیل شد . رویزیونیست های چین این تئوری ضد انقلابی ؛ یعنی تئوری "سه جهان " را به گونـه ای به مائو تسه دون نسـبت می دادنـد که به زودی کـــذب آن از جانب نیروی های انقـلابی در سـرا سـر جهان بر مـلا گردید [۱- ب]

۱۴- ۱۵ روز بودنم در میان جوانانی که از خصایل دغلبازی و ریاکاری و دو رویی زندانیان چپ نما و تسلیمی های در ظاهر "حق به جانب" و به اصطلاح "منتقد از مارکسیزم لنینیزم و اندیشه مائو " [مثل داکتر احمد علی] ؛ کوچکترین اثری در آنها مشاهده نمی شد ؛ از جمله روز های فراموش ناشدنی ایام زندانم به شمار می رود . در مدت کمی که با آنها در یک اتاق بودم ، سنگینی و درجازدگی روزهای طولانی زندان را چندان احساس نمی کردم .

جوانی که با وی یکجا دولت و انقلاب را مرور می کردیم ، یکی دو بار تا پشت دروازۀ طبقه چهارم همین بلاک به دیدنم آمد و از من خبر می گرفت .

۵- جریان انتــقال زندانیان (۱۶- ۲۰) به منزل چهارم :

۱۴و یا ۱۵ماه حمل سال ۱۳۶۳ بود که یک ضابط خلقی بی مقدار وارد سلول ما شد . لستی در دست وی دیده می شد . این مزدور چکمه هایش را بر روی بستر زندانیان – به سان سربازان خاد – نگذاشت . با احتیاط خواست به زندانیان بفهماند که در زندان خلقی ها که می خواهند گویا اشتباهات گذشته شانرا با چنین اداء و اطوار مهربانانه و اکت و تمثیل احترام گذاشتن به کرامت انسانی و رعایت حقوق حقه زندانیان ، جبران نمایند ؛ با لحن ملایم چنین گفت : " نام های کسانی را که می خوانم کالای خوده جمع کرده آماده حرکت شوند " . بعداً شروع کرد به نام خوانی ... . در میان اینها نام من و سه چهارتن دیگر خوانده شد . بعداً به سرباز امر کرد : " این ها را به داخل مثلث بُبر ! " خودش از اتاق خارج شد . زندانیان جوان و پیشاپیش آنان داکتر شفیع ، اسباب و اثاثیه ام را جمع و جور کرد . جوانان زندانی از این تغییر و تبدیل آنی بسیار ناراحت شده بودند . بعد از خدا حافظی و بغل کشی اتاق را ترک گفتیم . از پیچ و خم دهلیز زندان دایروی که عبور کردیم ، وارد حویلی مثلث گونه شدیم . میدان یا حیاط هر بلاک به شکل مثلث (هندسی) احاطه شده بود . زندانی زمانی که در میان مثلث می ایستاد و سرش را به جانب آسمان نیلگون بلند نگهمیداشت ، آسمان را مثل یک قطعه عکسی به رنگ نیلی در داخل قاب مثلث متساوی الساقین بریده شده می دید ، ارتفاع قاب یا چوکات این تصویر سه ضلعی را ، تعمیرات چهار طبقه ای در سه جهت می ساخت . تو گویی استعمار روس از تمام هستی و زیبایی هایش ، زندانیان افغان را فقط سزاوار تماشای همین عکس آسمان شفاف و نیلگون با چوکات سه طرفه و چهارطبقه یی اش دانسته بود ؛ نه بیشتر از آن .

جریان انتقال زندانیانی دارای حبس ابد (از ۱۶ الی ۲۰) و کمتر از آن ، از تمام بلاک های مربوط به همین زندان دایروی جریان داشت . شمار زندانیان به داخل مثلث هر دم بیشتر شده می رفت . در حدود ۱۲۰ یا ۱۳۰ نفر در همین مثلث انتقال داده شدند [بعداً شمار زندانیان در طبقه چهارم تا ۲۲۰-۲۳۰ نفر رسید] . در این جریان تعداد زندانیان چپ انقلابی و چپ نما ها را دیدیم که با اسباب و اثاثیه شان در داخل مثلث ایستاده بودند . در چهره هر کدام آثار خستگی ناشی از نقل و انتقال – از مسافه های دور و نزدیک – دیده می شد . مدتی گذشته بود ،

متوجه شدم مردی باریک اندام ، متین ، بلند قد ، با چهره گندم گون ، نامم را با آواز بلند گرفت و به طرفم آمد . من این رفیق را که خیلی خوش برخورد بود ، قبلاً ندیده ؛ اما نام وی را شنیده بودم . به هر رو من هم با صمیمیت با این رفیق دست داده جور بخیری نمودم . وی بیدرنگ خودش را معرفی کرد (این رفیق ، سرمعلم صاحب قادر خان عضو مرکز سازمان پیکار بود) ، با هیجان آمیخته با دو دلی گفت: " توخی صاحب کوشش کنیم باهم یکجا باشیم" . با خوش رویی آمیخته با دلواپسی پیشنهادش را تأئید کردم و کوچ و بارم را نزدیک وی آوردم و منتظر نام خوانی شدم .

دلواپسی ام از این سبب بود که مبادا سر معلم صاحب هم در سند تسلیمی خیانت به مردم و خدمت به استعمار را امضاء کرده باشد که در این صورت گذاره با چنین رفیقی - در یک سلول - چه مشکلاتی را در آینده بار خواهد آورد . از اینرو با شتاب و بدون در نظر داشت شرایط و حالات روانی یک رفیق زندانی که خستگی نقل و انتقال وی را مانند سایر زندانیان درهم کوبیده و هنوز بخش مهم این نقل و انتقال که همانا جا بجایی در سلول های منزل چهارم بود ، انجام نیافته - با بی ملاحظه گی و عدم دقت از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب ! شما هم در سند تسلیمی امضاء کرده اید ؟ " [*] این رفیق بامعاشرت که انتظار چنین سوال بی موقع را در این حالت از من نداشت ؛ به شدت تکان خورده دگرگون شد .

---

[*] - قبلاً از رفقا شنیده بودم : " اعضای رهبری سازمان پیکار در زندان تماماً در سند تسلیمی امضاء کرده و در زندان بر اساس همان سند تسلیمی به نفع نیرو های متجاوز شوروی فعالیت می کنند " . بعد ها از زبان شمار زیاد زندانیان (ازطیف های مختلف) شنیدم که برای حکیم توانا و فضل کریم و برادرش فضل رحیم و دو سه تن دیگر اطلاعات زندان در داخل یکی دو سلول - در "بلاک۳ "و یا "بلاک۵ " - میز و چوکی و سایر ساز و برگ دفتر را گذاشته و آنها به نفع دولت دست نشانده و اشغال کشور در میان زندانیان فعالیت سیاسی - اطلاعاتی می نمایند (بعد ها ثابت شد که این گپ و گفت تبلیغ سوء اطلاعات زندان نبوده ؛ بلکه انعکاسی از واقعیت عینی عملکرد ظاهری سه تن مشخص بود که در بالا از آنها نام برده شد .]

وی نخواست با خشونت و زشتی به پاسخم بپردازد ، با وجود خویشتن داری موفق نشد خشم اش را پنهان سازد . با آواز بلند که تحکم یک معلم منضبط و با اتوریته را در هنگام تدریس شاگردان تداعی می کرد ، در جوابم چنین گفت : " توخی صاحب ! حالی وقت این سوال ها نیست ، باز گپ می زنیم " . من از اینکه شتاب و بی ملاحظه گی نشان دادم ، احساس خجالت نمودم . به هر رو ، درست به خاطر ندارم چه مدتی سپری شده بود که صاحب منصب خلقی وارد مثلث شد [فکر می کنم ضبطو خان خلقی بود که قبلاً قومندان "بلاک۲ " بود ، و در دورهٔ تره کی - امین هم در همین زندان به وظیفه آدم کشی اشتغال داشت] ، و با آواز بلند صدا کرد : خاموش باشیم تا وی نام کسانی را که می خواند در نزدیک دروازه مثلث رفته در آنجا ایستاده شوند . شماری از زندانیان که اسم شان خوانده شد ، با اسباب و اثاثیه شان در همان جا رفته ایستاده شدند . بعد از اینکه نام چندین نفر را خواند ، امر کرد که سرباز زندانیان را با خود ببرد . در میان این ها اسم قادر خان و نام من هم گرفته شد . سرانجام سرباز کار کشته امر کرد که به دنبال او حرکت نمائیم . از مثلث که خارج شدیم به طرف زینه دور خوردیم . پته های زینه را از پی سرباز با عجله پیمودیم . بر روال معمول هرکی در فکر آن بود ، اگر شود اسباب و اثاثیه اش را در کوته قفلی های دور تر از تشناب بگذارد ، و آن جا را به اصطلاح " تصرف" کند . کوته قفلی های هر چهار طبقه قسمی که بعداً آنها را حساب کردیم ، به ۲۰۸ سلول می رسید . این نوع انتقال - بسیار حقارتبار - بر ذهن زندانیان اثرات بس ناگواری به جا گذاشت . به هر جان کندن بود خود را به طبقه دوم رساندیم ، و از آنجا به طبقه سو م و سر انجام به طبقه چهارم رسیدیم .

ساختمان این طبقه و سه طبقه پایین آن از داخل به شکل نعل اسپ می باشد . دروازهٔ بزرگ این طبقه که باز می شد رو بروی آن در مسافه یک متر و پنجاه سانتی دیوار بود . زندانی اگر به طرف راست می پیچید بعد از سه متر که به طرف چپ برمی گشت ، در برابر خود دهلیزی را می دید که طول آن در حدود ۵۵ متر و عرض آن چیزی بیشتر از دونیم متر بود . به طرف دست چپ ۲۶ کوته قفلی بود ، دو کوته قفلی اولی را برای تشناب جان شویی و "رفع حاجت" تخصیص داده بودند . به طرف راست دیوار ضخیمی ساخته شده بود که پنجره های متعدد ، در فاصله های معینی یک متر و نیم بلند تر از سطح دهلیز کشیده شده بود که نور آفتاب از بین آنها عبور نموده به داخل دهلیز و قسمتی از کف کوته قفلی ها می تابید . در داخل هر کوته قفلی که گنجایش سه توشک را داشت و جای خالی آن

در حدود نیم متر مربع می شد ، سه تن زندانی می باید زندگی می کردند . بعد ها بر روی دهلیز نیز زندانیان را جای داده بودند . توشک های آنها طوری قرار داشت که سرشان به طرف دیوار و پای شان به جانب کوته قفلی بود . فاصله توشک آنها با دروازه کوته قفلی تقریباً ۴۰ سانتی متر بود که از آن باریکه ، زندانیان رفت و آمد می کردند . پشت دیوار کوته قفلی بیست و ششم خالی بود ؛ زیرا که دیواری آنرا از کوته قفلی های طرف چپ همین طبقه جدا ساخته بود . هر زندانی به مجرد گذشتن از دروازه بزرگ که رو بروی آن دیوار بود ، اگر به طرف راست می پیچید ، بعد از مسافه سه متر به طرف چپ دور می خورد عیــن نقــشه ای را که درطـرف چــپ دیده بود ، در این طـرف هــم آنرا دیــده می توانست .

۶- درنگی بر برخی مطالب مربوط به طیف هــای مختلف زندانیــان (۱۶- ۲۰) :

زمانی که من و سرمعلم صاحب قادر خان از دروازه گذشتیم و به طرف راست دهلیزک مقابل دروازه دور خوردیم ، متوجه شدیم که بعد از دو کوته قفلی ، که تشناب آنرا فعال ساخته بودند و برای استفاده تمام زندانیان سمت جنوب تخصیص داده شده بود ، به درون کوته قفلی سومی دو سه تن پاکستانی نشسته اند . نام یکی از آنها (کریم) بود که با خاد زندان همکاری می کرد ، دیگرش نقش دیوانه را بازی می نمود ... . در کوته قفلی های بعدی به ترتیب ، انجنیر حسین برادرش نجیب ، عیدی محمد و امین ؛ قوای ملیشه (میلیتانت) ، مثل مامور جبار ، ولی جان و رفقایش ؛ تعداد لومپن های "دهکو" کوهدامن از حزب اسلامی ؛ افغان ملتی ها (معلم صدیق پتمن ، قاری برات ، دگروال رستم متوفی ، دگرمن سید عبدالغنی ، خُرک ، دگروال عزیز احمد ، جلیل سرتور ، دگروال " شارشور " ، دگروال میر عبدالروف آغا) در سه ، یا چهار کوته قفلی، اسباب و اثاثیه شانرا پهن کرده بودند ؛ کوته قفلی بعدی که خالی بود . سرمعلم صاحب قادر خان و من داخل آن شدیم ؛ در سلول بعدی آن رحمانی صاحب و یک جوان (محصل فاکولته طب) با (داکتر احمد علی) جا گرفته بودند . در آخرین کوته قفلی (بیست و ششم) جوانی به نام ظاهر(از اهالی شیوه کی) و یک زندانی از رفقای ساما [که قد بلند

داشت – اسم وی را فراموش کرده ام] و یک نفر دیگر دیده می شدند . [*]

در ۲۴ کوته قفلی که دریچه گک های بلند بر دیوار دهلیزش ، به طرف شمال باز می شد ، زندانیان از طیف های مختلف اسباب و اثاثیه شان را پهن کرده بودند . در بعضی از کوته قفلی های هر دو طرف طبقه چهارم ، دو زندانی در یک کوته قفلی دیده می شد ، این وضع تا آن وقت دوام کرد که زندانیان تازه وارد را به این طبقه منتقل نکرده بودند .

مدتی ، شاید یک ساعت بعد از جا به جایی اسباب و اثاثیه در داخل سلولی که بعداز اینهمه نقل و انتقال و جار و جنجال های استخوان سوز آنرا جای سپری کردن مدت حبس خود می پنداشتم نگذشته بود که از سلول خود برآمده ، از برابر دهلیز کوته قفلی های سمت جنوب گذشتم و از دهلیزک پشت تشناب که دروازه آهنی بزرگ ورودی به طرف چپ آن دیده می شد ، نیز عبور نمودم وآنگاه به جانب دست راست دور زدم . در این بخش هم ، دو اتاق اولی را برای تشناب و ... تخصیص داده بودند . تا آخرین سلول این سمت را هم دیدم ... . در این سمت ، ترکیب زندانیان همسان زندانیان کوته قفلی های دهلیز ما نبود . با زندانیان هر کوته قفلی بعد از جور بخیری و مانده نباشی ، صحبت نمودم . تا جای که مقدور بود از کسب و کار بعضی از آنها که تمایل بیشتر برای صحبت با من داشتند ،

---

[*] یک پژوهنده و جستجوگر ، یک محقق و کاوشگرتاریخ ، یا گزارش دهنده یک حادثه ، و یا خاطره نویس ، زمانی که می خواهد حادثه ای را که دو ، یا سه دهه قبل اتفاق افتاده و خود در متن و بطن آن قرار داشته ؛ مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد ، هر گاه جزء ای از کل واقعیت را از یاد برده باشد . برای اکمال ارزیابی و استنتاج از آن حادثه ، نمی تواند از روی جزء ای از یاد رفته با بی اعتنایی عبور نماید و آنرا نادیده بگیرد . بگونه مثال فردی در یک رخداد حضور فعال و یا غیر فعال دارد ، بینندۀ آن رخداد اسم آن فرد را به مرور ایام از یاد می برد ، در چنین صورت واقعه نگار برای تکمیل نسبی اجزائی شکل دهنده آن واقعه ، به واژه هایی مثل "حدس" ؛ "پندار" ؛ " گمان" ؛ " شاید" ؛ "به احتمال زیاد " و ... ؛ متوصل شده از حکم مطلق در مورد آن جزء ای که از حافظه وی دور شده ؛ اجتناب می ورزد .]

پرسیدم . اکثریت زندانیان آن سمت را دهقانان و کارگران روستا های کشور تشکیل می داد . شماری از زندانیان اخوانی - از نوع مکتبی آن - در این سمت نیز جا به جا شده بودند .

اگر دهلیز پشت آخرین سلول سمت شمال را با دیوار موقتی مسدود نمی کردند ، با عبور از آن دهلیز به اتاق ظاهر و بعداً به اتاق رحمانی صاحب که درجوار سلول ما قرار داشت ، می رسیدم . حالا مجبور نبودم فاصله بیشتر از یکصد متر را دوباره طی نمایم ، تا به سلول خود برگردم [۲]

در هر حال ، راه آمده را بار دیگر پیمودم و با دقت زندانیان همزنجیرم را پائیدم . بعد از آنکه از برابر سرباز نگهبان که در آن طرف دروازه قدم می زد گذشتم ، آنگاه به طرف چپ دور خوردم . سری هم به سلول سازایی ها (انجنیر حسین و برادرش ، عیدی محمد ، امین جان) زدم . امین جان را در سنبله ۱۳۶۱ در پنحره چپ - در میان رفقای رهبری ساما - دیده بودم . این جوان مؤدب به مجردی که مرا دید به احترام از جایش برخاسته پیش آمده و با من جور بخیری نمود . بعداً مرا به انجنیر حسین و برادرش نجیب معرفی کرد . آندو هم از جاهایشان بلند شده با من جور بخیری نمودند . [*] .

انجنیر حسین - چند بار - در جریان صحبت از عضویت اش در ساما انکار کرده بود . وی گاهگاهی به این نکته اشاره می نمود : " بعد ها معلوم می شود که من کی هستم " .

از اتاق های اخوان مکتبی و قوای ملیشه گذشته در مقابل اتاق " افغان ملتی ها " توقف کردم ، بعد از مدتی به سلول خود برگشتم . سرمعلم صاحب قادر خان با تعجبی توأم با مهربانی گفت : " توخی صاحب مثلی که تمام کوته قفلی ها را گشتی" ، در جواب این رفیق مهربان ؛ اما تند مزاج چنین گفتم : " من از شما خواستم که بیا یکجا کوته قفلی را بگردیم و از ترکیب زندانیان آگاه شویم ، شما که بی میلی نشان دادید ؛ ناگزیر به تنهایی اینکار را انجام دادم ... " .

---

[*] در رابطه با نجیب و برادر بزرگ اش(زبیر) بادیگارد جنرال کریم بهاء در صفحات (۲۱۲ و۲۱۳) جلد اول خاطرات زندان نوشته ام ؛ مگر در رابطه با سخنان غیرشریفانه و اتهام اخلاقی ناجوانمردانه داکتر احمد علی به امین و انجنیر حسین که هر دو ازاعضای سازا بودند و با خاد همکاری می نمودند بعد اً خواهم نوشت] .

در آن روز از اینکه غذای چاشت و شب را از قره وانه زندان استفاده کردیم و یا چیزی دیگر برای خوردن داشتیم ، همچنان مشکل چای دم کردن را چگونه حل نمودیم ؛ چیزی به خاطرم نمانده است . همین قدر به یادم هست که دو پایه منقل برای گرم کردن غذا و پخت و پز در اخیر دهلیز رو بر روی اتاق ظاهر ودهلیزک مسدود شده گذاشته بودند که ۲۴ اتاق سمت جنوب (تقریباً ۷۲ نفر، بعد ها اضافه تر از ۱۰۰نفر) از آن استفاده می کردند . در روز های اول ، به جز در دو یا سه اتاق ، در سایر اتاق ها سه نفر زندانی بودند . بعد ها زندانیان بیشتری را به هر دو دهلیز آوردند ، تا حدی که ؛ حتا در برابر کوته قفلی ها برای زندانیان توشک پهن کردند . قسمی که بالشت آنها پیوست به دیوار و پا هایشان به طرف کوته قفلی ها قرار داشت . مجموعاً حدود ۴۰ زندانی در دهلیز سمت جنوب و ۴۰ زندانی دیگر در دهلیز سمت شمال کوته قفلی ها بر روی دهلیز جا دادند .که با ۷۰ یا ۷۲ زندانی در داخل کوته قفلی های سمت شمال و همین رقم زندانی در داخل کوته قفلی های سمت جنوب ، جمعاً ۲۲۰ نفر در منزل چهارم زندانی بودند ... .

۷- نگاهی گذرا به فعالیت و رقابت دو فرکسیون استخباراتی خلق و پرچم در بلاک های زندان دایروی تحت فرمان گلاب زوی :

عده ای ساده اندیش و خوشباور فکر می کردند زندانیان بعد از جریان" تسلیم دهی" به استخبارات وزارت داخلهٔ خلقی ها وضع بهتری نسبت به بلاک های تحت فرمان خاد پیدا خواهند کرد و از شر انواع جاسوسان ، بخصوص خادی های مکار و بی عار که خدایشان روس و پیغمبر شان دیو خاد بود . و جز به اسلحه ، پول ، دزدی ، جنایت ، آدمکشی و عیش و نوش و جاسوسی ، به هیچ چیزی دیگر نمی اندیشیدند ؛ نجات پیدا خواهند کرد ؛ مگر به زودی متوجه شدند که این به اصطلاح " بهبود وضع زندانیان " از جانب جنایتکاران سابقه دار خلقی (که یک بار در آزمونگاه تاریخ آنطوری که ماهیت و اصلیت تبهکارانه و وطن فروشانه آنان بود ، خود را نشان دادند) ؛ تبلیغاتی بیش نبوده است .

بعد از تقسیم بندی زندانیان به کتگوری های مختلف و جا به جایی آنان در طبقه های معین شده زندان ، جاسوسان شناخته شده خلقی ، نیمه شناخته شده

ها و آنانی که کاملاً مخفی عمل می کردند و تعداد شان از دو بخش دیگر به مراتب بیشتر بود ؛ فعال شده بودند . خلقی های مربوط به استخبارات وزارت داخله که در احزاب و تنظیم های اسلامی و سازمان های چپ انقلابی رخنه کرده بودند و با دستگیرشدگان حلقۀ منسوبه شان یکجا به زندان آمده بودند ، اینها به تناسب خادی ها در درون اتاق های زندان ، فیصدی کمی را می ساختند . خلقی هایی که در تضاد با پرچمی های خادی قرار داشتند ، و در جریان ارتکاب جرم گرفتار شده بودند ، شمار آنان اندک نبود . این ها در تمام بلاک های زندان دایروی (مربوطات وزارت داخله) فعال شده و درخدمت اطلاعات و مسؤولین زندان (یعنی رفقای خلقی خود) قرار گرفتند . به گونۀ نمونه : آذرخش حافظی شاعر - که بعد از رهائی از زندان رئیس اتاق های تجارت در دولت دست نشانده امپریالیزم جنایتکار امریکا مقرر شد - از طرف روز در داخل دفتر آمر اطلاعات تمام بلاک ها که در"بلاک ۶" بود ؛ کار می کرد . بعد ها (مثل کارگران کارگاه زندان) برای این خلقی نازدانه اتاق مستقل - دور ازسایر زندانیان - داده شد .

در درون سلول ها ، کشمکش و تقابل پنهانی - هرازگاهی درشکل علنی - میان ملاهای وابسته به اطلاعات زندان ، بخش خاد از یکسو و ملا های منسوب به استخبارات وزارت داخله ، از سوی دیگر وجود داشت . اکثر ملا امام های خادی منسوب به جمعیت ربانی - مسعود بودند و به همین مقیاس ملا های خلقی منسوب به حزب گلبدین ، سیاف و یا سایر باند های پشتو زبان بودند .

اساساً خاد نجیب جلاد ، در تمام بلاک های زندان پلچرخی - البته در حیطۀ حاکمیت خود - برای حفظ امنیت و آرامش زندان ، از برخورد فزیکی میان طیف های متخاصم زندانیان با خشونت و شدت هر چه بیشتر جلو گیری می کرد . زد و خورد میان زندانیان در آنجا به ندرت اتفاق می افتاد ، زیرا که طرف مسؤول منازعه و درگیری ، بعضاً هر دو طرف برخورد و ستیزه فزیکی را قومندانی زندان وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار می داد . و آنها را در بلاک ها مختلف طور جزائی می فرستاد ؛ مگر بطور کل تخاصم و تضاد میان زندانیان را (همیشه) تا مرز تصادم فزیکی نگهمیداشتند ، که این خود جزء ای از شگرد های تسلط و حاکمیت استعمار سوسیال امپریالیزم روس به مقیاس کوچک در شهرک پرنفوس زندان پلچرخی و به مقیاس بزرگتر در ساحات تحت اشغال بود [که از ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ بدین سو امپریالیزم جنایتکار و اشغالگر امریکا و ناتو موازی با کشتار های دسته جمعی خلق بی دفاع ما - جدا از جبهات جنگ - از همین شیوۀ استعماری به

اشکال ظریفانۀ آن استفاده نموده ، در بعضی حالات تقابل میان زندانیان را تا مرز درگیری فزیکی رسانده است] تا بزعم خود مانع وحدت و همسویی زندانیان در واکنش علیه زندانبانان در اشکال مختلف ؛ من جمله اعتصاب آنان گردد ؛ مگر در شرایط فرمانروائی هم قلادۀ نجیب جلاد (یعنی گلاب زوی) ، خادی ها - و در پیشاپیش آنان ملا امام ها - یا به دستور خاد برآتش این تضاد نفت نفاق می پاشیدند و یا به خاطر ستر و اخفای خود شان اسلام نمایی می کردند و آتش تضاد میان " اسلام اخوانی " و " کفر" چپ انقلابی را بدین نهج دامن می زدند . همچنان بر آتش اختلافات نیمه خاموش نژادی ، قومی و زبانی میان زندانیان نفت نفاق می پاشیدند و دایرۀ بد بینی ، کدورت ، و دشمنی میان آنان را تا توان داشتند وسعت می بخشیدند .

در مدت ۹ ماه ، که در کوته قفلی منزل چهارم "بلاک ۳ " زندانی بودم ، دو ملا امام پیش نماز زندانیان بودند . یکی از آنها عبدالرحمن نام داشت ، دیگرش عزیزالرحمن . اولی خادی و یا همکار خاد بود . دومی ، از خلقی های وزارت داخله (بخش استخبارات آن) بود .

حال به دو مثال مشخص در این زمینه بسنده می نمایم :

ملا امام کوته قفلی های سمت جنوب (۱۶- ۲۰) را یکی دو روز بعد از انتقال ما به آن جا تعیین کردند . این ملای نابکار و محیل قد میانه و چشمان آبی داشت ، صدایش آنقدر کریه بود که در هنگام اذان صبح ، شنیدن آن غیر قابل تحمل بود . در برابر دیوار دهلیز ایستاده می شد . در حالیکه دهن بویناک اش را به کلکینچه نزدیک می کرد ، اذان می داد . این کریه الصوت درپایان هر وقت نماز ، سوره يَا أَيُّهَا الَّذِينَ [Z] را می خواند . و به گونه ای ، زندانیان ، بخصوص (ظاهر) یک تن از جوانان سهاک و یا شیوه کی که خیلی متعصب ، مغرور ، بلند همت و ستیزه جو بود ، همچنان لومپن های حزب اسلامی و ملیشه ها را علیه ما "بی نمازان" تحریک می نمود ، تا سبب برخورد و جنگ میان دو طرف گردد . نیت ناپاک این مرد پلید را با رحمانی صاحب در میان گذاشتم ... و در پایان صحبت با وی اضافه نمودم : " با جمع بندی از کار و کردار این آدم نابکار استنتاج می شود که وی از عوامل خاد و یا از جمله همکاران خاد زیر پوشش جمعیت ربانی - مسعود می باشد ..." (شماری از زندانیان می گفتند : ملاعبدالرحمن پیش ار انتقال زندانیان "به بلاک۳ "، در بعضی اتاق ها ملا امام بود) . رحمانی صاحب در جوابم چنین گفت : « ... بگذار من هم در مورد وی پُرس و پال کنم ، آنگاه یک کاری می

کنیم که دست از چنین تحریکات رذیلانه بردارد ... » . درست به خاطرم نمانده چند روز از صحبت ما در باره این ملای مفتن و نانجیب گذشته بود که ملای مذکور درجریان رفت و آمد در دهلیز ، حین که از پهلویم عبور کرد ، برای نخستین بار دزدکی (با اشاره سر) به من سلام داد . من هم جواب سلام وی را با همان شیوه اداء کردم ، و از این به اصطلاح آدم شدنش دچار تعجب شدم . آنگاه جریان " احترام " گذاشتن ملا امام را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم . وی با آوازه بلند خندید و با خوش طبعی چنین گفت :

« ببین رفیق ! از آن وقتی که در مورد وی صحبت کردی من متوجه این " خشکه بانکه " شدم . یادم رفت برایت بگویم یکی دو روز پیش متوجه شدم که ملاعبدالرحمن روزانه دو سه بار به نام "راست کردن شخی پای" ، درحالی که دانه های تسبیح اش را گاهی به اینسو و گاهی به آنسو تِیر و بِیر می کرد و با کسی گپ هم نمی زد ، که گویا در حال گردان "سوره یاسین شریف " است ، دهلیز را عبور نمود و در دفعه اول در پشت اتاق ظاهر (در دهلیزک کم عرض و طول که کمتر کسی درآنجا می رود) دور خورد و گم شد . بعد از مکث کوتاهی ، دوباره از آنجا برآمده و در دهلیز به قدم زدن پرداخت ، فکر کردم وی در خالیگاه پشت اتاق از پنج یا شش ثانیه بیشتر نباید درنگ می کرد ؛ مگر در دفعه اول ، حینکه در دهلیزک دور خورد ، چند ثانیه در آنجا مکث کرد . در رفت و آمد های بعدی به آن دهلیزک داخل نشد ؛ مگر در دفعه آخر باز هم داخل دهلیزک شد . اینبار بیشتر مکث کرد . از همین سبب بالایش شک کردم . دو یا سه ساعت بعد زمانی که باز پروگرام ورزش اش را تکرار کرد و به قدم زدن دردهلیز اصلی پرداخت و بعداً داخل دهلیزک شد ، من که در دهن دروازهٔ کوته قفلی خود را مصروف نشان می دادم ، منتظر ختم کارش بودم . وی در پِیره آخری از پشت سرم عبور کرده به سرعت خود را به دهلیزک عقب کوته قفلی رساند . من هم با سرعت زیاد از پیشروی کوته قفلی ظاهر گذشته خود را در پشت سر ملا رساندم . دیدم ملا صاحب نصوارک اش را در کنج دهلیزک تف کرد . در حالی که با دستمال دهن اش را پاک می کرد ، رویش را گشتاند ، خلاف انتظار چشمش به من افتاد . به شدت ترسید و رنگ اش زرد شد . به سرعت دستمال آلوده به نصوارش را کش کرده آنرا از دستش گرفتم و با شوخی و تمسخرِ آمیخته با تهدید برایش گفتم : " ملا صاحب مهمانی و یا رسوایی ! ببین ده ای ماه مبارک رمضان خودت روزهٔ ته می زنی و چلی گگ هایت ته به ضد ما تحریک می کنی که اینها

نماز نمی خوانن " . ملا صاحب عفو خواسته با گردن پتی عذر و زاری کرد که رازش را فاش ننمایم . با لحن قمار بازان گفت : " او رحمانی صاحب به خدا اَ گه مــه ملا باشم یا هیچ ، چند سپاره قرانه را ده مسجد یاد گرفته بودم . درخاد صدارت که بندی بودم مره محکم گرفتن که بیخی امامت کو ! رحمانی صاحب به خدا خودت خو کاکه هستی از تو چیزی را پنهان نمی کنم راستشه اگه پرسان کنی مره از عقیده شما خوشم می آید که در راه تان صادق و استوار استید . در ایران که بودم یک قمار خانه گک داشتم . در اونجه جِیزگری میکدم . روزگارم خوب بود . قصه ایش دراز اس حالی پرده خوده می کنم . برو پرده مه کو که خدا پردهٔ ته بکنه ، بکسی چیزی نگو ، از مه دق نباش قربانت شوم تو یک گل آدم استی ... " . دستمال اش را پس دادم . ببین توخی جان نگویی نی ، ای ملا گگه بَرِت پرموچ و بال شکسته کدیم ، دگه صدای خوده کشیده نمی تانه ... » .

و حال به مورد دومی اشاره مختصر می نمایم :

بعد از مدتی یک زندانی را در دهلیز ما آوردند . وی که عزیزالرحمن نام داشت ، با قدِ میانه ، پوست گندمی ، ریش کوتاه و لنگی سفیدش در میان سایر زندانیان به زودی جلب توجه کرد ، زیرا این چهره برای زندانیان آشنا بود . چند ماه پیش ، دریک پروگرام تلویزیونی ، مزدوران روس همین شخص (عزیزالرحمن) را نشان دادند ، که در مورد پنهانکاری اسناد حزبی اش درمیان سنگ کاری دیوارمسجد "ده بوری" کابل ، صحبت می کرد . و به تیم گرفتاری خاد معلومات می داد که چگونه درخالیگاه های میان سنگ کاری مسجد اسناد حزب اسلامی را پنهان می کرد . این خلقی نفوذی استخبارات وزارت داخله بعد از شناسایی اعضای یکی از حوزه های آن حزب منفور که خود نیز در آن شامل بود ، حلقهٔ منسوبه اش را به گیر پولیس وزارت داخله و یا خاد انداخته بود ، و باین شیوه خودش را عنصر جهادی جا زد ، تا زندانیان پلچرخی وی را مجاهد پنداشته از خود بدانند . ملای نفوذی - در نقش مجاهد - را اطلاعات زندان به کمک عوامل مخفی خود در میان زندانیان به عوض ملا عبدالرحمن جیزگر جمعیتی ؛ پیش نماز ساخت ، تا به نفع فرکسیون خلقی ها در میان زندانیان به کار و بار اطلاعاتی - سیاسی مشغول شود . ملای خلقی برای اسلام نمایی خود نمی توانست با چشم و ابرو سه نفر بی نماز را به نمازگزاران نشان ندهد [در سمت جنوبی کوته قفلی ها که شمار زندانیان به .... نفر می رسید ، از بخش چپ انقلابی ضد دولتی که برمبنای تفکرات سیاسی - فلسفی خود به نماز ایستاده نمی شدند به جز زلمی رحمانی و توخی کسی دیگر نبود .

داکتر احمد علی که به خاطر زنده ماندن خود ، و جدان انسانی و باور های ایدئولوژیک - سیاسی و کلیه ارزشهای فرهنگ مبارزاتی اش را در پیش پای چکمه پوشان متجاوز روسی بر زمین زده و همه را لگد مال کرده بود ، نیز به نماز ایستاده نمی شد] .

شماری از دزدان و راهزنان و باج گیران باند های اخوانی (اعم از تسنن و تشیع) ، ازآن میان اعضای حزب اسلامی گلبدین جنایتکار که روی همگونی قشری و داشتن بیشترین وجه مشترک با خادی ها به قوای ملیشه پیوسته بودند و خاد (ظاهراً) برای جلوگیری از دزدی و آدمکشی و هزار و یکنوع جنایت همپالکان شان ، آنها را زندانی ساخته بود ؛ نیز هرازگاهی در این تحریکات علیه ما (محافظه کارانه) حصه می گرفتند .

به خاطرم نمانده چه مدت از امامت این خلقی گذشته بود که در یک روز پایوازی رحمانی صاحب با خوشحالی همیشگی گپ تازه ای را با من در میان گذاشت :

« اعضای فامیل ما گفتند که در بین پایوازان شنیده می شود " همان ملایی را که خاد در تلویزیون نشان داد که اسناد حزبی را در میان سنگ کاری دیوار و تعمیر مسجد ده بوری پنهان کرده بود ، خلقی است . خانم اش (پروین) نام دارد و در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی کالای پایوازان را تلاشی می کند " اینه رفیق ! این هم یک خبر دلچسپ اینالی بیا که یک تخته شطرنج بزنیم ... »

من و رحمانی صاحب از دست یافتن به این راز پشت پرده ملای خلقی قلباً خوشحال بودیم . بلی ، ملا امامی که در پنج وقت نماز ، زندانیان را بر وفق رهنمود های مشاورین روسی (GRU) تعلیم دینی می داد و خانم اش همچنان با دقت و توجه بیش از حد لباس و مواد مورد ضرورت زندانیان ، همچنان تن و بدن پایوازان (خانم ها) را بی شرمانه تلاشی می کرد . حالا کلید صندوقچه رازش به دست ما افتاده بود . رحمانی صاحب تصمیم گرفت بگونه ای به ملای خلقی حالی نماید که وی را شناخته و از خادی بودن خانمش پروین جان نیز اگاه شده ... . سرانجام ملای خلقی از ترس اینکه افشاء نشود و خانم اش در بیرون از زندان صدمه نبیند ، در برخوردش با ما تجدید نظر کرد ، و از تحریکات رذیلانه اش بر ضد ما (" بی نماز ها ") دست کشید . و ارادت - البته ارادت کذایی - اش را بدین سان به نمایش گذاشت : دریکی از روز ها زمانی که وی (ملا عزیزالرحمن خلقی) با اذان زندانیان را به نماز صبح دعوت می کرد ، ملای جیزگر به آهستگی به

همجوار خود چنین گفت : " مره می گفتند که آوازم خراب است ببین ملا عزیزالرحمن " مثل خر ، عر می زنه ". در همان روز این جمله دهان به دهان گشت . سر انجام به گوش ملای خلقی چکانده شد . ملای خلقی بعد از پایان نماز ظهر که به روال همیشگی در دهلیز خوانده شد ، در رابطه با توهین ملای "جِیزگر" با برافروختگی صحبت کرد و مطالبی را بیان داشت . در پایان صحبت خصمانه اش علیه ملای جیزگر موضوع ای را در رابطه با من ، که سایر زندانیان از زمان انتقالم از زندان صدارت به " اتاق محصلین" متوجه شده بودند ؛ بناچار بر زبان آورده چنین گفت کرد :

« .. به توخی صاحب ببینید مارا به اعتقادات اش کار و غرض نیست . خودش می داند و اعتقادش که نماز میخواند و یا نه می خواند ؛ اما در وقتی که ما همه بر روی دهلیز نشسته قرآن عظیم الشأن را تلاوت می کنیم [منظورش روز های ختم قران بود که در یک هفته سه و یا چهار بار برگزار می شد] او زمانی که از تشناب به طرف کوته قفلی خود روان می شود دست هایش را قسمی پائین می گیرد که چپلک و آفتابه اش از قران شریف پائینتر باشد . در همین فاصله دور و دراز ؛ حتا یکبار هم چپلک و آ فتابه آب خود را از قران شریف بلند نکرده ، اگر نی ما کدام حقی بالایش نداریم ؛ مگر تو امامت کرده ای و دم از اسلام می زنی آواز مره در وقت اذان به آواز خر تشبیه میکنی ، اگر در بیرون از زندان می بودی من حکم علمای دین را در مورد این گپ ات می گرفتم ... » . [*]

به هر رو ما این دو ملای جاسوس را در میان برخی زندانیان افشاء کردیم .

زمانی که یک تن خادی و یا سایر همکاران خاد - به شمول باشی ها و معاون

---

[*] – اینجانب در تمام مدت زندان ، چه در اتاق های عمومی ، چه درکوته قفلی ها ، در برابر قرانی که مردم ما به آن معتقد اند هیچگونه بی حرمتی نکرده ام . من با آنکه از ناحیه ستون فقرات در زندان صدمه دیده بودم ، با آنهم در وقت ختم قران طور خمیده راه می رفتم و چپلک و آفتابه پر آب را بلند تر از کف دهلیز و پاینتر از " لیر" های قرآن نگهداشته ، از برابر قرآن خوانان به همین شکل خمیده عبور می کردم ، تا توده های عوام زندانی تصورنکنند که من به مقدسات آنها بی احترامی میکنم .]

های شان - در درون اتاق های زیر فرمان خلقی ها افشاء می شدند ، از جانب قومندان و سایر مسؤولین خلقی زندان به بهانه ای مورد ضرب و شتم بسیار شدید قرار می گرفتند . بعضاً زندانیان خلقی هم آنها را مورد لت و کوب قرار می دادند . قومندانی زندان رفقای زندانی خود (ضاربین) را به بهانه جزائی به کدام اتاق دیگر تبدیل می کرد . بعضاً زندانیان هم به ضرب و شتم چنین افراد می پرداختند [در این رابطه باز هم به موضوعات تا کنون افشاء نشده خواهم پرداخت] . عمدتاً به همین علت ، تعدادی از همکاران بی مقدار و ذلیل خاد و جواسیس خرد و ریزه ؛ مثل حاجی قدوس قادری (تحویلدار در سفارت امریکا که به اتهام " همکاری با سازمان CIA " محکوم به بیست سال حبس شده و از داشتن " داماد سیاه پوست " امریکایی اش به خود می بالید) که در بلاک های زندان - مربوط به خاد - افشاء شده بودند ، برای اینکه از ضربات زندانیان و خلقی ها در امان بماند ، برای قومندان "بلاک ۳ " (سلطانی) خبرکشی می کرد . و یا یک جوان که هم اتاقی ظاهر بود ، و یا آن پاکستانی (کریم) که همیشه (داوطلبانه) حاضر می شد برای آوردن قره وانه پائین برود ... ! . خادی های مخفی و کارکشته به خاطری که از هویت آنان حریفان خلقی شان آگاه نشوند ، کاملاً سری و پوشیده عمل می کردند .

اینها راپور های خود را با شیوه های مختلف به خاد می رساندند ، از جمله راپور های خود را در روز های پایوازی (ملاقاتی) به پایوازان مورد نظر شان می سپردند ، یا توسط سربازان و یا خرد ضابطانی که از نفوذی های خاد در وزارت داخله بودند ؛ می دادند . راپور های اینها بیشتر جنبه مسلکی داشته مربوط می شد به کشف و شناسایی حوزه های تنظیم های مخالف و مشخصات اشتراک کننده گان در آن حوزه ها و نام های آنان ، چگونگی فعالیت شان ، کشف اسلحه ، رابطه بلند پایگان شان با کشور های اسلامی ، و یا با اعضای باند " دموکراتیک خلق " و بسا مسایل خطیر و قابل توجه سیاسی نظامی و اطلاعاتی .

اینها که در داخل حوزه ها و کمیته های احزاب و تنظیم های مخالف خزیده ، و شماری از آنان را شناسایی کرده و به چنگ خاد انداخته بودند ، خود نیز باگرفتار شدگان گویا "زندانی" شده بودند . و خادی هایی که عضو آن حزب و یا سازمان نبودند ؛ اما در داخل زندان ادعای عضویت قبلی آن حزب و یا سازمان را در خارج زندان داشتند . ادعا کنندگان بنا بر تائید اعضای نفوذی نا شناختۀ گرفتار شده ، در حلقات آن حزب و یا سازمان ؛ پذیرفته شده بودند . در اینجا هم کماکان به الزامات معینه خود تمکین نموده کار و بار اطلاعاتی شانرا با " افتخار " از پیش می برند و

می کوشیدند (به هیچوجه) عوامل رقیب از کار و بار اطلاعاتی آنان چیزی نفهمند .

خلقی های ناشناخته و نیمه علنی تبلیغات شان را بر این پایه که گویا « حبس تمام زندانیان تعیین شده و در زندان های وزارت داخله دیگر مسایل کشف و کشف بازی از میان رفته است . وزارت داخله صرفاً وظیفه نگهداری زندانیان را تا وقت آزادی آنها به عهده دارد » ، همواره انکشاف می دادند . برخی از زندانیان ساده اندیش و خوشباور که تحت تأثیر تبلیغات عوام فریبانه و میان خالی این عوامل در زندان قرار گرفته بودند ، مطالبی مهم سیاسی - نظامی را دردرون سلول ها با هم نشینان ("هم زنجیر") خود که آنان را صمیمی ترین کس خود می پنداشتند ؛ در میان می گذاشتند . چنین اشخاص به بهانه ای از زندان بیرون کشیده شده در خاد با ددمنشانه ترین شکنجه از میان می رفتند .

در بخش های بعدی در باره دو زندانی که پارچه ابلاغ حبس ۲۰ ساله هم گرفته بودند ، از اتاق جزائی منزل اول "بلاک۶ " تحت فرمان جلاد مشهور حنیف شاه (که من و شماری از چپی ها در آن اتاق که لوحه سیاه رنگ بدون نوشته و عنوان را بر بالای دروازه بزرگ آهنی آن نصب کرده بودند ، زندانی بودیم) بیرون برده شده سر به نیست شدند ؛ به طور مشرح خواهم نوشت .

۸- چگونگی مناسبات بین زندانیان کوتــه قفلی هــای (۲۴ و ۲۵) :

تا زمانی که وزارت داخله مسؤولیت اداره زندان بزرگ دایروی را متقبل نشده بود ، خاد در برخی کوته قفلی ها که چهار نفر در آن زندانی بودند ، دو پایه چپرکت دو منزله را گذاشته بود ، حالا از آن چپرکت ها اثری نبود . قسمی که قبلاً هم اشاره شد ، در هر کوته قفلی سه نفر زندانی بود . اغلباً هم اتاقی ها و هم کاسه ها از یک حزب و یا یک سازمان بودند . آنانی که به دور یک دسترخوان نشسته در یک کاسه دست دراز نموده غذا می خوردند زندانیان آنان را "هم کاسه" می گفتند و رفقای ساما واژه " اندیوالی" را در مورد آنها به کار می بردند .

در کوته قفلی آخری ، ظاهر و دو نفر دیگر اندیوالی داشتند . رفیق رحمانی با آن جوان باشنده "دهکو "(کوهدامن) اندیوالی داشت . این دو از اندیوالی با همدیگر خوش بودند . مشکلی بین شان در زیست باهمی در درون تنگنای یک

سلول وجود نداشت . و اگر داشت ما متوجه آن نشده بودیم . آنها یکی و یا دو هفته با داکتر احمد علی همکاسه بودند . بعداً هردویشان دسترخوان خود را از وی جدا کردند . هم اتاقی رحمانی صاحب در این مورد چنین گفت : " داکتر احمد علی زمانی که از تشناب می آید دستش را نمی شوید و مستقیماً بالای دسترخوان می نشیند . رحمانی صاحب بار بار این موضوع را برایش گوشزد کرد که دستش را درهنگام نان خوردن بشوید ؛ مگر او قبول نکرد . از همین سبب ما دسترخوان خود را از وی جدا کردیم ... ". من از خلال صحبت های بعدی این محصل جوان چنین استنباط کردم که رحمانی صاحب دست ناشستن را بهانه گرفته دسترخوانش را از وی جدا کرد ، تا سایر زندانیان متوجه شوند که آنها کدام نسبت سیاسی باین " پیکاری تسلیم شده " ندارند .

من و سر معلم صاحب قادر خان در یک اتاق بودیم . هر دوی ما با رفیق رحمانی و جوان محصل سلام علیک و صحبت داشتیم ، ؛ مگر با داکتر احمد علی ؛ گپ و سخنی نداشتیم .

زندانیان تمام سلول ها مواد خوراکه شانرا برای اینکه زود فاسد نشود در داخل سطل های پلاستیکی که پهلوی دروازه آهنی سلول هایشان قرار داشت ، می گذاشتند . دروازه آهنی سلول ها که به طرف خارج از اتاق باز می شد ، زندانیان آنرا دور داده بودند . پله دروازه بر روی پنجره آهنی اتاق طوری قرار گرفته بود که از دور فکر می شد کوته قفلی ها دروازه ندارند . زندانیان اجازه نداشتند دروازه سلول های خود را بسته نمایند . شماری از هم اتاقی ها ، بکس های کوچک حلبی خود را در پشت دروازۀ سلول بر روی کف اتاق سر به سر گذاشته بودند .

رحمانی صاحب و اندیوالش مواد غذایی خریده شده خود را جدا از مواد غذایی داکتر احمد علی نگهداری می کردند . داکتر احمد علی غذایش را می پخت و آنرا به تنهایی صرف می کرد . گاهگاهی صدای گفت و شنید از داخل سلول آنها بلند می شد . با آنکه می کوشیدند سر و صدا بلند نشود ؛ مگر این کار دشوار بود . ظاهراً مشکل شان بیشتر به خاطر عدم رعایت نظافت از جانب داکتر احمد علی در داخل سلول بود . رفیق رحمانی و دوستش پاکی و سترگی درون سلول و نزدیک دروازۀ آن را رعایت می کردند ؛ در حالیکه داکتر احمد علی این مسئله را جدی نمی گرفت و به خواست هم اتاقی هایش وقعی نمی گذاشت . دلایل اش در زمینه این بود : " من داکترم ، من میدانم که مکروب چیست ، اگر شما اینرا بدانید که در زندان مکروب و... چقدرزیاد است ؛ دیوانه می شوید ! " .

روزی از رحمانی صاحب به نسبت سر و صدایی که از داخل اتاق آنها بلند شده بود ، پرسیدم : " در اتاق تان چه گپ شده ؟ " وی شکایت کنان چنین گفت : " داکتر لباس ها و زیر جامه های چرکین و عرق بوی خود را در زیر توشک خود می ماند هر چه برایش می گوئیم که زود زود آنرا بشوید که بویش در داخل اتاق نپیچد ، بی اعتنایی نشان میدهد ... " .

گاهگاهی هم سر وصدا ، رنگی دیگر به خود می گرفت . رفیق رحمانی که طبع آرام دارد و انسانی است که با نرمش و لطف خوش با دیگران برخورد می نماید ، یک روز ، وقتی که زندانیان به داخل مثلث برای تفریح و هواخوری رفته بودند ، خُـلق اش بسیار تنگ شده بود . سر وصدایش بلند و بلندتر شده رفت . طوری که از سلول برآمده با ناراحتی گفت :

" یک دانه پیاز و کچالو ، یک دانه بادنجان رومی چیست که تو آنرا خپ و چپ از سطل ما می برداری و نوش جان می کنی . صاف و ساده اینکار دزدی است . به من بگو که به کچالو و پیاز و یا هر چیزی که ضرورت داری از کانتین برایت بخرم . این کار زشت است . تو اصلاً یک داکتر هستی و ... ".

وی که بعضاً با زبان طنز و کنایه دوستان و هم سلولی هایش را مصروف می ساخت و از گفت و گو وخشونت خوشش نمی آید ، جملات طنز گونه ای را به خاطر این " کارناشایست" به داکتر احمد علی تحویل داد ... .

زمانی که من ، رفیق رحمانی را به آرامش دعوت کردم ، چنین گفت :

" توخی صاحب ببین ! این بار اول نیست . چند دفعه است که او این کار زشت را می کند . ما فکر میکردیم که اخوانی ها اینکار می کنند . بالای یکی دو تای آنها شک کردیم . می خواستیم موضوع دزدی مواد خوراکه را با کلان کارهای اخوانی در میان بگذاریم ؛ مگر منصرف شدیم . بعداً متوجه شدیم که داکتر در وقت تفریح که ما همه در داخل مثلث می رفتیم ویا برای آوردن آب در داخل مثلث انتظار می کشیدیم ، پیاز و کچالو ما را بدون اجازه می گرفت و شیر غلت خوده می زد . فکر می کرد ما چیزی نمی فهمیم ! " .

در همان روز – در جریان رفت و آمد در دهلیز – حینکه داکتر احمد علی را دیدم ، وی متوجه شد که مستقیماً به طرف چشمان اش نگاه می کنم ، مانند گنهگاری که می خواهد با مظلوم نمایی احساس ترحم طرف مقابل را برانگیزد که در قضیه طرف وی را بگیرد و یا حد اقل بی طرفی اختیار نماید ، به مجردی که

نزدیکم شد ، سلام داد . من هم جواب سلام اش را دادم . نامبرده سر صحبت را با من باز نموده با چهره حق بجانب و ترحم بر انگیز چنین گفت :

" دیدی توخی صاحب که رحمانی به خاطر یک دانه کچالو چه گپ ها زد . پیاز و کچالو و ترکاری من تمام شده بود ، پیش خود گفتم یک دانه پیاز شان را می گیرم بعداً که کانتین بازشد ترکاری را از آنجا خریده پیاز را سرجایش می گذارم . بر پـدر یک دانه پیاز لعنت ، پیاز چیست که ای ، ایقدر بی آبگی ره انداخت ..."

کلمات وی ، بخصوص : "بر پدر یک دانه پیاز لعنت ..." . تا اکنون در خاطرم خطور می کند و موجب خنده ام می شود . به هر رو ، چند جملهٔ تشریفاتی باهم تعارف کردیم . این واقعه ظاهراً خنده بر انگیز سبب شد که وی سکوت را شکسته با من سرصحبت را باز نماید . جریان را به سرمعلم صاحب گفتم . وی هم از شنیدن آن خندید و با تعجب گفت : " اِی خدا زده گک حالی گپ اش به پیاز دزدی هم کشیده ... " . سرمعلم صاحب قادرخان گاهگاهی وی را به همین شکل یاد می کرد ؛ مگر زمانی که بحث روی مسایل سیاسی داغ می شد از وی به حیث یک خاین به سازمان و خاین به جنبش انقلابی کشور نام می برد .

عمل داکتر احمد علی برایم سوال بر انگیز بود . من نمی توانستم این عمل مکرر وی را دزدی بخوانم . او نمی توانست تا این حد پائین بیاید که کلچه پیازی را بدزد . بنا بر گفته خودش : " جفسر پول کافی برایم می آورد ؛ اما من آنرا نمی گیرم . برایش می گویم که در زندان پول ضرورت ندارم " . اگر پول هم نمی داشت ، شاید به چنین عمل مبادرت نمی ورزید . به هر رو ، مدتی نگذشته بود که این سوال برایم حل شد که بعداً به آن خواهم پرداخت .

زمانی که مرا با شش تن دیگر (به تاریخ ۱۵ اسد سال ۱۳۶۰) به "بلاک۱ " سمت غربی منزل سوم اتاق آخری دست چپ که دریچه گک های آفتاب رخ اشرا مسدود کرده بودند که ذره ای روشنی به درون اتاق راه نیابد ؛ طور جزائی منتقل کردند . و بعد از ۴۵ روز ، هر هفت ما را در اتاق های منزل دوم آن سمت تقسیم نمودند . نخستین باری بود که در تشناب آنجا داکتر احمد علی را دیدم . در آن روز ها شماری از چپی ها ؛ حتا چپ نما ها در مورد وی چیز های می گفتند . برخی وی را مشکوک می خواندند . بعضی ها وی را عامل اصلی ضربه خوردن رفقای سازمان پیکار می پنداشتند ؛ تعدادی هم از این گپ ها پا فراتر نهاده کلمه " ... " را در مورد وی بکار می بردند . داکتر احمد علی در آنجا – همچنان سایر

بلاک ها – در حال تجرید آمیخته با نوع هراس و تحقیر به سر می برد . جز ، برخی از عوامل شناخته شده دولت ، تسلیمی ها ، باشی ها ، عده ای همکار شناخته شده اطلاعات و شماری از زندانیان بی تفاوت و از لحاظ سیاسی پسیف که با وی نشست و برخاست داشتند ، سایر زندانیان – به شمول تمام طیف های راست ، دموکرات ها و ... – از وی دوری می کردند . کمتر چپ انقلابی با وی سلام و علیک داشت . یکی از روز ها در داخل دهلیزک تشناب" بلاک۱ " با یک تن از همدوسیه های سازمانی ام بر خوردم . آن همدوسیه سازمانی ما به مجردی که چشمش به داکتر احمد علی افتاد رویش را به طرف من دور داده چنین گفت : " از چشم هایش معلوم میشه که ... است " . داکتر احمد علی این جمله را با آن که به آهستگی گفته شد ، شنید . و کینه گوینده و شنوندهٔ آن (یعنی من) را به دل گرفت و فغان دل پر کینه اش را سرکوب نموده از واکنش آنی در آن لحظه خود داری نمود . سنگینی این گپ در مدت ۱۸ ماه گذشته به اضافه گپ ها ، کنایه ها و تحقیر های سایر زندانیان که در طی این مدت شنیده بود ، دریای درون جوش روان به ظاهر آرام وی را پرجوشتر ساخته بود . وی عادت داشت در برابر واکنش افراد عکس العمل آنی و بیدرنگ نشان نمی داد . طور معروف خشمش را فرو می خورد و آنرا مهار می کرد ، تا طرف مقابل فکر نماید که حرف و سخن وی را نشینده و یا آنرا بی اهمیت تلقی نموده است . بعداً که طرف مقابل را باین شگرد اغفال می نمود ، با زیرکی و هوشیاری مختص به خودش توطئه و دسیسه ای را در کمال خونسردی بر ضد وی تدارک می دید و طرف را در چنبر شیطانی دسیسه خبیثه اش طوری قرار می داد که برآمدن از آن به سادگی میسر نبود . دراصل از به اصطلاح " دزدیدن " مواد خوراکه دو نفر هم اتاقی ، عمدتاً سه هدف را مطمح نظر قرار داده بود ، اگر رحمانی و آن همکاسه اش متوجه نمی شدند که وی مواد خوراکه آنها را در خفاء "می دزدد" ، محرزاً داکتر احمد علی بگونه ای سرقت آن را به دشمن درجه یک اش سرمعلم صاحب قادر خان (عضو رهبری سازمان پیکار) و یا شخص من ؛ و یا آن کار خنده بر انگیزش را به مامور جبار ملیشه و رفیق هایش ؛ و یا لومپن های اخوانی نسبت می داد ، تا از برخورد هر دو هم اتاقی اش ، که از آنان دل خوشی نداشت – با سرمعلم صاحب ، و یا با من ، و یا با دو بخش زندانیان اخوانی – به هدف نا انسانی اش برسد . و از دید روانی هم بتواند مرهمی بر زخم های چرکین روحی ، ناشی از کینه های بدل گرفته اش (از این و آن در زندان و عقده های گندیدهٔ ناشی از تحقیر های نژادی و مذهبی در طول سالهای کودکی و

نو جوانی اش) بنهد . این بود یکی از توطئه هایش . در رابطه با دسیسه های بسیار زیرکانه بعدی وی باز هم خواهم نوشت .

۹ - سخنی در باره رهبران زندانی شـــده حـــزب افغـــان ملـــت ؛

هیچ یک از اعضای حزب افغان ملت را تا زمان انتقال ما به کوته قفلی های ۱۶-۲۰ ، از نزدیک ندیده بودم ؛ مگر در سایر بلاک ها (زمانی که آنها برای مصاحبه در تلویزیون ظاهر می شدند) چند تن شان را دیده بودم . در نخستین روز جا به جایی زندانیان ، زمانی که از کوته قفلی های آنها دیدن کردم ، یک تن از آنها ها سلام داد و مرا دعوت به نشستن به داخل کوته قفلی نمود . مدتی باهم صحبت نمودیم . درجمع شان داکتر خُرک ، دگروال عزیز احمد و رستم خان و عزیزاله نظر هم دیده می شد . چند روز از زندگی در این کوته قفلی ها نگذشته بود که متوجه شدم افغان ملتی ها تمایل به صحبت با چپ انقلابی بیشتر دارند ، تا عناصر اخوان مکتبی ... . آنان در زندان بکلی تجرید شده بودند . کمتر کسی با آنها صحبت می نمود . و اگر احیاناً فردی با آنها گپ می زد ، علت آنرا اطلاع از چگونگی گرفتاری و متن سند تسلیمی آنها وانمود می کرد [که در آن از تمام گذشته سیاسی خود به شدت انتقاد کرده ، و سازمانشان را منحل اعلام داشتند ، و تعهد سپردندکه هم در زندان و بعد از آزادی از زندان با قوای دوست اتحاد شوروی و جمهوری دموکراتیک افغانستان همکاری می نمایند] .

از تاریخ گرفتاری اعضای مرکزی حزب افغان ملت ، تا یک سال قبل از آزادی ؛ یعنی در مدت چهار یا پنج سال چندین بار، عده ای از سرشناس ترین اعضای افغان ملت ؛ مانند عبدالحمید یقین یوسف زی ، داکتر خُرک ، پتمن و ... را برای مصاحبه به تلویزیون می آوردند . تا حزب خود و خط مشی آن را به نقد بکشند و قوای اشغالگر و مزدوران خلقی و پرچمی آن را به ستایش بگیرند و آنان را نماینده واقعی مردم افغانستان بخوانند .

افغان ملتی ها (آن جمعی که دایماً مصاحبه تلویزیونی می کردند) بعد از اینکه در تلویزیون از خود و خط مشی خود انتقاد می کردند و تجاوز ارتش شوروی به افغانستان را بی شرمانه" کمک انتر ناسیونالیستی کشور دوست اتحاد شوروی" می خواندند ؛ در تمام سلول های زندان با واکنش طیف های مختلف زندانیان

مواجه می شدند . احزاب اسلامی ، بخصوص خادی های نفوذی در میان آنها به اشکال مختلف اعضای افغان ملت را اذیت می کردند . اینها از معاشرت با طیف هایی از زندانیان ، تاجایی که برایشان مقدور بود ، بگونه ای دوری می کردند ؛ زیرا به درستی آگاه بودند که نتایج معاشرت با زندانیان به نفع آنان پایان نمی یابد . در واقع اینها در برابر زندانیان خجل و پرموچ بودند . و چیزی برای گفتن و تبرئه خود نداشتند ؛ حتا جنایتکاران قوای ملیشه هم آنها را با گفتن " کتره" و کنایه اذیت می کردند .

خاد ، هر زمانی که برای مصاحبه تلویزیونی رهبران آنها را از درون سلول هایشان احضار می کرد ، و به خاد منتقل می نمود ، شمار زیادی از زندانیان از طیف های مختلف با آواز بلند - طوری که سایر اعضای افغان ملت سخن آنان را شنیده بتوانند - چنین می گفتند :

« همو گپ کلان ها صحیح اس که گفته اند " یار قدیم و اسپ زین گده " حالی هر وقتی که نجیب بخواهد هر کدام شانرا سوار میشه » .

در جریان گفت و گوی تلویزیونی خادی مصاحبه کننده ، بیشتر روی خُرک تمرکز می کرد ، زیرا که وی در مورد " مزایای کمک های اتحاد شوروی" سخن سرائی می کرد . زندانیان درون سلول ها کلمات و جملات رکیک نثار وی می کردند که بازتاب آنرا در این جا لازم نمی دانم . زمانی که آنها را از خاد دوباره به زندان پلچرخی منتقل می کردند . زندانیان باز هم با خنده و تمسخر و کلمات زشت و بد و بیراه از آنان پذیرائی می کردند . مصاحبه کننده ها به مجردی که به سلول داخل می شدند با یکدیگر گفت و گو و مشاجره می کردند . یکی ، دیگری را مسؤول خط تسلیمی خوانده با همدیگر به جنگ و جدل می پرداختند ؛ چنانچه من یک بار از سه متری ناظر برخورد فزیکی چهار تن آنها درداخل قفس طبقه چهارم زون بودم .

شماری از اعضای افغان ملت ؛ مانند دگروال سید جعفر (عضو څارنوال نظامی وزارت دفاع ملی که وی را "پاچا صاحب" می گفتند ، جنرال یا دگروال محمد رستم رئیس دیوان جزائی ریاست محاکمات وزارت دفاع ملی و عضو شورای عالی حزب و دگرمن عزیز اله نظر عضو مدیریت عمومی تخنیکی ریاست انجنیری وزارت دفاع ملی ، از اینکه پای سند خیانت امضاء کرده بودند در گفت و گو با برخی از افراد منسوب به چپ انقلابی (نه سایر زندانیان) ، ابراز " ندامت " می کردند و برادران حزبی شان را که متن سند تسلیمی را به مثابه یک سند تاریخی باز

شناخت تجاوز به افغانستان و تعیین و قطب بندی نیرو های متخاصم تبلیغ می کردند و سایر اعضای آن حزب را تشویق و ترغیب به امضاء کردن پای آن سند خیانت ملی نموده بودند ؛ " نفرین " می کردند .

در صحبت تیلفونی ماه اسد ۱۳۸۸ که من با هم اتاقی دورهٔ زندان آقای دگرمن عزیزاله (نظر) داشتم ، از وی خواستم در صورت امکان در مورد سند تسلیمی رهبران حزب شان بنویسد ، تا آنرا دربخش مربوط به افغان ملت در خاطرات زندان، جلد سوم بازتاب دهم . نامبرده با بسیار مهربانی ابراز داشت که به زودی اینکار را خواهد کرد . سر انجام موصوف نوشتهٔ مؤرخ (اسد سال۱۳۸۸ خورشیدی مطابق ۲۰۰۹/۸/۲۵) خود را در ۲۲ صفحه به آدرسم فرستاد . با تأسف که در این نوشته در باره متن مندرجه سند تسلیمی چیزی نوشته نشده ؛ جز " اعلامیه منتشره مؤرخ .... " .

در ماه اسد و یا سنبله۱۳۶۳ دولت سند تسلیمی رهبران افغان ملت را چاپ کرد و بر روی دیوار های دهلیز ها و سلول های زندان پلچرخی نصب کرد ، تا جایی که به خاطردارم رهبران افغان ملت در این سند ، انحلال حزب افغان ملت را رسماً اعلام داشتند . و از جریان فکری و خط مشی خود انتقاد نموده ، همکاری شانرا با حزب وطن فروشان خلق و پرچم اعلام داشتند ، و از مردم تقاضا نمودند تا با دولت انقلابی همکاری نموده دست از سلاح و جنگ بردارند . اینها " کمک های بی غرضانه و دوستانه کشور دوست اتحاد شوروی" را مورد تأئید قرار دادند و... .

<u>و حال قسمتی از نوشته ارسالی آقای عزیز اله نظر یک تن از اعضای رهبری افغان ملت را در زیر نقل می نمایم :</u>

*- « اعضای شورای عالی و نظامی به شمول قاری محمد برات و محترم جلیل سرتور که به تاریخ ۲۷ / ۲۸ دلو ۱۳۶۱هجری شمسی گرفتار شده بودند به خاد شش درک تحت نظارت شدید قرار داده شدند ... . در جریان تحقیق در خاد شش درک قراریکه بعداً اطلاع یافتیم با یک تعداد اعضای رهبری افغان ملت . داکتر نجیب که در آن زمان رئیس امنیت دولتی "خاد" بود ملاقات نموده بود این ملاقات چند مرتبه صورت گرفته بود اشخاص مذکور عبارت بودند از .

۱- عبدالحمید " یقین " یوسف زی "

۲- عبدالرحمن " څرک "

۳- داکتر منیر " شینواری"

۴- محمد صدیق " پتمن "[صدیق پتمن اکنون با دولت کرزی همکاری نموده معین وزارت معارف می باشد حداد و حزب (افغان ملت) اش از شروع کار کرزی در پهلوی وی قرار گرفته اند]

۵- محمد صابر" شینواری" دگر من ریاست زرهدار و موتر دار .

سوال در اینجاست که چرا با تمام اعضای رهبری ملاقات صورت نگرفت و صرف با چند نفر مورد نظر امنیت ملی ملاقات و مذاکره شد . و خواست های " حزب دموکراتیک خلق" با آنها در میان گذاشته شده بود ... نا گفته نباید گذاشت که قبل از گرفتاری اعضای رهبری (یک هفته قبل) عبدالرحمن څرک از طرف منسوبین خاد برای مدت ۴۸ ساعت تحت نظارت قرار گرفته بود . و بعداً رها شده بود . و شخص موصوف در همه مذاکرات نقش اول را بازی می کرد . در حالیکه عبدالحمید یقین منشی حزب در کابل بود و آقای څرک آمر مالی حزب . چنانچه در ملاقات های بعدی هم چند مرتبه به وزارت امنیت ملی خواسته شد و از زندان پلچرخی به آنجا برده شد و همرای وزیر امنیت ملی فقیر محمد [فاروق] یعقوبی ملاقات نمود . از ملاقات متذکره مرحوم څرک یاد آور شد برای همه اعضای رهبری . ولی آنچه موضوع اصلی مذاکرات بود برای ما واضح نشد و اینکه چرا آقای څرک به وزارت امنیت ملی دعوت می شد . سوال بر انگیز است . قراریکه آقای څرک برای من و رستم خان گفت در ملاقات همرای وزیر امنیت که شخص دیگری نبود دعوت بسیار مجلل و غذای گوناگون بود و من همه شما را به یاد آوردم که ای کاش در خوردن غذا همرای من می بودند .

در مراحل اولی که مذاکرات با چند نفر موجب پسند اداره خاد با داکتر نجیب صورت گرفته بود . محترم دگروال صاحب رستم خان به اعضای تحقیق گفته بود اگر مذاکره می کنید با همه اعضا بصورت مجموعی مذاکره کنید ولی اشخاص مربوطه در جواب گفته بودند که ما مطمئن نیستیم که آنچه ما ترتیب داده ایم سرنگون نشود و نتیجه معکوس دهد لذا با همه مذاکره نمی کنیم .

موضوع واضح بود که مذاکره با همه اعضای رهبری برای دولت سودی نداشت . زیرا عده [ای] در رهبری قرار داشتند که توافقات و تسلیمی با حزب خاین و جنایت کار و وطن فروش را جداً مردود می شمردند چنانچه تا آخرین مرحله پروسه مذاکرات که در مراحل اخیر قبل از رهائی از زندان انجام شد تسلیم مقاصد خاینانه حزب حاکم نشدند . و نگذاشتند غلامان روس به مقاصد معین و مشخص خود برسند.

در مذاکراتی که با چند نفر که قبلاً از ایشان نام بردم در خاد شش درک صورت گرفته بود و باقی اعضا از آن بی اطلاع بودند موضوع انحلال حزب مطرح شده بود که منجر به اعلامیه تلویزیونی برج ثور ۱۳۶۲ گردید و اعضای صادق و متعهد در شورای نظامی و شورای عالی در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند که نمی توانستند از آن دوری گزینند . اعلامیه مذکور را من در ساعت دونیم شب در یک اطاق مربوط مستنطقین در حالیکه مدیر تحقیق و چند نفر دیگر از خادیست ها موجود بودند و تحدید[تهدید] می کردند . در حالیکه انزجارشدید در خود احساس می کردم و وقت کافی برای مطالعه اعلامیه مذکور به من ندادند و من آخرین شخصی بودم که در آن امضا کردم [حال که سه دهه از خط تسلیمی حزب افغان ملت سپری شده آقای عزیزاله نظر ، آن سند تسلیمی را " توافقات و تسلیمی " می نامد و حزب خلق و پرچم را " حزب خاین و جنایت کار و وطن فروش " می نویسد . وی در آن زمان به درستی می دانست ؛ هرگاه پای سند خاینانۀ تسلیمی حزب اش امضاء نکند ؛ حتماً اعدام می شود . به همین سبب آن سند خیانت ملی را امضاء نمود - توخی] و امضای من در آخرین قسمت ورقه مذکور موجود است و همه اعضای شورای نظامی و شورای عالی قبل از من آنرا امضا کرده بودند که از آن نفرت دارم . و آنرا خلاف آمال و آرزو های ملی و مبارزه بر حق میهن خود میدانم . شایان تذکر است که نظر به اعتقادات مذهبی و مبارزه صادقانه خویش راه شهادت را ترجیح میدادم تا امضای چنین اعلامیه که آرزوی باند خلق و پرچم را بر آورده می ساخت . که عده زیادی از برادران ما عین احساس را داشتند و امضای اعلامیه مذکور را خلاف آمال و آرزوی خود می دانستند . » !! ؟؟

*- « ... ولی آنچه موجب افتخار ما است که در اولین سطر اعلامیه [یعنی سند تسلیمی - توخی] مذکور تحریر شده بود که ما اعتراف میکنیم که تا لحظه گرفتاری بر ضد حزب دموکراتیک خلق افغانستان فعالیت نموده ایم » !!؟؟

*-« آنچه بعد از سطر اول نوشته شده بود کلماتی بود که از طرف خود اعضای خاد تحریر شده بود » ؛

*- « ... گرچه عبدالحمید یقین از گماشتگان دولت نبود ولی شاید با استفاده از فشار و کدام نقطه ضعیفی که داشتند مجبور به همکاری شد و یا علت دیگر بوده باشد . »

*- « ... در برج قوس سال۱۳۶۲ محکمه تحت ریاست عبدالوهاب پنجشیری که فعلاً در کابل (به همین تاریخ ۲۵/ ۸/ ۲۰۰۹) قانون جزای حکومت به اصطلاح اسلامی افغانستان [مرام نویسنده از" حکومت به اصطلاح اسلامی " دولت دست نشانده امپریالیزم جنایتکار و غارتگر امریکا در کابل می باشد که آقای نظر فقط و فقط به نقد از کار های نادرست کرزی و نشان دادن راه درست به منسوبین آن بسنده می نماید نه بیشتر از آن - توخی] را می سازد و منصب و مقام دارد دایر و همه اعضای شورای نظامی به ۲۰ بیست، ۲۰ سال حبس و اعضای شورای عالی به ۱۵ پانزده – ۱۵ سال حبس محکوم شدند » ؛

*- « زمانی که موضوع از کسانیکه در اعلامیه مذکور نقش اساسی داشتند و مذاکرات را رئیس خاد داکتر نجیب انجام داده بودند سوال شد طرز دید و جواب آنها به شرح ذیل بود :

۱- اعلامیه چون در زندان و تحت فشار و تحدید [تهدید] امضا شده است از نگاه حقوق بین المللی هیچ گونه اعتبار قانونی ندارد .

۲- چون رهبری حزب در پاکستان قرار دارد به هیچ صورت حزب منحل نمیشود (چنانچه نشد).

۳- موضوع تکتیکی بوده و برای اینکه در آینده اعضای حزب به مبارزه دوام دهند و از اعدام شان جلوگیری شود و بدون موجب بدست دشمن از بین نروند . !! ؟؟ ! ["تئوری حفظ بقاء" که تسلیم طلبان "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" هم بر مبنای آن زنده ماندند – توخی]

۴- وقتی انسان بدست دشمن اسیر می شود مکلفیت های آن در برابر هموطنانش فرق میکند ونمی تواند آنچه در شرایط داشتن آزادی انجام میدهد انجام دهد . » ! ؟ !

این همبند سابق افغان ملتی (دگرمن صاحب عزیز اله نظر) که تحمل شنیدن نقد از اسلام عزیزش را ندارد و در برابر آن واکنش آنی و احساساتی نشان می دهد ؛ مگر مطابق به روحیه نظامی گری به خود منحیث یک مسلمان حق می دهد که در متن نوشته ارسالی اش عنوانی این قلم ، کمونیزم و دولت انقلابی توده های مردم تحت رهبری لنین و استالین را این چنین به نقد بکشد :

« .. و بلاخره [بالاخره] کار بجایی رسید که از برکت خون پاک شهیدان وطن عزم راسخ ملت قهرمان و شهید پرور و اعتقاد راسخ به دین مقدس اسلام ما روسیه شوروی که در ثلث کره زمین حکمروائی میکرد و ایدلوژی [ایدئولوژی]

کمونیزم را که ۷۵ سال و با جبر و فشار بالای مردم مظلوم کشور های آسیای میانه تطبیق نموده بود . آنچنان از هم پاشید که ...گورباچف و... بر آن خط بطلان کشیدند . » !! ؟؟ !

آقای عزیز اله نظر، در نوشته ۲۲ صفحه یی اش از مبارزات برادران مجاهد مسلمان یاد کرده ؛ مگر یکبار- حتا در دو یا سه کلمه - هم از مبارزات چپ انقلابی (شعله ای) در زندان و خارج از آن ذکری به میان نیاورده است (موصوف بعد از صحبت تیلفون سر انجام از این کمبود در متن نامه اش انتقاد کرده معذرت خواست) .

زمانی که همبند دورهٔ زندان عزیزاله (نظر) متن صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ جلد اول " خاطرات زندان " { « از آنجایی که دفاع از ایدئولوژی ، بخش جدایی ناپذیری دفاع از آزادی کشور و نوامیس ملی است ، هر گاه یک عنصر مبارز (باورمند به امر کمونیسم و یا دموکراتیزم و یا هندویزم و یا بودیزم و یا هر مکتبی دیگری که باشد) در برابر دشمن طبقاتی یا دشمن متجاوز خارجی به دفاع از کشور و خلق های آن بر می خیزد ؛ او هر گاهی که در دام دشمن گیر می کند ؛ و در زیر شکنجه های دشمن (که هدف از آن ، حمله به حساسترین و ضروری ترین نیاز های انسانی وی ؛ یعنی احساس تعلق اش به نوع بشر طور اعم و به گروه سیاسی که وی بدان تعهدات و پیوند هایی دارد ، طور اخص، می باشد) به باور های خود پشت می نماید ؛ و با جمع و گروه ای که تفکرات و باور های سیاسی- ایدئولوژیک آنان باوی در یک بستر پر جوش و خروش مبارزاتی در حرکت بوده ، قطع هر گونه پیوند می نمایند ؛ و گذشته مبارزاتی خویش را از درون هویت شکل گرفته انقلابی خود بیرون می آورد ؛ و در امر پاک سازی این گذشته ونفی هرگونه پیوند بعدی با گروه و سازمانی که قبلاً به عضویتش مباهات میکرد ، آگاهانه مبادرت می ورزد ؛ و طبق دلخواه دشمن ، از تریبون های وی ، سازمان خود و رهبر آنرا ، راه و رسم مبارزه خود و سنت های نیک و پسندیدهٔ مبارزین گذشته را زیر پا می گذارد ؛ همه و همه را یکدم و در یک شب با ساطور نقد شقه شقه می کند ؛ مانند : اکبری ، معلم حفیظ ، و سایر همپالکی هایشان ازطیف چپ انقلابی و ازحزب افغان ملت (سوسیال دموکرات) رهبر حزب عبدالحمید یقین ، و از کادر های برجسته آن داکتر خُرک ، صابر و دیگران، در پیشگاه سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران آن ، زانوی تسلیم بر زمین می زند و نه یک بار ؛ بلکه بار ها در تلویزیون دولت پوشالی به نقد بسیار بیشرمانه از خط مشی حزب خود و ضدیت با تجاوز ارتش شوروی می

پردازد و از کرده و ناکردهٔ خود ابراز ندامت نمودند » } را در رابطه با آنانی که به دشمن تسلیم شدند - مطالعه نمود ؛ در صفحات ۲۱ و ۲۲ نوشته ارسالی اش بدینگونه - مهربانانه و محترمانه - واکنش نشان داد :

« قابل ذکر است که قضاوت در باره مسایل سیاسی و عملکرد افراد در تحت شرایط دشوار و استبدادی و ظالمانه نباید بصورت سطحی بر روی چند جمله و کلمات که در شرایط انقیاد صورت گرفته است صورت گیرد و عادلانه نیست اگر مبارزات صادقانه افراد و وطن دوستان و آنانیکه از همه امتیازات خویش گشتند و فامیل های بیچاره و بی کس خود را در پناه خداوند ج گذاشتند و جام شهادت نوشیدند و یا در پشت میله های زندان در تحت شرایط گرمی و سردی شدید تشنگی و گرسنگی ، کوته قلفی های گوناگون ، لت و کوب اعضای خاد ، توهین و تحقیر و دشنام اعضای مسؤول زندان و هزاران ظلم و استبداد را قبول کردند و سالها در کنج زندان نشستند و روز های طولانی و شب های ظلمانی را گذشتاندند فراموش کنیم و اشخاص صادق را که قربانی عملکرد چند نفر گماشته حکومت کمونیستی شده اند بباد انتقاد گیریم . » [تکیه از توخی است]

همبند سال های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ زندان که شخصی است خوش معاشرت ، مؤدب ؛ در اخیر نوشته اش علاوه نموده است :

« ... برادر محترم من به همین قدر اکتفا کردم ... از شما دوست گرامی که در راه آگاهی هموطنان ما اقدام به کار نیکی [یعنی انتشار "خاطرات زندان"] نموده اید ابراز امتنان و سپاس میکنم و برای شما در بسر رسانیدن کار نیک و بارزش تان توفیق میخواهم ... »

« با عرض حرمت دگرمن متقاعد الحاج عزیزاله " نظر " »

۱۰- جفسر دست دراز داکتر نجیب درزندان مخوف پلچرخی :

سه و یا چهار روز از کوچ کشی ما در این سلول سپری شده بود که یک سرباز به داخل دهلیز آمده نام داکتر احمد علی را گرفته گفت : " پایوازت آمده است " . داکتر احمد علی با سرباز بیرون رفت ، تا بر روال گذشته با پایوازش جفسر [*] ملاقات نماید .

رحیمه توخی در اثرش به نام « خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی » در رابطه با روز های پر اضطراب ، اندوهبار و استخوان سوز پایوازی نوشته که چگونه پایوازان بی چاره و مغضوب وطن فروشان قرار گرفته ، در شرایط گرما و

---

[*] جفسر یا جپسر رفیق صمیمی و شوهر خواهر داکتر احمد علی می باشد ، نامبرده یک تن از اعضای اصلی KGB بوده ، زیر پوشش بادیگارد نجیب در زمانی که این جلاد رئیس عمومی خاد بود وهم در مدتی که منحیث رئیس جمهور دولت پوشالی افغانستان گمارده شد ؛ وظیفه اجرا می کرد . این محرم تمام راز ها و جنایات نجیب - درست مثل اسحق توخی - تا آخرین لحظه ای که نجیب را عوامل روسی زیر پوشش طالب برای کشتن از (دفتر ملل متحد) بیرون کشیدند ، بنابه دستور روسها این سر دسته جلادان را ، که وعده افشای هویت اعضای خاد خارجی را که برادرش احمدزی در رأس آن قرار داشت (وی رئیس اداره دهم خاد بود) به غرب داده بود ؛ تحت نظر داشت . جنرال دو ستاره KGB جفسر - این یگانه پایواز همیشگی احمد علی در طول سالهای "زندان" اش - و اسحاق توخی که نجیب را در تمام مدت کارش در ریاست عمومی خاد و ریاست جمهوری اش تحت نظر داشتند ؛ هرگاه در فکر خیانت به سازمان KGB می افتادند ، به هیچوجه از (دفتر ملل متحد در کابل) زنده بیرون شده نمی توانستند و مانند آن دو برادر به بسیار سادگی و سهولت سر فروخته شده آنان زیر بال شکسته شان می شد ؛ همانطور که سر یعقوبی وزیر امنیت دولتی زیر بال اش شد و آرزوی افشای رمز و راز های نظامی ، اطلاعاتی و سیاسی پشت پردهٔ روسها در افغانستان و در منطقه را با خود بگور برد .]

سرمای شدید ، بعد از طی مسافه های زیادی از سراسر کشور به شهرکابل و از آنجا با اهالی شهر کابل به زندان پلچرخی می آمدند و بعد از طی مراحل مختلف بروکراتیک و امر و نهی صاحب منصبان بی وجدان و بی رحم ، و تحمل ده ها نوع مشکل که دست نشاندگان روسی بر آنان تحمیل می کرد ، بار ها خودشان را تا زندان پلچرخی می رساندند ، تا اینکه یک بار موفق می شدند لباس و مواد مورد ضرورت زندانیان شان را به دست سربازان وطن فروش بسپارند ، تا آنرا به زندانیان شان برسانند .

در بخش های قبلی خاطرات زندان ، این قلم هم مطالبی در رابطه با پایوازی نوشته که زندانی در روز های پایوازی و همچنان در شب پیش از پایوازی در چه حالتی قرار می داشته باشد . در مورد تبلیغات و آوازهٔ رذیلانهٔ خادی ها که می گفتند " در سرک پلچرخی انفجار صورت گرفته و شماری از کسانی که در موتر بودند از بین رفته اند ..." و به موج تبلیغات خاینانه و گپ هایی از همین دست ؛ هم اشاره کرده ام .

بیان اضطراب و تشویش آمیخته با خوشی ، ناراحتی و اندوهٔ توأم با نا امیدی زندانیان در روز های پایوازی کاریست بس دشوار . در میان هزاران زندانی ، بودند صد ها تنی که پایواز نداشتند ، اینها هم ، دلگیر ، نا آرام و مشوش بودند . ناراحتی اینها آمیخته با ده ها نوع نا امیدی بود . یا کسی نداشتند که به پایوازی شان بیاید ، که این به ذات خود سخت درد انگیز بود ؛ و یا دوری راه سبب می شد که پایوازان شان از دور دست های کشور تا پلچرخی آمده نتوانند ، و یا خطرات ناشی از جنگ ها ، و نظارت شدید راه های حمل و نقل و ... ، مانع آمدن آنان می گردید .

تعداد زیادی از اعضای نفوذی خاد در میان زندانیان و همکاران اطلاعاتی آنان در زندان ، یا پایواز نداشتند و یا اینکه از پایوازان شان می خواستند که از آمدن به زندان پلچرخی خود داری نمایند . بخشی از این طیف ، اگر پایواز داشتند ، اجازه نمی دادند پایوازان شان مواد خوراکه برای آنان بیاورند . به خاطر اینکار بهانه های مختلف می تراشیدند ؛ زیرا اینان از مواد خوراکه حاضر و آماده " دشمنان انقلاب ثور " استفاده می کردند و از این کار لذت خاصی می بردند ؛ مثل اسماعیل از گلدره کوهدامن ، علی شاه [برادر ظاهر، یا (ضیاء) یا (قریشی) ، یا (قاری) یا (...) عضو علی البدل کمیته مرکزی ساوو] ، " داکتر فخرالدین" و.... .

شماری از عوامل نفوذی خاد ، تسلیمی های مخفی و همکاران خاد در اتاق های بزرگ ، و یا کوچک و یا در کوته قفلی های "بلاک۱ " سمت غربی به گونه ای کار و بار سر براه کردن و گرم نمودن مواد خوراکهٔ آورده شده و امور جمع آوری خرچ دسترخوان و کار و بار خرید از کانتین زندان و پخت و پز را به عهده می گرفتند . خوراکه باب متنوع را که در روز های پایوازی و ملاقاتی برای زندانیان آورده می شد ، تا چند روز و در زمستان ها تا چندین روز نگهداری می کردند . در واقع غذای های آورده شده به درون سلول ها ، بار اخیر از جانب طیف های فوق الذکر چک و کنترول می شد ... .

عوامل نفوذی خاد و سایر همپالکان شان که برای کسب اطلاعات از " اشرابی فرهنگ " در زندان آمده بودند ، به خود می بالیدند . اینان در روز های پایوازی - چه در زندان زیر اداره خاد ، چه تحت فرمان وزارت داخله - بیشتر از پیش سرحال بودند ؛ زیرا که هیچ یک از اعضای فامیل آنان در شرایط دهشتبار پایوازان سایر زندانیان قرار نداشتند که در هر بار آمدن به زندان (از لحاظ مادی و معنوی) متحمل خسارات و صدماتی گردند . "حساب و کتاب" داکتر احمد علی از چنین افراد که اکثریت را در زندان می ساختند ، کاملاً جدا بود . وی از این ناحیه هیچ مشکلی نداشت . طور معروف "یک سر و دو گوش بود" . برادرش ..... بنا به گفته سرمعلم صاحب قادر خان : « "خیاط" عضو خاد بود » و خواهرش هم از سال ها قبل با جفسر [*] ازدواج کرده بود و در زمره آن عده اراکین ای شامل بود که در ضیافت های ارگ ریاست جمهوری کارمل وطن فروش و نجیب جلاد ؛ مانند شوهرش جفسر ("جپسر") شرکت می کرد .

مشکل مالی آندو زوج "خوشبخت" از برکت سرمایه های به تاراج برده افغانستان توسط روسها کاملاً مرتفع شده بود . خواهرش کدام تشویش و دلهره ای

---

[*] - بنا به گفته یک تن از چپ ها در هنگامی که در یکی از ولایات شمال کشور با دو سه تن اعضای "حزب دموکراتیک خلق" شکور کشتکار و صبور رکین و ... رابطه سیاسی داشت در پهلوی فراگیری و آموزش سیستم استخبارات (اطلاعات) توسط KGB ، تحصیل در رشته پیلوتی را هم در آنکشور (شوروی) به پایان رسانده بود]

از ناحیه شکنجه و یا اعدام برادرش در زندان نداشت ؛ زیرا که می دانست چشم و گوش داکتر نجیب ؛ یعنی بادیگاردش متوجه وی در زندان می باشد .

بلی ، جفسر بعد از آنکه از جانب مشاور روسی خاد دستور می گیرد در نقش بادیگارد ، دیوی خاد را تحت نظر داشته باشد " طالع اش بِر " می کند (آنگاه رتبه و موقعیت اش بلند تر می رود) و به ماموریت اش در نقش بادیگارد رئیس جمهور افغانستان ؛ یعنی داکتر نجیب کماکان ادامه می دهد .

بلی خواننده عزیز ! همین شخص در ظاهر بادیگار ، در ماهیت امر یک پرسنل استخباراتی بسیار با اهمیت برای روسها بود . جفسر در واقع محرم تمام راز ها و صحبت های داکتر نجیب با افراد و اشخاص داخلی و خارجی بود . قرار گفته برخی از رهبران خلقی ها در زندان که (داوود ترون) بادیگارد حفیظ اله امین را در مقایسه با جفسر قرار می دادند ؛ می گفتند : جفسر ؛ حتا در هر نوبتی که نجیب از جان شویی استفاده می کرد " تشناب شاهانه " جلاد وطن فروش را هم مورد بازرسی دقیق قرار می داد . نجیب - این "ضبط احوالاتی زاده " - در چنبره ارتباطاتش با جنرالان ؛ حتا با جنرالان دَور و پیش اش شکاکانه برخورد می کرد ، بخصوص بعد از اینکه دیو خاد رئیس جمهور شد . اسحق توخی و جفسر- این دو خاین ملی - از زمره محدود نظامیانی بودند که نجیب گاو به آنان اعتماد کامل داشت . همین جنرال دو ستاره - در واقع عضو اصلی سازمان KGB - از آغاز زندانی شدن داکتر احمد علی تا رهائی وی از زندان پلچرخی [در یکماه دو ویا سه بار] ؛ بلا وقفه به پایوازی نامبرده می آمد .

جنرال دو ستاره با موتر جیپ روسی و محافظین خود در روز های غیر از پایوازی عمومی در زندان "تشریف" می آورد . زمانی که موترش در برابر دروازه "بلاک۱ " می رسید ، دروازه بلاک باز می شد . وی به درون "بلاک۱" با موترش داخل می شد . هرگاه قومندان عمومی ("خوجه") در صحن بلاک می بود ، فوراً به پیشوازش می شتافت و با تملق او را به اتاق خود دعوت می نمود . بعد از مدتی صحبت (معلوم نبود پیرامون کدام مسایل) قومندان خواجه [که قبلاً مامورترافیک در شهر کابل بود ، بعداً مستنطق خاد شد] پیش از آنکه جفسر را به میزی که قبلاً توسط موظفین ترتیب داده شده بود دعوت نماید ، "حاضر باش" مخصوص اش را صدا می کرد تا داکتر احمد علی را از درون سلول بیرون کشیده به نزد پایوازش ("جنرال صاحب جفسر ") بیاورد .

آیا می شود به گفتهٔ شخص احمد علی در زمینه بسنده کرد که گویا خواهرش بود که جنرال صاحب جفسر را مجبور می ساخت تا به پایوازی خسربره اش در زندان برود ؛ مگر نجیب جلاد آنقدر مهربان و با عاطفه بود ، و یا آنقدر مقتدر و مستقل و با صلاحیت بود که منافع کشور شورا ها را در نظر نگرفته اجازه دهد که محافظ مخصوص اش وظیفه بس خطیرش را برای سه و یا چهار ساعت ترک گفته ، به دیدن دشمن کشور شورا ها (کشوری که یوغ بردگی اشرا آگاهانه زیب و زینت گردن گاوی اش ساخته بود) برود . هرگاه برای لحظه ای زود گذر فرض کنیم که نجیب زیر تأثیر عاطفه گاوی اش قرار گرفته چنین اجازه ای را به پیلوت و جنرال دوستاره خود می داد . آیا مشاورین روسی که مانند "دو مَلَـک" بر دوشانه نجیب نشسته و تمام اعمال و کردارش را تحت نظر داشتند ، این اجازه را به اجنت نازدانه KGB می دادند که وی به زندان پلچرخی قدم رنجه فرموده از برادر زنش دیدن نماید ! ؟ - از کسی دیدن نماید که در رهبری یکی از سازمان های "مائویستی" قرار داشته و اعضای مسلح آن در برخی از جبهات می جنگیدند و بامرمی های آتشین خود سینهٔ جوانان متجاوز روسی را سوراخ سوراخ می کردند . جواب سوال این خواهد بود که کار پایوازی توسط جنرال جفسر نه تنها به اجازه نجیب ؛ بلکه به اجازهٔ روس ها طبق رهنمود نجیب صورت می گرفت ، تا جنرال دو ستاره (بادیگاردش) از همصنفی دورهٔ فاکولته طب اش در زندان پلچرخی به طور منظم دیدن نماید . هر گاه "سوپر انقلابی دو آتشه" نمی خواست ، جفسر هیچگاهی جرأت نمی کرد به پایوازی وی بیاید ، در صورت مخالفت داکتر احمد علی و امتناع وی از ملاقات با جفسر میکانیزم روابط فی مابین حاکم و محکوم ، که بر مبنای تأئید تجاوزگر و دولت دست نشانده اش از جانب زندانی بی ثبات و جبون ، استوار گردیده بود ، شکل دیگری به خود می گرفت . به بیان رساتر : هرگاه آمدن جنرال جفسر به زندان و دیدن احمد علی طبق پروژه ترور شخصیت سیاسی وی ؛ یعنی برای بد نام نمودنش صورت می گرفت ، در آن صورت داکتر احمد علی راه دیگری جز مقاومت در برابر این توطئه نداشت . در بار اول هنگامی که سرباز وی را صدا می کرد که "جنرال صاحب به ملاقاتی ات آمده ... " ، از رفتن به نزد این جنایتکار مزدور جداً خود داری می نمود . هرگاه مسؤولین زندان به زور متوصل می شدند ، و او را کشان کشان با خود می بردند ، تا پای صحبت چشم و گوش داکتر نجیب بنشیند ، در چنین حالت ، نه تنها تمام هم سلولی هایش ؛ بلکه تمام زندانیان دهلیز و سر انجام تمام بلاک های زندان پلچرخی از

واکنش وی در برابر توطئه خدایان اصلی زندان ؛ آگاه می شدند . همانطوری که از واکنش آن نوجوان به خاطر حفظ ناموسش در برابر فرستاده های قربان سعید - "دراتاق محصلین" - ، تمام زندانیان از واقعه آگاه شدند و شخصیت و شجاعت این جوان افغان را در برابر آن سیاهکار بیگانه ستایش کردند . و مثال دیگرش زنده یاد داکتر واحد عضو کمیته مرکزی ساما است ، که روزانه به اطلاعات خواسته می شد [مراجعه شود به صفحه ۱۵ جلد دو خاطرات زندان] و مثال دیگرش عکس العمل بسیار شدید جوانی به نام علاء الدین بود که در برابر سرباز و بعداً شخص حنیف شاه نشان داد و از ملاقات با فا میل اش با خشم بسیار شدیدی خوداری کرد [بعد ها به آن خواهم پرداخت] .

اینجا پای ناموس سیاسی کسی (که بنا به گفته خودش مؤسس اصلی "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" بوده ، تمام رهبران چپ انقلابی وی را می شناختند) در میان بود . داکتر احمد علی برای حفاظت از ناموس سیاسی اش ، نه تنها به دفاع بر نمی خاست ؛ بلکه با غرور یک روشنفکر امتیاز طلب به ملاقات فرستاده دیوی خاد (داکتر نجیب) می شتافت و از میزی که قومندان عمومی" خوجه " برای مهمان مقتدرش ("جنرال صاحب جفسر") آماده می نمود ؛ وی نیز مستفید می شد . زنده ماندن و امتیاز داشتن احمد علی ، در واقعیت امر محصول تبادله ناموس سیاسی اش بود که آنرا بدون آنکه در جریان تحقیق یک سیلی هم خورده باشد ، با اشتیاق تام و تمام پیش پای مشاورین روسی خاد ، ذبح کرد . بنا برین ، دیدن و ملاقات دو طرف (جفسر به نمایندگی حاکم خارجی متجاوز و محکوم داخلی تسلیم شده در زندان) در قالب به اصطلاح پایوازی ، بنا بر ضرورت استحکام دولت دست نشانده و تداوم اشغال افغانستان توسط ارتش سوسیال امپریالیزم روس تا ۷ و یا ۸ سال ادامه داشت .

احمد علی در واقع قدرت شوهر خواهرش را به رخ مسؤولین زندان ، و به طور اخص زندانیان چپ و راست می کشید ، تا به خاطر نقش تخریباتی اش در مورد سازمان پیکار [که از جهتی موجب گرفتاری اعضای مرکز آن سازمان شده بود ، و از طرف دیگر امضاء و صحه گذاشتن در پای سند ننگین تسلیمی و تشویق دیگران برای امضاء در آن سند خیانت ملی که بدترین انعکاس را در میان زندانیان و همچنان در خارج از زندان ، بخصوص در جبهات جنگ مقاومت داشت] کدام صدمه ای متوجه وی در زندان نگردد . یا به بیان روشنتر یک بُعد آمدن بادیگارد رئیس عمومی خاد - بعداً رئیس جمهور دولت پوشالی افغانستان - در نقش پایواز

احمد علی در زندان (آنهم طور آشکار و در روز های غیر از روزهای پایوازی عمومی) این بود تا وی از گزند و ضربات زندانیان چپ طور اخص در داخل زندان مصون بماند (این رابطه را نمی توان به دو بعد خلاصه کرد ...) .

دربعضی حالات و اوضاع و شرایط ، دژ بسیار بسیار مستحکم زندان ، در اصل با امنیت ترین و مصون ترین محل برای نگهداری افراد مورد نظر دولت ها بوده می تواند ، تا آن زمانی که قضایا و ماجرا هایی که همچون افراد به گونه ای در افشای آن نقش داشتند ، به مرور ایام از جوشش بیفتد و به سردی بگراید ، آنگاه فرد " قهرمان" و یا " قهرمانان " را از زندان رها می کردند . در گذشته در زمان ظاهر شاه خاین ، در افشای کودتای بچه گاو سوار و خواجه نعیم ، گل جان مشهور از ولایت وردک که در بسا ولایات کشور مشهور به " گلجان دزد" بود ، نقش اساسی داشت . بعد از گرفتاری کودتا چیان ،گل جان را برای مدتی در زندان نگهداشتند ؛ حتا بعد از رهائی از زندان ، تا چند سال دیگر، نامبرده در خانه یکی از متنفذین طور " نظر بند" نگهداری می شد ؛ تا کشته نشود . معلم حفیظ از سازمان رهائی که به گفته خودش « برسنت های انقلابیون گذشته پای گذاشت ... » نیز ؛ حتا ترس بی جهت و درک نادرست از ترورش توسط یک تن از زندانیان منسوب به سازمان رهائی در داخل پنجره (زون) داشت [در این رابطه در بخش های بعدی خواهــم نوشــت] و میر فاروق مثال هایی انـد ازاین قبیل .

عرف مبارزاتی در تمام کشور ها چنین بوده که عناصر تسلیمی را که بعد از رهائی از زندان با دولت کار میکردند محکمه صحرایی می نمودند .... . و در کشور همسایه ما ایران : عباس سماکار در اثرش (" من یک شورشی هستم - خاطرات زندان" صفحه ۳۸) چنین می نویسد : « یکی از کسانی که در آن روز ها خیلی توی ذوق ما می زد ، پرویز نیکخواه بود . او که در اثر سازش با پولیس سیاسی و ساواک ، ارج و قرب و مقام و مرتبتی برای خود در تلویزیون و دستگاه های سیاسی و فرهنگی پیدا کرده بود ، گه گاه به تلویزیون می آمد و برنامه هائی را کنترول و یا اجرا می کرد و ما می دیدیم حتی مهندسان شهرستانی و شهردار تهران مانند یک کارمند دون پایه جلو او دولا و راست می شود ، پی می بردیم که خدمات او به دستگاه دولتی باید خیلی ارزشمند باشد که چنین موقعیتی را برایش فراهم کرده است . از این رو ، او اولین نفری بود که به نظر ما از میان رفتنش ، هم می توانست ضربه ای به ساواک و خیانت کارانی نظیر خودش باشد و هم سبب تقویت روحیه مبارزین شود .... » .

بنابرین داکتر احمد علی و همپالکی هایش مثل معلم حفیظ و.... ، همچنان سه عضو نفوذی خاد حکیم توانا ، فضل الرحیم ، فضل کریم که در نقش تسلیمی سازمان پیکار در تلویزیون بار بار مصاحبه کردند ؛ هم در زندان و هم در خارج از زندان دچار همین هراس و دلهره بودند و تا اکنون هم در چنگال این هراس فشرده می شوند . مقولهٔ « خاین خایف اسـت » در مـورد چنـین افـراد خوانایی کامل دارد . ◘

تـوضیحـــات

[A] – مؤسسه تحقیقاتی (Widrow Wilson) رساله ای بنام (KGB in A fghanistan) بتاریخ ۲۲ فبروری ۲۰۰۳ از زبان روسی به زبان انگلیسی ترجمه نموده که نام های شماری از افغان هایی که از جمله اعضـای خارجـی سازمان امنیت شـــوروی (KGB) بودنـد در آن درج شـده است . نویســنده ایـن کتـــاب (واسیلی میتروخین Vasili Mitrokin) یک کارمند ارشد اسبق KGB که مسؤولیت آرشیف و نگهداری اسناد را در مرکز KGB در مسکو به عهده داشته، تهیه شده است و اسیلی میتروخین در سال ۱۹۹۲ با شش بکس اسناد محرم KGB به لندن پناهنده شد و در سال ۱۹۹۹ کتابی را هم تحت عنوان " شمشیر و سپر: آرشیف میتروخین و تاریخ محرمانه KGB " به چاپ رساند. قرار معلوم این لست کامل نیست ، همان هایی که درلست چاپ شده این اجنت روسی می باشند قرار ذیل است :

۱- نورمحمد تره کی باکود نام "نور" در سال ۱۹۵۱ در خدمت KGB در آمده است . و در جریان فعالیت هایش در KGB با آقایان ساگادیف، کوزلوف، فیدوسیف، سپپیریدونف، کوسترومین و پیتروف در ارتباط بوده است. بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ نام رمزی تره کی به "دیدوف" تغیر یافته است . ببرک کارمل با نام رمزی "مارید" با KGB فعالیت میکرده است

۲- ببرک کارمل	نام مستعار (مارید " Marid ")
۳- حفیظ الله امین	با نام رمزی " کازم"
۴- عبدالقادر	با نام رمزی"عثمان"
۳- محمود بریالی	نام مستعار (شیر)
۴- جیلانی باختری	نام مستعار (رقاص " Rakkas ")
۵- صمد ازهر	نام مستعار (فاتیک " Fatekh ")
۶- گلاب زوی	نام مستعار (مامد " Mamad ")
۷- محمد رفیع	نام مستعار (زیروز " Ziruz ")
۸- دستگیر پنجشیری	نام مستعار (ریچارد "Richard ")
۹- شاه محمددوست	نام مستعار (پیرز " Piers ")
۱۰- مقام عزیز،	نام مستعار (علی " Ali ")

و حال نگارندهٔ خاطرات زندان به این نتیجه می رسد که :

هرگاه نویسندهٔ ایـن کتـــاب [واسیلی میتروخین Vasili Mitrokin] بنا به دستور سازمانش (KGB) پناهندگی تاکتیکی به انگلستان داده باشد ، در چنین صورتی نام سایر جواسیس افغانی تبار خود ، یعنی اعضای باند خلق و پرچم و خاد را که تا اکنون در خدمت KGB قرار دارند - زمان مصرف شان به سر نیامده است - به سازمان جاسوسی انگلستان (MI6) نداده است . هر گاه پناهندگی اجنت روسی به انگلستان صادقانه بوده باشد ، در چنین صورتی اسمای سایراجنت های روسی ، مثل جفسر و اسحاق توخی و ... را که زیر پوشش "حزب دموکرات خلق" فعالیت می نمودند به سازمان جاسوسی انگلستان MI6 داده است و سازمان نامبرده بنا بر ملحوظات سیاسی- اطلاعاتی اجازه افشای بقیه را به پناهنده روسی (واسیلی میتروخین Vasili Mitrokin) نداده است . و اگر اجازه افشای آنان را به وی می داد ، مسلماً نام **احمد شاه مسعود ، اسحاق توخی ، اسحق کاوه ، جفسر ، یار محمد ، قانونی ، فهیم** و .... درج کتاب نامبرده می شد .

[مأخذ : نگاشته حکیم نعیم]

[۱] - زمانـی را کامـلاً بخاطـر دارم که در داخل سازمان رفیق بادانش ما (بهمن) که در زیر شکنجه های دژخیمان خاد اسطوره آفرید ، تئوری سه جهان (ترجمه شده از پیکنگ رویو – چاپ چین) را در داخل حلقه آموزشی می خواند و بحث روی آن صورت می گرفت . زمانی که از خواندن آن فارغ شد ، اولتر از همه ، از من پرسید : " رفیق نظرت در مورد این تئوری چیست" ؟ . من که آرزو داشتم با شتابی روشنفکرانه اولتر از همه نظرم را در مورد بیان نمایم . این تئوری را ارتجاعی و ضد انقلابی خواندم ، و نکته ای که بر آن پافشاری نمودم ، این بود که تئوری سه جهان ساخته و پرداخته دین سیاوپین می باشد که به نام مائو تسه دون بیرون داده شده ... ، سایر رفقای حلقه ، همچنان نظرات شان درمورد ضد انقلابی بودن این تئوری را با صراحت بیان کردند . به هر رو ، رفیق بهمن همچنان نظرات حلقه را مورد تائید قرار داد . من از رفیق بهمن پرسیدم که نظر "سر سفید" در زمینه چیست ؟ [رفقا رهبر سازمان را در حلقه به همین اسم و رسم یاد می کردند ؛ مگر رفیق بهمن صرفاً با گرفتن نام اصلی وی با اضافه پسوند

خان (هــادی خان) یاد می کرد و بعضاً به جای "هادی خان " ، " داکتر" خطاب می نمود] زنده یاد بهمن با اندکی مکث اظهار داشت :

« "هــادی خان" تا کنون این تئوری را ضد انقلابی ارزیابی نکرده ، نظرش این است که باید منتظر بود تا قضایا روشن شود و اسنادی در زمینه به دست ما برسد ! » .

چند ماه بعد زمانی که رهبر ساوو، رفیق بهمن ، رفیق لطیف محمودی و دو رفیق دختر از فامیل وی (دوکتور صدیقه محمودی فرزند داکترعبدالرحمن محمودی فقید و زاهده محمودی خواهر زنده یاد لطیف محمودی) و رحیمه توخی در خانه حضور داشتند ، در رابطه همین تئوری ، بحثی باز شد . رفیق بهمن ، من ، رفیق لطیف بر این امر پافشاری کردیم که مدتها از نشر این تئوری ضد انقلابی سپری شده و ما تا کنون در رد آن کدام نوشته ای بیرون نداده ایم . " سرسفید " ما که بعد از چند ماه به همان نتیجه ای که کادر های سازمان رسیده بود ، باور مند شده بود ؛ نظرش را اینچنین بیان کرد : " باوجود ضدانقلابی بودن این تئوری ، ما روی این دلیل (....) نباید در زمینه سندی بیرون بدهیم " .

من ، آن دلیلی را که ایشان در زمینه (رد تئوری سه جهان با نوشته ای از ساوو بطور رسمی) پیش کشید ، بنا بر ملاحظاتی در اینجا نمی توانم پیشکش جنبش انقلابی کشور نمایم . جای اصلی چنین دلیلی در اثری که در نظر دارم آنرا به پایه تکمیل برسانم ، یعنی " بر سازمان ما ساوو چه گذشت " می باشد . و اما در این مجال تلویحاً بدان اشاره می نمایم که : بر مبنای همین تز معامله گرانه و ماهیتاً اپورتونیستی (دلیل عدم نشر رسمی نظر سازمان در مورد رد تئوری سه جهان) ، سه و یا چهار سال بعد از بدام انداختن اعضای مرکزی [توسط دو تن] و اعدام شش تن رفقای مرکز که بر ضد این تئوری موضع داشتند ؛ یک حرکتی بسیار ننگین و شرم آور و ... از جانب شخص رهبر ساوو در خارج از کشور(ساووی که بعد از به دام انداختن و گرفتاری رفقای مرکزی و شمار زیادی کادر های برجستهٔ سازمان ، نه کدام ارزش مبارزاتی و نه کدام اعتبار انقلابی برای سازمانهای انقلابی و مردم داشت) صورت گرفت که موجب ناراحتی و بر افروختگی شدید سازمان های چپ انقلابی طور اخص و هوادارانشان طور اعم گردید . در همان سال ، در زمینه این افتضاح که رهبر سازمان شخصاً مبتکر آن بود " انتقاد آبکی " از جانب وی در یکی از نوشته هایش صورت گرفت که" عذری بود بدتر از گناه " .

این قلم که در جریان بحث بالای تئوری سه جهان حضور داشت ، بخاطری که این نظر ضد انقلابی رهبر سازمان را با ضد انقلابی خواندن آن (در آن زمان) رد نکرد ؛ هم اکنون در این زمینه ازخود انتقاد می نماید .

[۱- ب] - در بخش از کتاب « نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» مصاحبه کننده حمید شوکت از ایرج کشکولی که یک تن از رهبران " سازمان انقلابی..." بعداً (رنجبران) بود سوال می نماید: « اگر با مشاهده اوضاع ایران واقع بین شده بودید ، چرا این واقع بینی فقط در انتخاب نام حزب خلاصه شد ؟ هر آدم واقع بین با چشمان بسته هم می توانست ببیند که آب روحانیت و کمونیسم به یک جوی نمی رود . چرا در تشخیص این واقعیت واقع بین نبودید ؟ »

ایرج کشکولی جواب می دهد :

« برای ما انتخاب این سیاست نتیجه تئوری سه جهان بود که چینی ها مبتکر آن بودند . شعار " خلق ها انقلاب، ملت ها آزادی و دولت ها استقلال می خواهند " از این تئوری منتج شده بود . ما گرایش اصلی دولت جمهوری اسلامی را در این استقلال طلبی از امریکا و شوروی می دیدیم . برین پایه نیز وظیفه خود می دانستیم تا این گرایش را تقویت کنیم ، حتی اگر این اقدام به همکاری با دولت منجر شود . به همین دلیل کسانی که تئوری سه جهان را قبول داشتند با ما متحد شدند . حرف ما این بود که دولت از هر سو تحت فشار قرار گرفته است و هر عاملی که باعث تضعیف آن شود به نفع امپریالیست ها خواهد بود. این ارزیابی ، محرک ما در حمایت از جمهوری اسلامی بود . همین تئوری باعث شد تا مسائل دیگر فراموش شود . قبلاً اشاره کردم که ما به خاطر تبعیت از این تئوری ، حتی نسبت به مسأله کردستان که از قدیم با آن آشنا بودیم نیز موضع درستی اتخاذ نکردیم .» (تکیه از توخی است)

[۲]- درهمین دهلیزک دروازه آهنی خروجی به بزرگی دروازه ورودی وجود داشت که دیوار نازک و موقتی به مرکز آن چسپیده بود ، قسمی که ما در آن دهلیزک نصف دروازه خروجی را دیده می توانستیم و نصف دیگرش به آن طرف دهلیزک واقع شده بود . اگر دیوارک نازک موقتی نمی بود و دروازه بزرگ خروجی را باز می گذاشتند ، قومندان و تیم گزمه اش از این راه داخل دهلیز بزرگ دایروی می شد و می توانست بدون کدام مانعی از ۸ اتاق مستطیل شکل ۴۵۰ نفره و یا

اتاق های دارای ۵۲ کوته قفلی دو طرفه که وتر دایره بزرگ زندان را به محیط دایره کوچک مرکزی وصل نموده بود [دریچه گک های دایره کوچک به طرف میدان مدور باز می شد . این میدان در نقشه اصلی زندان دایروی ، محل اعدام بود . چوبه دار آنرا برداشته بودند و در میدان دایره گون آن کسی را اعدام نمی کردند] به دهلیز دایره گون کوچک داخل شده و از آن جا می توانستند به ۱۶ پنجره (قفس ۲۰۰ نفره) بروند و به دور تمام قفس هایی - که در میان آن ۲۰۰ تن زندانی (یا بیشتر و یا کمتر) محبوس بودند ، بگردند ؛ یعنی گزمه با داخل شدن به دروازۀ ورودی (مثلاً) منزل چهارم ، می توانست ۸ پنجرۀ بزرگ ۴۰۰ نفره و۱۶ پنجره ۲۰۰ نفره همان منزل را بگردد و زندانیان درون قفس ها را از بیرون قفس ها ؛ یعنی درحال عبور از رهرو پشت هر قفس آهنی از نظر بگذراند . و از همان دروازۀ ورودی که وارد شده بود (بدون مانع) دو باره از همان دروازه خارج گردد و به نقطه اولی برسد] .

[Z] - سوره توبه آیه ۱۲۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ.

[ای کسانیکه ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درشتی و شدت را بیابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است!] .

خاطـــرات زنــــدان

جلد ســوم

بخش (دوازدهم)

۱- تقابل تئوریک بین دو هم اتاقی به خاطردفــاع از ســند تسلیمی :

در بخش یازدهم (۱۱) خاطرات زندان توضیح دادم که من و سر معلم صاحب قادر خان چگونه در همان نخستین روز آمدنمان در منزل چهارم "بلاک۳ " ، بعد از اینکه به یکی از کوته قفلی ها داخل شدیم ، اسباب و اثاثیه خود را در آنجا گذاشتیم . من برای دیدن سایر همزنجیران ازکوته قفلی خارج شده ، بعد از مدتی دوباره به سلول خود برگشتم . سرمعلم صاحب قادر خان با تعجبی توأم با مهربانی گفت : " توخی صاحب مثلی که تمام کوته قفلی ها را گشتی" . در جواب این رفیق مهربان ؛ اما تند مزاج چنین گفتم : " من از شما خواستم بیا باهم یکجا کوته قفلی ها را بگردیم و از ترکیب زندانیان آگاه شویم ، شما که بی میلی نشان دادید ؛ ناگزیر به تنهایی اینکار را انجام دادم ... " .

نخستین باری بود که من و سر معلم صاحب در یک سلول قرار گرفته بودیم . بعد از رفع خستگی بالای مسایل مورد علاقه صحبت های زیادی کردیم . همچنان در روز های بعد ، بقیه موضوعات مطرح شده را دنبال می کردیم . با این رفیق - که ازبینش و آگاهی تئوریک لازم در سطح کمیته مرکزی یک سازمان انقلابی برخوردار بود - در اکثر موارد توافق نشان می دادم .

کمترکسی را می توان یافت که (از سه دهه پیش بدینسو) موفق شده باشد متن و محتوای صحبت و گفتگو های سیاسی اش را با طرف بحث به طور کامل بازتاب داده باشد . درحالات و شرایط زندان که ذهن خسته و شکنجه شده زندانیان هرآن آماج مسایل درد انگیز و هراس آور قرار می گیرد ، به جز از نقاط عطف موضوعات مورد بحث ، و قسماً بخشی از پیکره اصلی شامل بحث ؛ سایر بخشهای

آن به صورت جز وار ، منسجم و مشرح از روی صفحه ذهن (ظاهراً) محو می گردد . نقاط اساسیی برخی از مسایل مربوط به آن بحث که بجا می ماند ، همان نقاط عطف و شاخص های اند که بعد از سه دهه ماحصل همان بحث را در بازگویی ویا بازنویسی درمرکز دید خوانندگان و یا شنوندگان قرار می دهند . من در همین مجال به نقاط عطف یکی دو بحث با سرمعلم صاحب ، مختصراً در زمینه اشاره می نمایم :

در مدت چند ماه که سرمعلم صاحب با من در یک سلول بود هیچگاه بر سر موضوع جمهوری اسلامی ایران به توافق نرسیدم . در یک بحث که با هیجان دنبال شد ، وی نظرم را در مورد خمینی و دار و دسته اش پرسید ؛ درجواب اش گفتم :

" امپریالیزم غرب برای اینکه سکان انقلاب ۱۳۵۷ به دست مردم نیفتد و منافع اش در ایران و منطقه از صدمه مصون بماند ، یک تن از عواملش را که از سالها پیش زیر تربیه گرفته بود روی شانه های مردم سوار کرد ، تا با استفاده از احکام " کتاب خدا " فرزندان آزادیخواه و مبارز ایران را قصابی نماید " [*] . وی با هیجان - ناشی از حق به جانب بودن - نظرم را به شدت رد کرد ، و انقلاب ۵۷ ایران را یک انقلاب ضد امپریالیستی خوانده اظهار داشت که : " موقف جمهوری اسلامی روشن بوده شعار های ضد امپریالیستی و اشغال سفارت امریکا در تهران (و برخی واکنش های ضد امریکایی خمینی) مؤید ضد امپریالیست بودن رژیم خمینی می باشد " .

سه و یا چهار روز از اقامت ما در این سلول سپری نشده بود که بار دیگر همان سوالی را که چند لحظه بعد از آشنایی با سر معلم صاحب در صحن مثلث مطرح کرده بودم ، از سر گرفته از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب ، در روز اول که در مثلث با هم دیدیم از شما سوال کردم که آیا شما هم در آن سند امضاء کرده اید ؟

---

[*] - و هم نظر این قلم در مقاله مؤرخ ۲۴ می ۲۰۰۷ ، تحت عنوان « بادرنگی مختصر ، بر پاره ای از عملکرد های جمهوری اسلامی ایران ، میتوان ماهیت اصلی آنرا بر ملا نمود » با نام مستعار (ستیزمند) مندرج سایت پیام آزادی بر مبنای برداشت های نگارنده از عملکرد های جمهوری اسلامی در یکی - دوسال بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ایران به رشته تحریر درآمده است]

نا راحت شده جوابم را ندادید . حالا می خواهم بفهمم که شما هم در همان سند تسلیمی امضاء کرده اید و یا خیر ؟ قادر خان بسیار زیاد برآشفته شد و با آواز بلند در جوابم چنین گفت :

« چی ! بهمن و رفقایشان مثل شمع سوختند و بل بل کردند . آنها سیاست را نمی فهمیدند . آدم باید خودش را حفظ کند تا در آینده بتواند باز هم مبارزه نماید » .

بعد از ادای چنین جمله ای ، رنگش به زردی گرائیده خاموش ماند . از گفته اش پیدا بود عملی را که انجام داده ، یا بگفته معلم حفیظ "بر روی سنتهای انقلابیون گذشته پا گذاشته " ، در هیچ صورتی آرزو ندارد کسی در مورد آن (سند خیانت) تماس بگیرد . دفاع از تسلیم طلبی ، آنهم با چنین شکلی اهانتبار ، مرا بر افروخته ساخت . اولین واکنشم را در قالب یک جمله ریخته ، تازه به بیان آن آغاز کرده بودم که سر معلم صاحب از شدت ناراحتی و خشم از جایش بلند شده سلول را ترک نمود . و در دهلیز به قدم زدن و سگرت کشیدن پرداخت .

این رفیق احساساتی زمانیکه ناراحت می شد ، به سگرت پناه می برد . پیهم یک سگرت را پشت سگرت دیگر دود می کرد و دودش را می بلعید ؛ حتا رنگ پوست میان دو انگشتش را دود سگرت تغییر داده بود . به این اصل قطعاً توجه نمی کرد که در سلول تنگ و نیمه تاریک و کم هوا ، نمناک و متعفن ، دود سگرت تنفس شده وی را هم سلولی هایش چرا دوباره تنفس کنند ؟ بنا به گفتهٔ خودش ۷۰۰ یا ۸۰۰ افغانیی را که اعضای فامیل در هر ماه برای مصارف زندان اش می آورد ، همه را سگرت می خرید و مقدار ناچیز آن را - اگر باقی می ماند - برای مصارف اتاق (خرید مواد خوراکه) می پرداخت . وی با صداقت می گفت که سگرت را ترک داده نمی تواند . اینکار برایش خیلی ها مشکل است .

به هر حال ، جمله ای را که از این رفیق شنیدم - آنهم با لحن بسیار زننده - رگ و پی وجودم را به سوزش درآورد و مرا خیلی ها خشمگین ساخت . تأثیرات ناشی از واکنش زشتی که نشان داد ، و دنبال نکردن موضوعی دارای چنین بار پر اهمیت سیاسی را در روان سرمعلم صاحب به درستی درک کرده بودم ، از همین سبب زمانی که وی دوباره به اتاق برگشت ، صحبتم را دنبال نکردم . سکوتی به سنگینی کوه درسلول ما سایه افگنده ، و دریای بی کرانی میان ما فاصله انداخته بود .

بودن در یک سلول با چنین رفیقی که نه تنها با تبختر امضای خود و رفقایش را پای چنین سندی موجه ، و یک عمل منطقی و درست جلوه می داد ؛ بلکه رفقای حماسه آفرین وتسلیم ناپذیر یک سازمان انقلابی دیگر را هم بی رحمانه اهانت می کرد ، و با شلاق انتقاد بی پایه و متکی بر تئوری بقاء می کوفت ، که چرا مانند خودشان در برابر دشمن متجاوز و اشغالگر سر تعظیم فرود نیاورده اند و تسلیم نشده اند ؛ بسیار مشکل و دشوار می نمود .

انزجار و خشمی ناشی از اهانت وی به رفیق تسلیم نا پذیر و اسطوره مقاومت (بهمن) و رفقای جانباخته ساوو مرا واداشت تا مدت چهار پنج روز ، به جز کلمات و جملات کوتاه ، عادی و روزمره (مثلاً در باره قره وانه و برخی مسایل معمولی مربوط به پخت و پز و گرم کردن غذا و کار نوبتی اتاق) ؛ خاموشی اختیار نمودم . خاموشی بسیار سنگینی که بر روابط مان سایه افگنده بود ، احتمال انفجار آن هر لحظه می رفت . سر انجام تحمل این سکوت سنگین بر این رفیق دشوار آمده از روی ناچاری و یا با محاسبه منطقی که پیش خود کرده بود ، سر صحبت را با خنده ای رفیقانه باز نمود . من هم بحث مورد نظرم را پیگیری ننموده ، گذاشتم به یک مجال دیگر که وی ناگزیر شود با دقت آنرا دنبال نماید .

۲- مهمان ناخوانــده ای که با واکنش شدید مواجه شد :

اواخر ماه حمل بود . بهار دل آرا لبخند دلشادش را با سیمای پر طراوت گلها و شگوفه های معطر و رنگین و گرمای لذت بخش آفتاب درخشان و نیرو آفرین ، به انسان ها تحویل می داد و از آنها می طلبید که زمین و طبیعت زیبا را با اینهمه خوبی هایش پاسدارند و جاندارانش را فدای منافع خود ننمایند . زندانیانی که در تنگنای بهم فشرده سلول های تاریک ، دم کرده ، مرطوب و متعفن به سر می بردند ، بهار چیزی برایشان به ارمغان نمی آورد و با بهار و زیبایی هایش بیگانه شده بودند . در لحظاتی که به گذشت زمان می اندیشیدند ، بهار پربار زادگاه شان ، با بوی گلهای رنگارنگ اش ، فقط در اذهان تخریش شدهٔ آنان تداعی می شد . استعمار گران روس و پاسداران اجیر و شرف باختهٔ آنها (خلق و پرچم و خاد) فصل ها را هم از آزادیخواهان زندانی شده ربوده بودند و آنان را از تماشای گلهای رنگین و خوشبویی که ازآفات طبیعی و صدمات ماشین های جنگی استعمارگران

روس - در گوشه و بیشه ، کنج و کنار ، کوه و دشت و دمن سر زمین زیبای شان - مصون مانده بود ؛ محروم ساخته بودند .

روز های اخیر ماه اول بهار زندگی آفرین پیهم سپری می شد . در یکی از همین روز ها که طبیعت به نوسازی خود مشغول بود ، ادارهٔ زندان ، وقت و زمان پایوازی را به زندانیان دارای حبس ۱۶ - ۲۰ سال اعلام کرد . در شبی که فردای آن پایوازی بود زندانیان همگی آمادگی گرفتند .

انتظار کشیدن در برابر تشناب وقت زیاد را می گرفت ؛ زیرا زندانیان ۲۴ کوته قفلی (منهای آنانی که پایواز نداشتند) در همان شب سر و جان خود را می شستند و لباس های پاک و شستگی شانرا به تن می کردند ، تا به پایوازان شان بفهمانند که گویا در زندان وضع شان زیاد هم خراب نیست . افراد مکتبی اخوان بر چشمان گنهکار شان "سرمهٔ تبرکی" می کشیدند و ریش شانرا شانه می زدند . شمار زندانیان بعد از جان شستن ، ریش شانرا می تراشیدند و خود را آراسته می ساختند ، تا از دیدن سر و وضع مرتب آنها اندکی از ناآرامی پایوازانشان کاسته شود . و آنها فکر کنند که زندانی شان در وضع ناهنجاری قرار ندارد . با این فکر دلخوش کن خودشانرا تسلی می دادند .

در چنین شبی زندانیان می کوشیدند از هیجانات ناشی از دیدار اعضای فامیل شان ، سایر همزنجیران شان چیزی نفهمند . درحالیکه در درون سینهٔ آنان توفانی از آتش برپا می شد . به همین سبب می کوشیدند خود را آرام و خونسرد نشان دهند . انتظار آنان آمیخته با خوشی ، توأم با انواع تشویش و نگرانی بود - نگرانی از اینکه سرنوشت پسر شان به کجا کشیده ... ؛ آیا این جنایت پیشگان اجیر فرزند شانرا به عسکری سوق داده ؛ آیا پسر شان توانسته ازکشور فرارکند ؛ آیا در راه و بیراهه دچار کدام مصیبتی نشده ؛ مشکل اقتصادی آنان به کجا کشیده ؛ وضع جبهات جنگ که در آن اعضای فامیل شان دلیرانه در برابر دشمن و مزدوران پلیدش می رزمند ؛ بر کدام حال و به کجا رسیده ؛ و ... .

زندانی که در آن شب به انتظاری توأم با التهاب به سر می برد ، می کوشید اشیای مورد ضرورت اش را ، همینطور گفتنی هایی را که می خواست با فامیلش در میان بگذارد ، به صفحهٔ ذهن خسته و صدمه دیده اش بسپارد . در همین رابطه جمله ای از جبران صاحب را تا هم اکنون بیاد دارم که در یکی از روز های پایوازی که تازه از ملاقات با اعضای فامیلش فارغ شده و به سلول بر گشته بود ؛ برایم چنین گفت : " توخی صاحب فراموش کردم که بگویم فلان چیز را در نوبت

پایوازی بعدی برایم بیاورند ". من در جوابش گفتم : " چرا یکی دو روز پیش از پایوازی همه چیز هایی را که ضرورت داری به یک توته کاغذ نمی نویسی و آنرا با خود به پایوازی نمی بری ، تا این مشکل همیشگی بر طرف شود " . وی با خنده گفت : " همان یاداشت را فراموش می کنم که با خود به پایوازی ببرم " . بعداً هر دوی ما خندیدیم .

بلی ، وضع و حال زندانیان در شب پیش از پایوازی ، همچنان بعد از پایان ملاقاتی همراه با دلهره و تشویش و نگرانی های خرد کننده می بود . سر انجام روز پایوازی و ملاقاتی به پایان رسید . در پایان چنین روزی ، زندانیان همه خسته و مانده به سلول هایشان (جایی که - حزب مزدور تصور می کرد - پاره هایی از عمر "دشمنان انقلاب ثور" را به هیچ و پوچ مبدل خواهد نمود) برگشتند ، و مواد مورد ضرورت شان را که پایوازان آورده بودند درگوشه و کنار سلول هایشان جا به جا کردند . در روز بعد ازپایوازی ، زندانیان بر روال همیشگی با یک دیگر صحبت می کردند ، و از احوال فامیل همدیگر می پرسیدند ؛ همچنان از خبر های خارج از زندان که پایوازان با احتیاط به زندانیان می گفتند ؛ آگاه می شدند . تقریباً می شود گفت : هر پایواز خبری می آورد . خبر یا در باره اوضاع جبهات جنگ مقاومت بود ، یا واکنش های در سطح جهانی نسبت به تجاوز روسها در افغانستان . خبر های زیادی در زندان میان زندانیان تبادله می شد .

فردای روز پایوازی ، بعضاً زندانیان از غذا های آورده شده ، مقداری آنرا به دوستان زندانی شان و یا زندانیان بی پایواز و بی بضاعت (صرف نظر از اینکه به کدام نهاد سیاسی ارتباط دارند) ؛ می دادند . این تعامل در زندان میان چپ انقلابی جریان داشت . غذای آورده شده را که عناصر چپ انقلابی در میان زندانیان بی پایواز که وابسته به اخوان مکتبی در زندان نبودند ؛ تقسیم می کردند . آنان با وجود اشکال ممانعت اخوانی های مکتبی (که برایشان می فهماندند که "این ها کافر هستند و غذایشان را نباید خورد") مواد خوراکه طیف چپ انقلابی را می گرفتند و کوچکترین وقعی به حرف هـای هیچ و پوچ برادران دینی خود قایل نبودند .

در همین روز ، بعد از اینکه غذای چاشت را سرمعلم صاحب و من صرف کردیم و دسترخوان برداشته شد ، مصروف نوشیدن چای بودیم که دفعتاً داکتر احمد علی وارد اتاق ما شده سلام داد . اول به طرف سرمعلم صاحب رفته دستش را دراز کرد ، تا با وی دست دهد . سرمعلم صاحب که تا آن روز باوی سلام و علیک نداشت ، با تردید و انزجار آمیخته با نوعی خشم و نفرت ، با وی دست داد . بعداً با من (که

قبلاً صحبت کرده بود) دست داد . آنگاه به طرف دست راستم در پهلوی دروازه سلول نشست . برایش تعارف کردم که بالاتر بنشیند ، نپذیرفت . گویا با فروتنی در همان جایی که انتخاب کرده بود ، ماندنی شد . بعد از احوال پرسی با سر معلم صاحب ، از وی پرسید که پایوازش آمده بود ، همه اعضای فامیل اش خوب بودند ، و از همین قبیل جملات متعارف که بعد از هر پایوازی میان زندانیان تبادله می شد ، به سرمعلم صاحب تحویل داد . سرمعلم صاحب که بطور قطع انتظار آمدن و دست دادن و احوالپرسی کردن داکتر احمد علی را نداشت ، در حالی که با نگاه اش گوشه و کنار سلول را می پائید در جوابش با بی میلی حقارتبار و نوعی بر افروختگی پنهان ، چنین گفت : " بلی آمده بودند ... " . سرمعلم صاحب تمام پرسش های به ظاهر محترمانه ، مهربانانه و رفیقانه رفیق اش را با کاربرد کلمات و جملات مختصر ؛ چون : " بلی " ، " نی " ، " آن " ، " خوب است " ، جواب می داد . داکتراحمد علی برای اینکه از گسترش سایهٔ سکوت اهانتبار بر اتاق جلوگیری کرده باشد ، با گرمجوشی و لحن پرمهر (گویا رفیقانه) بیدرنگ به سرمعلم صاحب چشم روشنی داده به گونه ای وی را وا داشت ، تا درمورد خودش هم ، از زبان سر معلم صاحب کلمات متعارف بشنود . بعد از پایان تعارفات معمولی طرفین که مدت کوتاهی را احتواء کرد ، سایه سکوت سنگین اهانتبار بر فضای سلول کشیده شد . احمد علی با تمرین و توانمندیی که در شکستن سکوت سنگین و اهانتبار داشت ، بعد از پایان مکالمه زودگذر با صحبت های جسته گریخته در رابطه با اشخاص و افرادی که هر دو یشان آنان را می شناختند ، قادر خان را بر خلاف میل و رغبت باطنی اش به ادامه صحبت با خود واداشت .

میان دو جهت مخالف ، معضلات زیاد سیاسی- تشکیلاتی ؛ از قبیل حضور عوامل خاد به داخل سازمان ، " رفتن خود سرانهٔ داکتر احمد علی به ایران و اقامت مبهم و مشکوک اش در آن کشور " ، چگونگی و چرایی گرفتاری اعضای سازمان توسط خاد ، مسایل مربوط به جریانات تحقیق و بازجویی ، امضاء سند ننگین تسلیمی و بسا مسایل دیگر (به سان باروت تراکم کرده در درون یک ظرف سربسته) ؛ وجود داشت . آهسته آهسته حرارت هر دم فزایندهٔ جر و بحث و جملات زشت و درشت ، این باروت متراکم را داغ و داغ تر ساخت ، تا آن حدی که انبار متراکم باروت ؛ منفجر گردید .

سرمعلم صاحب گیلاس ناشکن مملو از چای داغ را ، که در جریان گفت و شنود با وی ، از شدت خشم در میان انگشتان باریکش می فشرد ؛ با تمام نیرو به طرف

سر احمد علی وار کرد . احمد علی که انتظار چنین حمله ای را از جانب رفیق سابقه اش نداشت ، با سرعت غیر قابل بیان سرش را به طرف شانهٔ من خم کرد .گیلاس ناشکن از نزدیک گوشش گذشت و به دروازهٔ آهنی سلول اصابت نمود و با صدای بلند شکست . پارچه های خرد و ریزش در تمام سلول پاشان گردید . رفیق قادر هم زمان با وارکردن گیلاس چای از جایش بلند شد ، تا با مشت های گره کرده اش بر سر و روی احمد علی که در جای خود نشسته و از شدت ترس عضلات زرد شدهٔ چهره اش به لرزه در آمده بود ؛ بکوبد . در همین اثناء من با سرعت از جایم برخاسته ، وی را در بغل گرفته ، به نشستن در جایش وادار ساختم . رفیق قادر در لحظه ای که می نشست ، تمام بدنش از شدت خشم می لرزید . وی با آواز بسیار بلند - که اوج نفرتش را می رساند – به داکتر احمد علی چنین گفت:

« خاین کثیف ! تو تا لب گور هم رفقای ما را تعقیب کردی ... » [یعنی رفقای ساما را] . به دنبال جمله اش بی درنگ اضافه نمود : " تو خاین پست برادرت (خیاط) را هم عضو خاد ساختی " ؛ " جبهه سازمان را در هرات به دشمن افشاء کردی ؛ خودت به ایران گریختی و با توده ای ها درتماس شدی ... » [تو این کار ... را کردی ؛ تو آن کار .... کردی و ....] .

داکتراحمد علی که از شدت ترس رنگ سفید جلدش به زردی گرائیده بود و تند تند نفس می کشید ، با پنجه های لرزانش چای پاشیده شده را از سر و رویش پاک می کرد . وی "عکس العمل" اش را در برابر قادر خان به نرمی آمیخته با خفت و نوع ملامتی رفیقانه بروز داده چنین گفت : " او را هم شما مجبور ساختید که به خاد برود " (نقل به قول مستقیم از طرفین مشاجره).

[این جملهٔ داکتر احمد علی (" اورا هم ...") اشاره ای بود تلویحی به امضای خودش و تمام اعضای رهبری گرفتار شده در سند ننگین تسلیمی] .

آنگاه ، من بازوی احمد علی را که از شدت ترس دچار بیحالی شده بود ، گرفته ازجایش بلند کردم و از سلول بیرون بردم . بعداً حوصله مندی و " خونسردی " و برده باری اشرا را در برابر رفیق قادر مورد تائید قرار دادم .

از سر و صدای داخل اتاق ما ، تقریباً تمام زندانیان منزل چهارم خبر شده بودند ؛ بعداً معلوم شد که زندانیان منازل دیگر هـم از موضـوع اطـلاع یافتـه اند .
[از طریق شماری از زندانیانی که یکی از آنها به "زینوی پرگوی" معروف شده بود و در دهلیز ، درمقابل سلول همسایه دست راست ما بر روی بسترش نشسته و از

دو سه متری جریان گفتگوی درون سلول ما را با دقت می دید و می شنید ، تا بعداً تمام گپ های گفته شده میان طرفین را به سایر زندانیان برساند]

سرمعلم صاحب پیهم سگرت می کشید و با آواز بلند در مورد داکتراحمد علی چیز های می گفت و از عملکرد های وی پرده بر می داشت . رفیق قادر هنوز بر تموج اعصاب منقلبش مسلط نشده بود . خشم شدید و نفرت عمیق از رفیق سابقه اش ، به شدت اذیتش می کرد . من با بیان مطالبی ... وی را اندکی آرام ساختم .

طوریکه بعداً به این عکس العمل شدید سرمعلم صاحب درنگ کردم ، پی بردم که تآثیرات دو بار پرسشم از سرمعلم صاحب در مورد امضای سند تسلیمی ؛ همچنان عکس العمل اهانتبار وی به رفقای شهید ساوو ؛ هکذا بی اعتنایی وی به سخنانم و خارج شدنش از سلول ؛ بخشی از انگیزه هایی بود که در این شکل برخورد با داکتر احمد علی بازتاب یافت ، تا تلویحاً - به زبان بی زبانی - به من و سایر زندانیان آن دهلیز بفهماند که خودش ، اگر بنابر انتخاب بین مرگ و زندگی دچار انحراف شده ، پای آن سند ننگین را امضاء نموده ؛ ولی قلباً از دولت دست نشانده و تجاوز گران روسی به کشورش متنفر است . در واقع هم ، همینطور بوده است . برخوردی که من ناظر مستقیم اش بودم ، هرگز تصنعی نبوده ؛ بلکه واقعیتی بود که در آن عمق نفرت و انزجار رفیق قادر نسبت به دولت مزدور و باداران روسی اش نشان داده شد . در اصل رفیق قادر از طریق حمله اش به داکتر احمد علی برای نخستین بار در زندان ، به دولت دست نشانده و سوسیال امپریالیزم شوروی اعلان جنگ داد و اعلام داشت که : اگر در زیر فشار های عجیب سردمداران خاد و مستنطقین ناموس فروخته و بی ننگ آن - دچار آشفته فکری شده - بر خلاف ندای وجدان انقلابی خود عمل کرده ، پای آن سند خاینانه را امضاء نموده است ، حالا در درون زندان موضع ضد دولتی و ضد سوسیال امپریالیستی اشرا آشکارا بیان داشته و عناصر تسلیم طلب و همکاران دولت دست نشانده را به باد ناسزا گرفته است .

رفیق قادر ، مدتی بعد روی همین مسئله مشخص شجاعانه روشنی انداخت ، که بعداً درآن باره طورمفصل خواهم نوشت .

۳- آشتیی که مایه تعجب زندانیان گردید :

دو روز بیشتر از حادثه برخورد - میان رفیق قادر و داکتر احمد علی- سپری نشده بود ، تازه از صرف غذای چاشت فارغ شده بودیم که متوجه شدم داکتر احمد علی در یک دست ترموز چای ، و در دست دیگرش گیلاس را محکم گرفته ، دفعتاً وارد سلول ما شد . وی در حالی که از خجالت صورتش پیهم رنگ عوض می کرد ، با لبان متبسم و با گرمجوشی ظاهری سلام داد - درست مشابه نو جوانان احساساتی که روز قبل از عید ، بعد از داو و دشنام مفصل ، زد و خورد نموده باشند ، و در روز عید بیدرنگ آشتی نمایند و لحظه ای بعد از آن بیشترین ارادت و نیت نیک خود را به همدیگر نشان دهند ؛ یعنی گل بگویند و گل بخندند .

رفیق قادر که منتظر آمدن وی بود ، مثلی که میان آندو هیچ بگو مگویی نشده باشد ، با خنده های گرم ، مستانه و "مهر آفرین" با وی جور پرسانی نمود . داکتر احمد علی هم مانند برادر کوچک ، که برادر بزرگش تازه از سفر پر مخاطره خسته و کوفته و مانده برگشته ، به سرمعلم صاحب نگریسته ، چنین گفت : " سر معلم صاحب بگیر که یک ترموز چای داغ برایت پیدا کردم " . کلمات "مهر آگین" با گرمی میان شان رد و بدل شد . پرس و پال از دوستان مشترک و آنانی که گم شده و یا دچار مصیبت هایی شده بودند ؛ آغاز گردید . داکتر احمد علی با نوع هیجان و خوشی ناشی از آشتی با رفیق قهر کرده ای خود ، با قصه ها و فکاهیات همیشگی اش فضای دو سه روز پیش اتاق را [که به سبب برخورد مفتضحانه و آگنده از بغض و کین و دشمنی طبقاتی و ملی رفیق قادر نسبت به وی ، عمیقاً مکدر شده بود] ، رنگ تازه و شمیم خوش و معطر بخشید . و هیولای مدهش کینه و کدورت و دشمنی را بانیرنگ خاصی از فضای اتاق راند .

داکتر احمد علی اصول و شگرد جلب شنوندگان گرد آمده در یک محل را به جانب خودش ، به درستی می دانست . در جریان صحبت نه تنها با دقت به طرف مخاطب اصلی می دید و در اثنای صحبت ، نام وی را با بردن پسوند "صاحب" بار بار تکرار می کرد ؛ بلکه شنوندهٔ سومی و چهارمی و ... را هم متوجه صحبت های خود ساخته ، به وقفه ها به طرف چشم آنها هم نگاهٔ ظاهراً پر مهرش را می دوخت . در جریان صحبت های " گل گفت و گل شنید" طرفین ، من می کوشیدم

تا آن دو "خصم دیروز و دوست امروز " از انعکاس تعجب ناشی ازآشتی سریع و سوال بر انگیز شان در خطوط چهره ام ، چیزی نفهمند .

تهیه و تدارک چای در آن شرایط مشکل بود . داکتر احمد علی و رفیق قادر طور معروف هر دو "چای خور پخته" بودند . من هم چای نوشیدن را خوش داشتم و تا کنون هم دارم ؛ مگر داکتر احمد علی طوری به آن به اصطلاح معتاد شده بود ، تو گویی چای افیون و هیروئین اش شده ... . [در این زمینه بعداً تماس خواهم گرفت ؛ زیرا جنبه ای دارد قابل تذکر]

به هر رو ، داکتر احمد علی می کوشید دیر تر در اتاق ما بماند ، تا از حضورش در اتاق ما ، سایر زندانیان اطلاع یابند . از همین سبب این نخستین باری بود که بلند تر صحبت می کرد . می کوشید به صدای بلندش آهنگ رفیقانه دهد ، تا دیگران از آشتی وی با سرمعلم صاحب قادر خان هرچه زودتر مطلع شوند . از جریان آشتی وی با رفیق قادر ، نه تنها دو هم سلولی اش ؛ بلکه سایر زندانیان دچار تعجب شده ، سوالاتی را در زمینه مطرح می کردند :

« در این برخورد پای حکم در میان بوده ، یک رفیق بزرگ بالای هم سازمانی اش حکم کرده که وی که همکار دولت دست نشانده بوده ، رفقایش را زیر پوشش" اعدامی نام غلط " تا پای دار تعقیب کرده ، برادرش را خادیست ساخته ، جبهه را به دشمن افشاء کرده ، به ایران گریخته ، با حزب توده درتماس شده ، پست ، کثیف و.... و... گفته شده ، گپ های سیاسی دیگر هم گفته شده ، جر و بحث و گفتگوی کین توزانه و خشمگینانه به آن سطحی از شدت و حدت و بن بست رسیده که راه حلش را از طریق جنگ یافته ، این چه نوعی گذشت ، چه شکلی از انعطاف پذیری و بخشش بوده که ناگفتنی هایی سیاسی سازمانی افشاء شده ، گیلاس ناشکن به شدت طرف سر رفیق اش پرتاب شده ، صدای شکستن آن در فضای دهلیز پیچیده ، همگی از جریان اطلاع یافته ، دو روز بعد تمام این افتضاحات به یکبارگی از میان رفته ؛ جایش را به صلح و صفا و گفتن فکاهیات مبتذل و خنده های مستانه میان طرفین برخورد داده ... ؟؟ !! » .

بعد از رفتن داکتر احمد علی به سلولش ، از سرمعلم صاحب پرسیدم : " داکتر احمد علی چطور جرأت کرد به این زودی دو باره به اینجا بیاید و با شما بی شرمانه (در واقع فاتحانه) جور بخیری کند . این رفیق در حالیکه می کوشید چیزی که بعد از آن برخورد شدید و رسوایی آفرین (البته رسوایی آفرین صرفاً برای داکتر احمد علی) موجب ناراحتی اش گشته ، در سیمای مغمومش بازتاب

نیابد ، به آهستگی زهرخندی بر لبانش نشست و با بی میلی و نوعی بی اعتنایی به مسئله آشتی ؛ این چنین ابراز نظر کرد : " اِی خدا زده گک از مه معذرت خواست " ! ؟ بعد از آن موضوع را تغییر داده مطالب دیگری را به میان کشید . من در زمینه چنین "بخشش سریع ! " توضیحات بیشتر نخواستم ؛ زیرا از قرائن چنین استنباط کردم که وی نمی خواهد بیشتر از این توضیح بدهد . در هر حال ، پیش خود فکر کردم باید علت دیگری در میان باشد که فردی با اینهمه افتضاح و رسوایی سیاسی اش مورد عفو و بخشش قرار گرفته است .

تحلیل و ارزیابی رفقای دیگر ، از مسئله چنین بود :

« داکتر احمد علی که بعد از ضربه خوردن سازمان پیکار به خاطری اعمالی که بر ضد آن سازمان انجام داده ، و مهم ترین مسایل سیاسی و تشکیلاتی سازمان اش را در اختیار دشمن قرار داده بود ، همواره از ناحیه محاکمه اش از جانب سازمان (بعد از رهائی از زندان) در حالت هراس به سر می برد [پیش از برخورد و افشاگری رفیق قادر، بخصوص از روزی که بخشهای اسیران به زندان تحت اداره خلقی ها سپرده شدند ، این هراس پنهانی در وی به وضاحت مشاهده می شد] . بعد از برخورد و آشکار شدن یک سلسله مسایلی که در بالا تذکار یافت ، ترس و لرز احمد علی ابعاد بیشتر از پیش کسب نموده به این اندیشه شد که سایر زندانیان از موضوع برخورد و حمله سرمعلم صاحب به وی ، و افشای بسا مسایل سیاسی با خبر شده اند ، مبادا زندانیان وی را بسان چند تن از همکاران افشاء شده اطلاعات ، درداخل مثلث ، یا در راه زینه و یا در گوشه و کنار دهلیز گیر آورده مورد ضرب و شتم قرار بدهند . احمدعلی با آنکه پشتوانه ای خیلی ها پرتوانی چون جنرال جفسر بادیگارد داکتر نجیب داشت ، با آنهم جبن و ترسی را که می کوشید در سیمایش منعکس نشود ؛ چون خوره ، رگ و پی وجودش را می خورد . از همین سبب در یک فرصت مناسب سرمعلم صاحب را به تنهایی در کدام گوشه و کنار دهلیز گیر آورده ، او را مورد تهدید قرار داده است ، تا هر چه زود تر با وی آشتی کند و باین شگرد به زندانیان تفهیم نماید که داکتر احمد علی شخص مورد اعتمادش می باشد ، و بیان چنین گپ ها از طرف وی ناشی از عصبانیت زود گذر بوده ؛ حقیقت ندارد . » [نقل به مفهوم] .

هیچ نوع کرنش ؛ عذر و زاری از جانب داکتر احمد علی ، سر معلم صاحب را به چنین انعطاف و گذشتی غیر اصولی - سوال بر انگیز و خنده آور- وادار نمی توانست که بر تمام احکام شفاهی خود علیه وی ، که عده ای از زندانیان آنرا از نزدیک

دیدند و شنیدند و سایر زندانیان از آن با خبر شدند ، خط بطلان بکشد و هر چه زود تر با وی آشتی نماید و اورا هم سفره و هم کاسه خود بسازد .

ازدید من ، سر معلم صاحب از جانب داکتر احمد علی به گونه ای مورد تهدید قرار گرفته که باوی هر چه زودتر آشتی نماید و در یک کاسه غذا بخورد ، تا زندانیان ببینند و بشنوند که قضیه برخورد و افشاگری ... امر بدیهی ، بی اهمیت و از روی "قهر زودگذر" بوده ... . !!

۴ - ورود قاضی صاحب راتب به منزل چهــارم ، و تــذکار مطالبی چنــد :

قسمی که قبلاً هم اشاره شد ، بعد از دو سلولی که برای تشناب تخصیص داده بودند ، در سلول سومی دو و یا سه تن پاکستانی را زندانی ساخته بودند . یک تن از آنان برای اینکه از اعدام و زندان هر چه زودتر نجات یابد ، خودش را در نقش دیوانه به نمایش گذاشته بود . طوری که در اتاق بر روی توشکش مدفوع و ادرار می کرد . بوی در دهلیز می پیچید . از موضوع به سلطانی قومندان خلقی که شخصی بود عصبی مزاج ، اطلاع دادند . وی امر کرد که او را در اداره اش بیاورند . آنگاه پاکستانی را مورد ضرب و شتم شدید قرار داد . با آنهم زندانی مذکور از رفتن به تشناب که در پهلوی اتاق وی قرار داشت ، خود داری می نمود . و کماکان دهلیز را بویناک می ساخت . گروپ گلبدینی از دهکوی کوهدامن که با تعدادی از زندانیان کوته قفلی ها رقابت چه که ؛ حتا دشمنی شانرا به اشکال مختلف تبارز می دادند ، در خدمت آن " دیوانه " قرار گرفتند . و برادر مسلمان اش خطاب می نمودند . و از پاکستان به حیث کشور بزرگ اسلامی یاد می کردند و ضیاء الحق را منحیث رهبر مسلمانان جهان و جهاد افغانستان می خواندند . این رهزنان و جنایتکاران جبون و خود فروخته به نوبت کثافات آن پاکستانی را ، که به حق سمبل کشور پاکستان شده محتوای اصلی واژه (پاک - ستان) را با این عمل اش آشکار ساخته بود ؛ با صد شوق تمام پاک می کردند .

مدتی از جا به جایی ما در منزل چهارم سپری شده بود . روزی از نزدیک سلول خود دیدم ، کسی نزدیک تشناب رو به روی اتاق پاکستانی ها بر روی توشک نشسته است . چند قدم که پیشتر رفتم ، متوجه شدم آن زندانی باریک اندام ، چهره سفیدی دارد و بیشتر به قاضی احمد راتب شبیه است (رفقا وی را از

دور برایم نشان داده بودند) . برای اینکه کنجکاوی بیشتر از این اذیتم نکرده باشد ، به سرعت به آن طرف دهلیز شتافتم . متوجه شدم که اشتباه نکرده ام . آن شخص قاضی صاحب راتب – داماد خیاشنه ام – بود . از طریق خانمم رحیمه شنیده بودم که قاضی صاحب در رابطه سازمان رهائی گرفتار شده است . این اولین باری بود که وی را از نزدیک می دیدم . پیش رفتم . بعد از سلام و جور بخیری خود را معرفی کردم . همانطوری که می گفتند ، قاضی صاحب را جوان مؤدب و بسیار با حوصله یافتم . وی از جایش بلند شده با احترام و صمیمیت بامن جور پرسانی و بغل کشی کرد . خبر داشتم که به نفس تنگی شدید مصاب می باشد . از احوالش پرسیدم . اطمینان داد که فعلاً خوب است . به خاطر جایش که نزدیک تشناب و رو بروی سلول پاکستانی ها بود ، ابراز تشویش کردم . قاضی صاحب با تبسم گفت : " چاره نیست زندان است چه باید کرد " . به وی اطمینان داده گفتم : " کوشش می کنیم جای مناسبی برایت پیدا کنیم" . از من تشکر کرده گفت : " خودتان را به تکلیف نسازید " . بعـداً از وی جدا شده به سلول خود آمدم .

سرمعلم صاحب با یک تن از اعضای ساما که در اتاق آخری بود ، وعده کرده بود که می تواند در اتاق ما بیاید . از همین سبب همان روز و یا روز بعدتر با سرمعلم صاحب مشوره کردم که دگروال عزیز احمد (افغان ملتی) یک نفر هم اتاقی دارد ، بیا برویم از وی تقاضا نمایم تا قاضی صاحب راتب را در اتاق خود جای دهد . سرمعلم صاحب از من خواهش نمود تا به تنهایی اینکار را انجام بدهم . زمانیکه نزدیک اتاق دگروال عزیز احمد – که در لیسه عالی حبیبیه هم صنفی بودیم – رسیدم ، بعد از سلام علیک ، آنها مرا به نوشیدن چای دعوت کردند . داخل سلول شان شده در آنجا نشستم . بعد از صحبت پیرامون مسایل زندان و اوضاع بیرون از زندان و ... ، موضوع مریضی قاضی صاحب را مطرح کردم . دگروال عزیز احمد با لحن دوستانه معذرت خواسته اظهار داشت که با تأسف نمی تواند جای خالی رفیق شانرا (که به همین تازگی وی را به خاد برده اند) به قاضی صاحب بدهد . با لحن نیمه جدی برایش گفتم : " دگروال صاحب عزیز خان ! تازمانی که رفیق تان از خاد نیامده قاضی صاحب را اینجا جا بدهید ، به مجردی که وی برسد – ولو فردا – قاضی صاحب را دوباره به همان جای اولی اش – که هیچ زندانی آرزو ندارد به آنجا بستره اش را پهن کند – انتقال می دهیم . شب گذشته وی تا به صبح به خاطر رفت و آمد زندانیان به تشناب ، به درستی نخوابیده است . اقلاً یکی دو شب در اتاق تان تجدید قوا خواهد کرد . مریضی سینه تنگی دارد . می کوشد ریزش

نکند . در آنجا جریان هوای مرطوب بسیار شدید است . دگروال عزیز احمد موافقه کرد . از وی و دو سه تن رفیق اش که بعداً درآن اتاق آمدند ، تشکر کردم . بیدرنگ موضوع موافقه عزیز احمد را با قاضی صاحب راتب در میان گذاشتم ، و از وی خواستم هر چه زودتر با من بیاید . بخشی از اسباب و اثاثیه اش را هم برداشته به داخل اتاق عزیز احمد انتقال دادم . بعداً قاضی صاحب را با آنها معرفی کردم . چند شب بیشتر نگذشته بود که آن رفیق سامایی- که اسمش فراموشم شده – اظهار داشت که به زودی به کدام بلاک دیگر پیش رفقای خود می رود . از دگروال عزیز احمد به خاطری چند شب که قاضی صاحب در اتاق آنها به سر برده بود ، و آنها با وی برخورد و پیشآمد خوبی کرده بودند ، تشکر کردم . آنگاه اسباب و اثاثیه قاضی صاحب را برداشته هر دو به " اتاق خود" داخل شدیم . سرمعلم صاحب از جایش بلند شده با مهربـانی زیاد از قاضـی صاحـب پذیرایی کرد [*] .

قسمیکه در بالا توضیح شد ، قاضی صاحب هم اتاقی ما گردید و موقتاً همکاسه شدن با احمد علی به تعویق افتاد . اندیوالی ما دراین اتاق طوری بود که جمع و جاروب اتاق را من و رفیق قادرخان انجام می دادیم سطل پر آب را از نل داخل مثلث گاهی من و زمانی سرمعلم صاحب می آورد . به قاضی صاحب اجازه نمی دادیم این کار شاق را انجام بدهد .

فامیل ها با هزار مشکل مقدار پولی تهیه می کردند و برای زندانیان شان می فرستادند . اکثر زندانیان دخل و خرج خود را با دقت و مسؤولیت سنجیده مصرف می کردند . خانمم (رحیمه) که مانند سایر فامیل هایی که در پلچرخی زندانی داشتند با هزار نوع مشکل دست و پنجه نرم می کرد . این زن شکیبا و با همت یگانه نان آور فامیل بود ، که به خاطر سابقه شغل نرسنگ در "شفاخانه علی آباد" از لحاظ سلسله مراتب اداری به رتبه اول ترفیع نموده بود ، که معاش ماهوار همین رتبه برایش داده می شد . برادرم و خانم وی که هر دو در آلمان به شغل طبابت اشتغال داشتند ، یک مقدار پول در اخیر هر ماه برای رحیمه می فرستادند . این

---

[*] درجلد دوم در زیر عنوان ۱۴ ، اشتباهاً تذکار یا فته که : « بعد از انتقال سرمعلم صاحب قادر خان به زندان ننگرهار ، قاضی صاحب احمد راتب هم به جمع ما در آن سلول اضافه شد] .

زن دلیر و مبارز پول مورد ضرورتم را در زندان برایم می آورد . در تمام مدتی که زندانی بودم ، از لحاظ پولی به کدام مشکلی بر نخوردم . مقدار پولی هم ذخیره داشتم که از آن برای رفقای بی پایواز و سایر زندانیان مساعدت می کردم ، و چنین عملی را جزء وظایف ابتدایی هررفیق میدانستم .

ادویهٔ مورد ضرورتم ، با مقداری مُسَکن و چند نوع انتی بیوتیک و انواع ویتامین به طور منظم از جانب برادرم - که در کشور آلمان به طبابت مشغول بود - فرستاده می شد . مقداری از آن به تشخیص و تجویز رفقای داکتر برای زندانیان بی پایواز و مریض (از طریق آن رفقا) داده می شد . من هم ، مانند سایر عناصر چپ انقلابی ، که وضع اقتصادی بدی نداشتند ، به زندانیان بی پایواز - البته دور از چشم عوامل اطلاعات - کمک می کردم . در هنگام تایپ سطر های فوق کمک به یک جزامی مظلوم و بیچاره ، که رژیم منفور وضد انسانی خلق پرچم و خاد وی را نیز به زنجیر شکنجه و ستم کشیده بود ، درذهنم تداعی شدکه جریان آنرا رفیق رحمانی در« یاداشتهای زندان » اش این چنین به تصویر کشیده :

« خلاق ترین ویژگی های خاطره نویسی ، به تصویر کشیدن وقایع و رویداد های فراموش ناشدنی است ، که خاطره نویس داشته ها و برداشت های عینی را که از یک وقت ویا جای مشخص درحافظه دارد . روال کار آنگاه دلچسپ و مجذوب کننده میگردد که چگونگی رویداد ها با همه دل زدگی ها و دلشادی هایش نقاشی شود ، آنچه خامهٔ رفیق گرانمایه کبیرتوخی با نگارش (خاطرات زندان) ارمغان آورده است کاریست دشوار ؛ مگردرخورتمجید و سزاوار توجه که این ویژگی ها را دارد .

زندان پلچرخی آن شکنجه گاه جهنمی ، یا فرسایشگاه جسم وجان ده ها هزار آزادیخواه وطنپرست ، اسیران دربند کشیده رژیم سفاک کودتاچی های خلقی و پرچمی هزارها هزار قصه تلخ و مضحک فراموش ناشدنی دارد ، هر زندانی رسته ازمهلکه مرگ و خطرتیرباران همـه این قصـه های درد ناک و اندوهبار را بخاطر دارد ... .

درآن زندان که وطن فروشان مزدور تلاش داشتند تا بزعم شان دلباختگان آزادی و عاشقان میهن را ازهستی و هویت ، ازانسانیت و خلاقیت عاری بسازند ، بودند کسانی که مرارت روزگار اسارت و ؛ حتا هول از مرگ را به سخریه گرفته هرازگاهی با بلوغ خرد و جان نثاری در تنویر اذهان زندانی های گم کرده راه کمرهمت می بستند ویا به یاری آنهای می شتافتند که دور از یار و یاور (یعنی بی

پایواز) پای در زنجیر داشتند ، این اندیشه و توجه بدون درنظرداشت تضاد های گوناگون شامل هریک میگردید که بنحوی نیازمند یاری و دستیاری بودند ، البته به استثنأی خود فروخته های زبون .

این همه تلاش برای خدمتگزاری ، تنها مولد تفکر والای رفقای چپ انقلابی آراسته با ایده (م ، ل ، ا) بود ، آنهایی که منش انسانی و مشی آزادیخواهی داشتند ، آنهای که خدمت توده های بی تاب و توان را دین خویش میدانستند ، و آنهای که بی هراس درکارزار مبارزه ازخود مایه میگزاردند و در راه آزادی انسان ازستم استعمار و استبداد سر می دادند ... . آنها در زندان نان ، لباس ، پول ، دارو ، کتاب ، آگاهی و وقت خودرا بیدریغ با نیازمندان قسمت میکردند ، « این یک حقیقت انکارناپذیر است ، همه میدانند » درآن روزگاری ترس و ترور ، هیچ کسی مصون نبود . چاکران سوسیال امپریالیزم ازهرسایه ای هراس داشتند ، و هرکی را که بو می بُردند بنحوی درتضاد با آنها قرار دارند ، و درفش مبارزه را بخاطر رهایی وطن شان از چنگال اشغالگران تزاری بلند کرده اند به تیر و زنجیر می بستند ، آن وجدان مرده های بی شرم ، حتا از زندانی نمودن اطفال خردسال تا پیرمردان ازپای افتاده ، بیماران همیشه دردمند، اعم ازمرد و زن عار نداشتند ، یقین دارم کسانی درجمع زندانی ها مرد نابینا و مرد جذامی را هم دیده اند ... . قاری شفیع باشنده شاه شهید را که از هردو چشم نابینا بود ، از مکتب نابینایان آورده بودند ، همچنان مرد میان سال جذامی را از بهسود ... .

این مرد ستمدیده در بلاک دوم منزل دوم مقابل اتاق نام نهاد محصلین در یک خلاء کوچک کنار دروازه دخولی وینگ در طبقه پائین یک چپرکت شب و روز پُر از دردش را میگذرانید (متاسفانه نام آن مرد و شماره اتاق بخاطرم نمی آید) او به دلیل بیماری اش آدم گوشه گیر ، کم حرف و همیشه تنها بود ، او هیچ هم صحبت ، آشنا یا پایواز نداشت ، ما نمی دانستیم که او به کدام اتهام عمر پُرادبارش را در زندان پلچرخی سپری مینمود ؟!

مرض مدهش جذام نصف روی اورا چون خوره خورده بود ، انگشت های دستش کج ، ناخن ها و ابروهایش ریخته بود ، آن مرد برباد شده قواره شبیه به شیر را پیدا کرده بود ، او چهره اش را از دید دیگران با دستمال می پوشانید .

رفقا گاهی نظر به توان ، پولی ، خوراکی ، چیزی ، مقابلش میگذاشتند که با یک تشکر دردانگیز ازعقب همان دستمال ونگاه های پُرازسپاس پذیرفته میشد .

وضع اسفبار آن زندانی مریض قلب رقیق و انساندوست رفیق توخی را بیشتر بدرد میاورد ، این رفیق مبارز با قبول هرخطر و مشکل ؛ بارها توسط خانم و همسنگر انقلابی اش ، رفیق رحیمه توخی شاعر و نویسنده (خاطرات دردناک هشت سال پایوازی) برای آن مرد دارو و دوا میخواست و بر روی چپرکت اش میگذاشت . این محبت ها سوا از معاونت های دیگر بود ... . این خاطره با تمامیت وضع دردناکش یک شیرینی خفیفی هم داشت ، همه میدانند جذام یک مرض ساری و مهلک است ، درجوامع دیگر جذامی ها را از اجتماع مردم جدا نموده و درساحات مشخص که به این منظور اختصاص داده میشود ، نگهداری کرده تحت مراقبت میگیرند ؛ مگر پرچمداران دشمن خلق ، این جانیان مزدور ، آن آدم جذامی را هم در محدوده تنگ زندان با دیگران همزنجیر ساخته بودند ، زهی ددمنشی ؟!!

رفیق توخی که خون رگ و ضربان قلبش را برای روز رزم و پیکار برای آزادی میهن و مردم امانت نگهداشته بود ، نمی خواست و آرزو نداشت با مرض جذام بمیرد ، من این حساسیت را میدانستم ، برای اینکه با آن رفیق کمی شوخی کرده باشم و بدانم که با آن مرد جذامی دست میدهد یانه ، به آن مرد جذامی با صمیمیت چنین گفتم : " آیا لازم نمی بینی بخاطر اینهمه کمک که توخی صاحب برایت کرده نزدش بروی و با ابراز تشکر دست توخی صاحب را بفشاری " ، وی حرفم را پذیرفته به طرف چپرکت توخی صاحب رفت . من به این فکر بودم که وی با رفیق توخی دست خواهد داد ؛ اما وی که از مهلک بودن مریضی خود آگاه بود به عوض دست دادن با توخی صاحب دست خود را بروی سینه اش گذاشته از رفیق توخی تشکر کرد ، رفیق توخی که قبلاً متوجه صحبت من با آن زندانی شده و مقصدم را از فرستادن وی به عنوان شوخی باخودش می دانست ، خود را جمع نموده به آخرین قسمت چپرکت کشیده بود ، آنگاه توخی صاحب هم دست به سینه به عنوان احترام متقابل و با فروتنی آمیخته با مهربانی به مرد جذامی چنین گفت : "بیادر جان ، ضرورت به تشکر ندارد ، مه کدام کار مهمی برایت نکرده ام ، هر کمکی که از من و رفقای ما ساخته باشه برایت انجام می دهیم . زنده باشی "

این هم خاطره ای از آن روزگاران درد و داغ ... و تو نمیدانی که بخاطر آن رویداد های مصیبتبار و مضحک بخندی یا گریه کنی ؟! » .

۵ – نگاهی کـوتـاه به شـیوهٔ معاشـرت و چگونگی زیست یک تسلیمی در زندان :

این قلم به فهم طبی داکتر احمد علی با دیده احترام نگریسته از همین سبب وی را ("داکتر صاحب ") صدا می کردم . در حالی که شماری از زندانیان هیچگاه پسوند "صاحب" را برایش به کار نه می بردند . کسی وی را " کور ..." و کسی هم او را " کورک " صدا می کرد . از جمله انجنیر حسین و رحمانی صاحب . عده ای هم با گفتن صرفاً داکتر اکتفا نموده از بردن نام وی و پسوند "صاحب" صرفنظر می کردند .

تعدادی از ملیشه های دولتی ، که قبلاً به باند ربانی مسعود تعلق داشتند ؛ مثل مامور جبار لومپن که چند نفر هم قماش خود را – در دور و پیش اش – جمع و جور کرده بود [؛ مثل" اصغر" که یگان مشکل صحی خود را به آهستگی با داکتر احمد علی در میان می گذاشت] تا در تقابل با سایر گروپ های رقیب ، نیرومندتر به حساب آید ؛ به احمد علی نیم نگاهی داشتند . این جنایتکاران از وی فقط با گرفتن پیشوند نامش ("داکتر") که آنرا به شدت اداء می کردند ، تا آهنگ شان بار تحقیر داشته باشد ؛ نام می بردند . مامور جبار اصلاً رعایت نوعی احترام به اعضای باندش را هم برای احمد علی قایل نبود . بگونهٔ مثال : زمانی که تلویزیون روشن نمی شد و یا بر روی صفحهٔ آن برفک مشاهده می شد . به آواز بلند (مثلی اینکه مدیر خود خواه و رشوه خوار یک اداره ، "برقی" و یا "خانه سامان" آن اداره را مخاطب قرار بدهد) طوری که حریفان اخوانی اش هم بشنوند و بفهمند که چپی یی مثل داکتر احمد علی به وی احترام می گذارد – می گفت : " داکتر ! کجا گم شدی ، بیا که تلویزیون خراب شده " .

گلبدینی ها و سایر اخوانی های مکتبی جز خبرها ، به سایر پروگرامهای تلویزیون (ظاهراً) دلچسپی نشان نمی دادند . روشن کردن و خاموش نمودن و گرد گیری از روی صفحه تلویزیون را داکتراحمد علی انجام می داد . توگویی وی خودش را مکلف می دید که تلویزیون را به وقت و زمانش روشن نماید . بعد از پایان "سرود ملی" دولت خاین و دست نشانده ، وی با صبر و برده باری یک "خانه سامان" تازه مقرر شده در دفتر یک رئیس ، می گذاشت که سرود ملی پایان یابد ؛ آنگاه تلویزیون را خاموش می کرد و دستمال را بروی آن می کشید ؛ در حالی که

سایر زندانیان با نفرت به اتاق های خود بر می گشتند و منتظر پایان آن سرود خیانت به میهن نمی شدند.

رفتن و نوبت گرفتن و نشستن ، و یا ایستاده شدن نزدیک منقل ، حوصله بیشتر می طلبید . داکتر احمد علی که دست پخت با مزه ای داشت ، درچنین حالات بُرده باری خاصی از خود نشان می داد . وی با احتیاط (احتیاط از اینکه با زندانیان در جریان نوبت پخت و پز تصادم نکند) ظرف خالی پخت و پزش را که به نوبت می گذاشت . چند بار به آن سر کشی می کرد ، تا ببیند که نوبتش رسیده و یا خیر . زمانی که نوبتش می رسید و متوجه می شد که زندانی بعدی منتظر نوبت است تا غذایش را طبخ نماید و هر چه زودترآن را با هم اتاقی هایش صرف نماید ، آنگاه با صدای آرام ، آمیخته با صمیمیت کذایی نوبتش را به وی تعارف می کرد . اخوانی مذکور به خاطر این مهربانی ؛ حتا ازوی تشکر هم نمی کرد ؛ مگر داکتر احمد علی در فکر این بود که باین شیوه به اصطلاح "حسن نیت" می تواند توجه هم اتاقی های آن اخوانی را جلب نماید . وی که فاقد وزنهٔ سیاسی و انقلابی بود ، همواره تلاش می ورزید تا برای خود متحد و یا متحدینی ولو گذرا (از هر ساخت و ریخت اجتماعی - سیاسی که می بود) ؛ دست و پا کند .

زمانی که سیم و پَلَـک منقل برقی کدام نقص و عیبی پیدا می کرد ، مامور جبار یا رفقایش صدا می کردند : " داکتر ! کجا گم استی ، بی خی که منقل کار نمی کنه "و یا اگر تلویزیون تصویر را درست نشان نمی داد ، وی را با چنین حرف های می طلبیدند ... . با یک جهان تأسف که داکتر هم بدون درنگ در هر جا که می بود ، خودش را - نفس سوخته - نزدیک آنها می رساند و می گفت : " مامور صاحب اینه آمدم". آنگاه آنتن تلویزیون را در جهتی سمت و سو می داد که تصویر بر روشنی نمایان گردد . و یا منقل را مورد بررسی قرار می داد . بعد از دستکاری منقل و یا تلویزیون نزد مامور جبار رفته گزارش می داد " اینه مامور صاحب تیارش کدم " !! .

احمد علی که طور معروف "دهان پر آب " و "سبکسار " و "سُبُک سنگ " شده بود ، پیش آمد و رویهٔ تحقیر آمیز آنان را نادیده می گرفت ، و بر روی خودش نمی آورد . ظاهراً به دیگران چنین وانمود می کرد که گویا به مثابه یک " چپ واقعی" میخواهد برای زندانیان - بدون در نظر داشت مواضع سیاسی - طبقاتی آنان - مفید واقع شود . او در اصل خودش را در اختیار امر و نهی این داره گک و آن داره گک لومپن و ملیشه قرار داده بود و با گفتن لطیفه و فکاهیات مبتذل ، لبخند

رضایت را بر لبان آنان می نشاند . همهٔ اینها به خاطری بود که از جانب حلقات لومپنان و سایر زندانیان کدام صدمه ای متوجه وی نگردد و اگر بتواند در موقع لزوم آنان را مخفیانه در تقابل با ما قرار بدهد "چه بهتر" . این شیوه وسیاق وی در تمام سلول ها بود . با زیرکی مختص به خودش ، مناسبات و تناسب قوای فزیکی و جاذبه های فردی و سازمانی زندانیان را زیر نظر داشت و با دقت آنرا می پائید و محا سبه می نمود ؛ آنگاه آنانی را که قویتر و متشکلتر ارزیابی می کرد ، خودش را در معرض امر و نهی شان قرار میداد ، تا از تحکم بالایش لذت ببرند . در اصل آنان را به همچون لذت بردن ها - از امر و نهی آمیخته با تحقیر خودش - عادت میداد . بدین نهج گویا "خدمات انسانی" اش را به بخشی از پلید ترین رسوبات طبقات اجتماعی عرضه می کرد ، تا به سایرین - بخصوص با طیف چپ انقلابی که از آنها نفرت پنهانی داشت ؛ بفهماند که وی کسی نیست که در حالت تجرید قرارش بدهند .

داکتر احمد علی ، فضل رحیم ، فضل کریم ، حکیم توانا و معلم حفیظ را اکثریت زندانیان با نگاه های نفرتبار می نگریستند و از معاشرت با آنها اجتناب می ورزیدند . تسلیم شدگان هرزه کردار سُبُـک روح ، هر زمانی که بر روی پردهٔ تلویزیون ظاهر می شدند ، رگباری از داو و دشنام ؛ کتره و کنایه ؛ حتا جملات رکیک کوچه و پس کوچه بر سرشان می بارید .

هنوز تبصره و گفتگو پیرامون جنگ و آشتی داخل سلول ما ، میان زندانیان کوته قفلی های دهلیز سمت شمال و جنوب گرم بود که روزی احمد علی در حالیکه از دو طرف دیگ داغ غذای طبخ شده محکم گرفته بود ، با سر وصدا وارد سلول ما شد ، تا دیگران را متوجه نزدیکی اش با سرمعلم صاحب نماید . بعد از اینکه سلام داد ، با صدای بلند طوری که زندانیان قرب و جوار سلول ما هم بشنوند ، چنین گفت : "سرمعلم صاحب این را آوردم که هر چهار ما با هم یکجا بخوریم " . بعد از آن تاریخ به اتاق ما می آمد و مدتی می نشست و صحبت می نمود . گاهگاهی غذای طبخ شده اش را به داخل سلول ما می آورد و از ما تقا ضا می کرد آن را با وی یکجا صرف نمایم . سرمعلم صاحب و من به توافق رسیدیم که ما هم (متقابلاً) وی را مهمان کنیم . چنانچه این کار را انجام دادیم . سرمعلم صاحب با وجودیکه بعد از آشتی با وی روابط گرم و صمیمانه ای بر قرار کرده بود ؛ وقتی که وی در اتاق نبود ، با احتیاط و به آهستگی چنین گفت : " توخی صاحب نظرم در مورد احمد علی هیچ تغییر نکرده است . چیز هایی که در

موردش گفته ام کاملاً درست است . او آدم خطرناکی است ؛ اگر با او آشتی کردم و لطف خوش می کنم ، این یک مسئله جداگانه است . من فکر میکنم بیاکه او را همکاسه خود بسازیم . این بهتر است ؛ زیرا با اطمینان غذای خود را صرف کرده می توانیم . توخی صاحب شما اینرا میدانید که وی داکتر است می تواند به تدریج در غذای ما موادی را مخلوط کند که به بخشی از بدن ما صدمه وارد نماید ، از همین سبب چه بهتر که وی را همکاسه و هم دسترخوان خود بسازیم ... . " در جواب سرمعلم صاحب گفتم خوب است . در باره اش بیشترفکر کنیم .

به خاطرم نمانده چند و یا چندین روز از خواست سرمعلم صاحب مبنی بر همکاسه شدن ما با احمد علی سپری شده بود که سرمعلم صاحب به تنهائی تصمیم گرفت تا با احمد علی همکاسه شود . احمد علی - که شب را در اتاق رحمانی صاحب می خوابید - با سر معلم صاحب همکاسه شده ودر درون سلول ما غذا صرف می کردند . من و قاضی صاحب راتب با هم یکجا غذا می خوردیم . کار پخت و پز یک دسترخوان را احمد علی انجام می داد و از دیگرش را من به عهده داشتم .

بعد از اینکه سرمعلم صاحب " شهکار" های احمد علی را افشاء کرد ، خود ، قلباً ناراحت به نظر می رسید ؛ مگر طنین کتره و کنایه زندانیان ؛ بخصوص خادی ها ، چون نیش گاو زنبور های از سطح کثافات برخاسته ، بر جان و روان داکتر احمد علی فرو می رفت . او که از ناحیه ضرب و شتم توسط زندانیان ، پیش از برخورد با سرمعلم صاحب هم احساس ترس و خطر می نمود ، پاد زهر آنهمه نیش زهر آلود را در گفتن طنز و فکاهیات مبتذل و بازاری و فروتنی های مضحک ومجیز گوئی های خنده برانگیز در برابر "داره گک " های اخوانی و ملیشه می دید ، تا سایر زندانیان .

داکتراحمد علی به گفتهٔ سر معلم صاحب : " خوب درآمد می کرد " . اگر این جمله را بشکافیم ، خواهیم دید که احمد علی افراد و اشخاص ناشناس را در زندان ، با سخنان شیرین ، ابراز ارادت کذایی ، پرس و پال بی مورد از صحت و سلامت اشخاص و گفتن فکاهیات مبتذل و لطیفه های مضحک و قصه های راست و دروغ و خنده بر انگیز و مشاطه گری های لومپنانه متمایل به سخن زدن با خود می ساخت . وی امیال سرکوب شده ، آرزو های بر آورده نشده ، عقده های روانی ، خشم ، نفرت ، پرخاشگری ، تجربیات ناکام در بسا رشته ها و ضربه های روانی ناخوشایند ، تحقیر ها ، حسد و کینه و میل به تهدید و تخریب و.... خود را ناخود آگاه با لطیفه ها و طنز هایی نشان می داد که همین نوع مزاح ها در واقع نوعی تخلیه

هیجانات و اضطرابات ناشی از پیکره های تذکار یافته به شمول ترسی بود که بدان اشاره شده ؛ ولی از منظر آسیب شناسی روانی درست مثل استفراغی می ماند که وی به بیرون می ریخت و خالی می شد ؛ اما دوباره و ده باره و صد باره آنرا با آلودگی بیشتر سرمی کشید و همواره دنبال تغذیه مسموم و بیمار گونه بود .

۶- کیـــن تـــوزی و نفرتـــی که به دوستی و صمیمیت انجامید :

در سلول آخری ، جوانی شجاع و مغرور ، منسوب به کدام تنظیمی که نفوذ فراوان در مناطق بینی حصار ، شیوه کی و سهاک کابل داشت ، زندانی بود . وی که قد متوسط و اندام ورزیده ای داشت ، با هیچ کسی در ارتباط و همدستی قرار نداشت . از قرائن چنین استنباط می شد که می خواست به تنهائی بیست سال قیدش را سپری نماید . این جوان ساده با یک تن باشندهٔ سهاک کابل هم اتاق و همکاسه بود ؛ مگر از ارتباط وی با اطلاعات زندان چیزی نمی دانست . این جوان کاملاً متکی به خود بوده ، به تنهایی درتقابل با لومپن های ملیشه شده ربانی - مسعود (؛ مثل مامور جبار و دسته اش) و لومپن های حزب اسلامی گلبدین (در همین دهلیز) قرار داشت . جالب این بود که هر دو گروپ از تقابل و در گیری مستقیم و رویا روی با وی ؛ اجتناب می ورزیدند . داکتر احمد علی بسیار تلاش داشت تا از طریق هم اتاقی ظاهر- که برطبق گفتهٔ خودش آن شخص با قومندانی زندان ارتباط داشت - با وی نزدیک شود .

زمانیکه ظاهر با هر یک ما ؛ بخصوص با من رو برو می شد ، رنگش از شدت خشم و یا نفرت ، بیدرنگ تغییر می کرد . اما جرأت این کار را در خود نمی دید که رویا روی با من طرف شود و در مورد اینکه ما چرا نماز نمی خوانیم چیزی بگوید . گاهگاهی که در غیاب ما تبلیغات تحریک آمیز از طرف اخوان مکتبی شدت بیشتر اختیار می کرد و دامنهٔ تبلیغ آنان گسترده تر می شد ، آنگاه این جوان بعد از پایان نماز و دعا و نیاز ، با آوازی لرزان ، قسمی که ما در داخل اتاق خود که در دو متری وی قرار داشتیم ، بشنویم ، چنین می گفت : " اِی بی نماز ها ره ... " . فقط همین جمله ناتمام اش را یکی دوبار تکرار می کرد . دراین تحریکات ، گلبدینی ها سهم فراوان داشتند . دراصل ، خود این جنایتکاران خود فروخته توان مقابله و جر و بحث با هیچ یک ازمنسوبین طیف چپ انقلابی را (ولو که آن چپ

انقلابی ؛ حتا در یک سلول چهار صد نفره تنها می بود) نداشتند ؛ ولی همواره در فکر این بودند که آدم های احساساتی ، نترس ، ساده اندیش و متعصب را بیابند و آنان را در تقابل با ما قرار بدهند .

چند باری بود که ظاهر در پایان نماز چاشت ، همین جمله را در مقابل سلول ما تکرار می کرد . درآخرین باری که از شنیدن جمله اش کاملاً بی حوصله شده بودم ، آنرا مصاف و رویا روی تلقی کردم . اینجا پای حیثیت چپ انقلابی در جبهه فرهنگی در میان بود ، آنهم با رذیل ترین خود فروخته های جنگ مقاومت که وی به تحریکات غیر مستقیم آنان - خود آگاه و یا ناخود آگاه - عمل می کرد ؛ نباید عقب نشینی می شد . از همین رو تصمیم گرفتم تا به نوعی جواب اعتراض توهین آمیز این طیف پلید و ضد روشنایی را (که از زبان این جوان ساده اندیش طنین انداز می شد) بدهم . و هرگاه ضرورت افتد با برخورد فزیکی معضله راحل نمایم که درسی باشد به سایر اخوانی های توطئه گر و اجیران فرومایه . از همین سبب پیش از نماز به رحمانی صاحب گفتم : فکرت باشد که امروز در برابر ظاهر قاطعانه عکس العمل نشان می دهم .

باید یادآوری نمایم که مریضی ماگرین و نقرص که هر دو را تحت کنترول داشتم ، مانع ورزش روزانه ام شده نمی توانست . درطول مدت زندان علاوه بر ورزش منظم روزانه که یک ساعت را احتواء می کرد ، پیاده روی هم می کردم . [دویدن و پیاده روی که جزء عادت ام در خارج زندان شده بود ، به طور دایم به ورزش اخیرالذکر در زندان می پرداختم] . بعضی از روز ها ؛ ۳ و یا ۴ ساعت - البته به وقفه ها - پیاده روی می کردم . در طول دهلیز ها ، به دور قفس ها ، و در محدوده کوته قفلی هایی با مساحت ۴ در ۳ متر (هرگاه در سلول چپرکت می بود و یا نمی بود) رفت و برگشت می نمودم . و در شرایطی که با چهار همزنجیر در کوته قفلی می بودم ، جا بجا می دویدم . در جریان ورزش کم و بیش موفق شده بودم ، تا از اندیشیدن به زندان وفشار های گوناگون و طاقت فرسای آن خود داری نمایم . خستگی بعد از پایان ورزش روزانه می توانست بالای خواب شبانه ام اثر مثبت داشته باشد .

من توان تقابل فزیکی با این جوان را در خود می دیدم . از اینرو کرمچ هایم را به پا کردم و برزوی سپورتی را که در "بلاک۱" به روز های تفریح می پوشیدم و در صحن بلاک با رفقا یکجا می دویدم ، پوشیدم . آنگاه در پشت دروازه سلول به انتظار پایان نماز ماندم (ما در جریان هر وقت نماز ، بر روی دروازه سلول پرده انداخته ،

آن را بسته می کردیم) . بعد از پایان نماز و ختم دعا ، به مجردی که آواز ظاهر را شنیدم که گفت : " ای بی نماز ها ره ..." . [این بی نماز ها را ...] درنگ را لازم ندیده ، در وازۀ سلول را با شتاب ، طوری باز کردم که صدای آن در دهلیز پیچید و زندانیانی که بر روی جای نماز هایشان نشسته مشغول ختم دعا و اوراد شان بودند ، حیرت زده متوجه سر و وضع من گردیدند . نگاه ستیزه جویم را دریکدم به چشمان نفرت بار و خشماگین این جوان لجوج که انتظار چنین واکنشی را هرگز از من نداشت ، طوری دوختم ، توگویی لحظه ای بعد به وی حمله ور خواهم شد . در تقابل و تصادم دو دید [از یک سو ، دید بالنده و مترقی و خادم انسان دردمند و ستمکش ، و در سوی دیگر ؛ دید متحجر وسنگ شده و در خدمت رقیت و بندگی روان آدمی کمر بسته] سر انجام دید بالنده اثر مطلوب اش را بر جوان مغرور، احساساتی ، ساده اندیش و بی پیرایه گذاشت . تغییری در رنگش پدیدار شد . لحظاتی چند در چشم ستیزه جویم که دریای از خشم وخون انسان مترقی و تحول طلب در آن می جوشید ، نگریسته آنگاه متوجه وخامت اوضاع شده جای نمازش را از روی زمین برداشته به اتاق اش رفت .

داکتر احمد علی - این جبون ترین کسی که تا آن وقت در زندان دیده بودم - بازیرکی خطر برخورد را محاسبه کرده از صحنه خودش را کنار کشید [درست مثل برخوردی که رحمانی صاحب با یک گلبدینی در بلاک ... کرد و احمد علی خودش را " دلیرانه " از معرکه کنار کشیده بود و...] .

بعد از این فراخوان به مصاف ، ظاهر بعد از ختم نماز از گفتن چنین جمله ای خود داری نموده راساً به اتاق اش می رفت . در این رویا رویی قاضی صاحب و انجنیر حسین و همکاسه هایش در صف نمازگزاران قرار داشتند . تنها رفیق قادرخان و رفیق رحمانی ، من و احمد علی در صف بی نمازان قرار گرفته بودیم و بس .

سرمعلم صاحب درچنین حالات و اوضاع (تحریکات اخوان مکتبی بر ضد بی نمازان) که احتمال رویا رویی و خطر تصادم می رفت ، فقط یکی یا دو بار دچار آشفته فکری شده به دهلیز بر آمده خودش را در صف نماز گزاران جا به جا کرده بود ؛ مگر به زودی متوجه اشتباه خود شده ، دیگر به نماز ایستاده نشد .

زمانی که قاضی صاحب راتب هم اتاقی ما شد ، در هنگام نماز بی درنگ ما را ترک گفته در پهلو و یا در پیشروی ظاهر در صف نماز گزاران می ایستاد ، تازمانی

که به طبقه سوم نزد رفقای خود رفت ؛ حتا یک وقت هم ، نمازش را ترک نکرد و در تمام ختم های قران اشتراک کرد .

قاضی صاحب در بحث هایی که در داخل اتاق باز می شد ، اشتراک نمی کرد . او به طور مطلق نه تنها در داخل سلول ما ؛ بلکه در تمام دهلیز خودش را بیگانه احساس می کرد . شاید اگر درمیان رفقایش می بود خودش را اینقدر بیگانه احساس نمی کرد . وی به نسبت مریض صعب العلاج که عاید حالش بود ، همیشه مقدار زیاد ادویه در نزد خود داشت . کسی ندیده و نشنیده بود که قاضی صاحب به عنوان کمک به کدام زندانی مریض ؛ حتا یک قرص دوای مسکن بدهد . کاملاً به خاطر دارم که یکبار داکتر احمد علی به من گفت که از قاضی صاحب فلان مسکن را که نزد شما نبود ، خواستم تا آنرا به یک زندانی که مریض است بدهم ؛ مگر قاضی صاحب از دادن آن دوا برایم خود داری نمود .

داکتر احمد علی بار بار از من دوا می گرفت و آنرا به مریضان مورد نظرش ؛ یعنی زندانیان قوای ملیشه ، بخصوص به آنانی که تشیع بودند ؛ می داد . زمانی که به این عملکرد موذیانه اش پی بردم ، با بهانه ای از دادن دوا به مریضان ملیشه اش خود داری نمودم ، که از این سبب هم کینهٔ پنهانی اش نسبت به من افزونتر گردید . بر طبق گفتهٔ رفیق (...) از آن تاریخ به بعد ، ادویه ای را که باید به افراد مورد نظرش می داد ؛ به سهولت از داکتر زندان به دست می آورد .

زمان پشتواره سنگین تکامل را بر عراده سنگین مکان نهاده راه پر نشیب و فراز تکامل را با تمام کجراهه و بیراهه اش می پیمود . تیغ عراده های گردندهٔ روز های طولانی زندان استعمار با تمام درد و داغش بر روی پوست و گوشت ما کشیده می شد ، آنگاه جسم و روح پارچه پارچه شدهٔ ما را به زنجیر شب های طولانی (اواخر ماه جوزا) می بست ، تا در روز دیگر آنرا تحویل گرفته کار همیشگی اش را با بیرحمی از سر گیرد .

در یکی از همین شبهای گرم که برخی زندانیان به خواب رفته و شماری دیگر - مثل من - انتقام خون های مکیده شدهٔ شانرا از خسک های زندان می گرفتند ، سر وکله داکتر احمد علی دربرابر دروازهٔ سلول ما نمایان شد . او مرا بیرون خواسته با مهربانی گفت : « توخی صاحب ، پیشتر هم اتاقی ظاهر به من گفت که " ظاهر به شدت سردرد است ، اگر کدام دوای داشته باشی برایم بده که آنرا به ظاهر بدهم ، تا سردردی اش خوب شود " . همین وقتش است می توانیم به او کمک کنیم » . بکس حلبی خود را باز نموده مُسَکن مورد نظرش را به وی دادم . او آنرا گرفته به

هم اتاقی ظاهر داد . ظاهر به هم اتاقی اش گفت که هیچ گونه مسکن وی را خوب نمی سازد . اگر یک دانه لیمو بخورد سردردی اش خوب می شود . هم اتاقی اش خواستهٔ او را به داکتراحمد علی رساند . وی خبر داشت - با آنکه لیمو کم پیدا و قیمت است - رحیمه در هر پایوازی مقداری لیموی تازه را در بین برگ گذاشته برایم می آورد . من لیمو ها را در لابلای برگ ها پیچانده در درون مرتبان کوچک شیشه ئی می گذاشتم تا ۱۵ — ۲۰ روز لیمو ها خراب نمی شد ؛ زیرا در لیمو مادهٔ هست که از فاسد شدنش در کوتاه مدت جلوگیری می کند ، از همین سبب خواسته ای ظاهر را با من در میان گذاشت . من دو دانه لیموی آبدار برایش دادم . احمد علی آنرا به هم اتاقی ظاهر داد . فردای آن ، هم اتاقی ظاهر به احمد علی خبر داد که سردردی ظاهر خوب شده ؛ مگر به ظاهر نگفته بود که لیمو ها را از کدام اتاق دستیاب کرده است . مدتی بعد ، باردیگر هم اتاقی ظاهر نزد احمد علی آمده در خواست یک دانه لیمو کرد . احمد علی باز هم از من خواست که برای ظاهر لیمو بدهم . من به وی گفتم که این بار خودش به اتاق ظاهر رفته از وی عیادت کرده ، لیمو را برایش بدهد ؛ همچنان وانمود سازد که توخی از سردردی تو خبر شده قبلاً دوای مسکن با لیمو و حالا هم این دو دانه لیمو را برایت فرستاده است . احمد علی ظاهراً پذیرفت که چنین خواهد کرد ؛ مگر وی نزد ظاهر که رفت قسمی وانمود کرد که گویا در هر دو بار لیمو های تازه و دوای مسکن از شخص خودش بوده که چنین سخاوتمندانه آنرا برای وی آورده است . در شب های بعدی چند بار دیگر داکتر احمد علی از من لیمو و تابلیت های انتی دیاری (ضد اسهال) و... گرفت و آنرا به ظاهر داد (معلوم نبود این جوان قوی هیکل چرا مشکل معده پیدا میکرد !؟) و بدینگونه با وی خودش را نزدیک ساخت . و پای شناسایی زنده یاد استاد مسجدی (عضو کمیته مرکزی ساوو) را هم - که از قریهٔ ظاهر بود و تمام اهالی آن منطقه به وی و فامیلش احترام خاصی داشتند - به میان کشید . آنگاه از طریق ظاهر خبر شد که برادر مسجدی صاحب از دوستان نزدیک ظاهر بوده او هم در منزل سوم و یا دوم همین بلاک زندانی می باشد . احمد علی ادعا می کرد که در خانه رفیق مسجدی رفت و آمد داشت . از همین سبب هم ، ظاهر با وی سر صحبت را باز نموده راجع به وضع زندگی خود و مادرش چیز های به احمد علی گفته بود . داکتر احمد علی در پی آن بود تا برادر زنده یاد مسجدی به دهلیز ما بیاید و به ما بگوید که داکتر احمد علی استاد مسجدی را می شناخت و به خانه آنان رفت و آمد داشت .

در یکی از روز هایی که ظاهر نزدیک منقل نشسته منتظر نوبت بود ، من هم برای آنکه نوبت اتاق ما نزدیک شده بود ، بر روی زمین نشستم و به دیوار تکیه دادم . فاصله میان من و او کمتر از یک متر بود . این جوان مستقیماً ، نه به طرف من و نه به طرف رحمانی صاحب می دید . نفرتش از بی نمازان به اوج خود رسیده بود . حالا وقت اش رسیده بود تا این نفرت بر ضد خود تبدیل شود . گرفتن لیمو و دوا از داکتر احمد علی اندکی وضع او را تغییر داده بود . نوبت اتاق ما بعد از نوبت او بود . متوجه شدم کاسه پلاستیکی او به نزدیک منقل برقی گذاشته شده ، فکر کردم تا دیگ روی منقل پخته شود ، حرارت کاسه پلاستیکی وی را چُملـُک خواهد کرد ؛ دود و بوی پلاستیک سوخته در فضاء خواهد پیچید . از همین سبب بدون آنکه به طرف وی نگاه کنم ، کاسه اش را از نزدیک منقل برداشته دور تر از آن گذاشتم . او فکر کرد که من نوبتش را می گیرم و یا فکر کرد که با جا به جا کردن کاسه اش می خواهم با وی برخورد کنم ... ، رنگش به شدت سفید شد . شاید در فکر آن شد که با کدام کلمه و یا با کدام جمله ای اعتراض کند . شاید هم ، آن روزی به خاطرش خطور کرد که بعد از نماز چاشت به مجردی که گفت " ای بی نماز هاره ... " ، من دروازه کوته قفلی را با شتاب باز کرده نگاه بر افروخته ام را به چشم اش دوختم ... . در هر حال ، من بدون آنکه به طرف رویش ببینم ، با لحنی که غفلت اش را نمایان می ساخت ، با آرامی برایش گفتم : " کاسه نزدیک منقل بود برداشتمش که نسوزه و دهلیز را بوی نگیره " . ظاهر که می پنداشت من پی بهانه ای هستم تا با او برخورد نمایم ، از شنیدن جمله ام احساس آرامش به وی دست داد ، و با آهستگی تائیدش را این چنین بیان کرد " آن " . نخواستم که سکوت از ادامه نخستین گپ و گفت ما جلوگیری نماید . از همین سبب - تداوم صحبت را باوی درنظر گرفته - بی درنگ با نوع دلسوزی صادقانه که آمیخته با مهربانی بود ، به وی گفتم : " چطور است سر دردی ات " . با تعجب لحظه ای به طرفم دیده گفت : " خوب شده " . بدون وقفه اضافه کردم : " لیمو هایی که توسط داکتر صاحب احمد علی برایت روان کردم ، فایده کرد یانی " . بار دیگر خطوط تعجب بر چهره اش نشست . بعد از مکث کوتاهی پرسید : " لیمو ها از شما بود ؟ " . با نرمی و ملاطفت سوالش را اینطور پاسخ گفتم : " بلی ! تا زمانی که لیمو تازه در بازار پیدا می شود ، خانمم آنرا می خرد و با خود به زندان می آورد . برادرم و خانمش هر دو داکترطب هستند و در آلمان زندگی می کنند . همیشه برایم دوا روان می کنند . دوایی را که به دست داکتر صاحب احمد علی برایت فرستادم ،

ساخت آلمان است . تأثیر خوب دارد . خانمم نرس است ، به خاصیت دوا می فهمد " . چهره اش باز و باز تر شد . آنگاه به آرامی و اندکی احتیاط اظهار داشت : " داکتر گفت که مسجدی شهید از رفقای نزدیکش است ". در جوابش گفتم : " داکترصاحب احمدعلی مربوط به سازمان پیکار است ... " ، ظاهر با عجله و دلواپسی داخل صحبت شده اظهار داشت : " همان سازمانی که افراد آن در زندان به دولت خط دادند و در تلویزیون هر وقت نشانشان میدهند" . گفتم : " درست است " . بعداً در مورد نفوذ خاد در درون سازمان پیکار و تسلیمی آنها زیر نام رهبران سازمان پیکار کم و بیش برایش معلومات دادم . همینطور درمورد سمت سیاسی مسجدی صاحب و اعضای " ساوو " [و از اینکه اعضای کمیتهٔ مرکزی ما حاضر نشدند با دولت مذاکره کنند و تسلیم شوند ، تمام شان اعدام شدند] ، طور فشرده صحبت کردم . بدنبال آن در مورد رهبران شهید ساما در پنجره چپ ؛ هکذا در مورد مقاومت و شهادت اعضای سازمان های اخگر و سرخا و دسته پیشرو و سایر شعله ای هایی که در دوران تره کی و امین ، و بعد از تجاوز شوروی گرفتار شدند ، و بعد از شکنجه های وحشیانه به شهادت رسیدند ، طور مختصر برایش توضیح دادم . در جریان صحبت بالای شعله ای ها ، از گره دو ابرو و تمرکز چشمانش به یک نقطه ، استنباط می شد که با علاقمندی ، مبارزه و جانبازی ، فداکاری و استواری ، مقاومت و شهامت شعله ای ها در برابر روس ها و مزدوران اش را با دقت دنبال می کند . [قبل از اینکه با من صحبت نماید ، به احمد علی گفته بود که در داخل کابل تکسی رانی می کرد . به غیر از یک مادر پیر کسی دیگر ندارد . نمی داند بعد از دستگیری وی مادر پیرش به چه سرنوشتی دچار شده ... . احمد علی در زمینه رساندن احوال وی به مادرش وعده های داده بود ! ؟]

به هر رو ، نوبت پخت و پزش رسید . وی با اصرار زیاد نوبتش را برای اتاق ما داد . داره (دهاره) های اخوان که دزدانه ما را زیر نظر داشتند از نزدیکی این جوان با من متحیر شده بودند . طوری که هم اتاقی رحمانی صاحب متوجه این مسئله شده بعداً به من گفت : " توخی صاحب گلبدینی ها ، چند بار سر خود را از اتاق های شان بیرون کرده ، به طرف شما می دیدند " .

این جوان از آن روز به بعد ، در دهلیز ، به مجردی که مرا می دید ، سلام می داد . من هم باوی صمیمانه سلام و علیک و جور بخیری می کردم . یکی از روز ها که مرا دید ؛ گفت : " به برادر مسجدی شهید در منزل پائین احوال دادم که توخی صاحب و رحمانی صاحب و داکترصاحب در منزل بالا بامن یکجا استند" .

مدتی بعد ، برادر یک تن از اسطوره های مقاومت افغانستان ؛ یعنی زنده یاد هدایت (مسجدی) که قد بلند داشت ، به منزل ما آمد . داکتر احمد علی که همواره ادعا می کرد در خانه مسجدی صاحب رفت و آمد داشت ، با وی جور بخیری نمود . در پی آن من که قبلاً او را ندیده بودم باوی احوال پرسی کردم . به مجردی که خود را معرفی نمودم و از برادر شهیدش یاد آوری نمودم که در دوره اختفا اغلباً در خانه ما بود ، بار دوم با صمیمیت و گرمجوشی با من بغل کشی و روبوسی نموده از صحت خانمم رحیمه و اولاد ها پرسید . آنگاه مدتی با ظاهر در سلولش نشسته به گفتگو پرداخت . بعد از پایان صحبت دهلیز را با شتاب ترک کرد ، تا سربازان متوجه آمدنش به این منزل نشوند ؛ اگر سر بازان می فهمیدند ، آمدن و رفتن زندانی را از یک منزل به منزل دیگر نادیده می گرفتند ؛ زیرا که سیاست خلقی های وحشی در اوایل همین بود که سربازان چنین رفت و آمد ها را نادیده بگیرند . زندانیان وقت بیرون رفتن و تفریح و هوا خوری و یا رفتن به کانتین را بهم دیگر می گفتند . رفت و برگشت از یک اتاق به اتاق دیگر را طوری عیار می کردند تا سربازان متوجه نشوند . در واقعیت امر از این دید و وادید ها بیشتر خلقی ها و اعضای مخفی خاد نفع می بردند تا زندانیان واقعی .

دو سه روز بعد از رفتن برادر زنده یاد مسجدی ، ظاهر با دعوت غیر منتظره اش مرا دچار تعجب نمود . درآن روز ، زمانی که در دهلیز مرا دید ، بعد از سلام و علیک چنین گفت : " توخی صاحب امروز چاشت مهمانم استی " . با صمیمیت تشکر کرده گفتم : " هیچ تکلیف نکش ظاهر جان ، خودت بیا در اتاق ما در همان جا همه با هم یکجا نان می خوریم ". با صمیمیت در جوابم چنین گفت : " حالی باشه ، باز می آیم . امروز خو خودت مهمانم استی " . با تشکر موافقه کردم . چاشت که نزدیک شد ، نوبت پخت و پزش رسید . کار آشپزی اش را که تمام کرد ، آنگاه دربرابر دروازهٔ اتاق ما ایستاده شد و بعد از سلام به هم اتاقی ها ؛ گفت : " توخی صاحب نانه تیار کردیم ". از جایم برخاسته می خواستم به اتاقش داخل شوم ، گفت : " اینه اینجه می نشینیم ". پیش از اینکه دیگ پخته شده اش را آماده کند ، شال پشمی خود را بر روی دهلیز کمی دور تر از منقل پهن کرده بود . از من خواست تا در همان جا نشسته باوی نان بخورم . وی بدون ملاحظه کاری و بدون ذره ای هراس از گروپ های اخوان مکتبی و مامور جبار و داره اش ، عامدانه خواست غذا خوردنش را در یک کاسه با منی " کافر" در مرکز دید سایر زندانیان ،

بخصوص داره گک های اخوانی که با وی کینه می ورزیدند ؛ اما جرأت رویا روی و تقابل با وی را نداشتند ؛ قرار بدهد .

ظاهر غذایی را که با دست خود طبخ نموده بود ، با من صرف نمود . و با چنین حرکت شجاعانه و کم نظیر دوستی اش را با طیف چپ انقلابی اعلام داشت . چنانی که صمیمیت آمیخته با احترام وی نسبت به طیف چپ مایه تعجب و تبصره اخوانی های مکتبی گردید (بعد ها شنیده شد که این جنایت پیشگان خود فروخته به خاطر آمدن برادر مسجدی صاحب به اتاق ظاهر و غذا خوردنش با من ، وی را به هواداران جریان شعله نسبت داده بودند) .

درهر صورت عوامل اساسیی که این تضاد ؛ یعنی کین و نفرت را از طریق تبدیل پدیده بر ضد خودش [دوستی و صمیمیت] حل نمود ؛ همانا پایداری در موضع ضد اخوان مکتبی ؛ ثبات و استقامت دریک مبارزه حاد فرهنگی با اسلام سیاسی ؛ اشکال کمک به زندانیان بی بضاعت ، بی پایواز و مریض ؛ هویت تثبیت شده چپ انقلابی در خارج از زندان و در جبهات جنگ مقاومت (به طور مثال مسجدی صاحب و برادرش در جبهات جنگ مقاومت حومه کابل نفوذ فراوان داشتند) ؛ شهامت و استواری بی نظیر زندانیان شعله ای زمانی که به پیشواز مرگ می شتافتند ؛ فهم و درایت چپ انقلابی در بررسی و ارزیابی مسایل و رخداد های سیاسی ملی و بین المللی ؛ ایستادگی و جانبداری از اسیران در برابر جلادان زندان و افشای خادی هایی که در میان آنها فعالیت داشتند ؛ رهگشایی و بازیابی راه درست واکنش زندانیان در شرایط حاد و بحرانی داخل زندان ؛ (یعنی اعتصاب) که مزدوران روسی کارد را بر روی استخوان زندانیان می کشیدند [که نتیجه اش وصول حقوق حقه زندانیان در رابطه با تعیین کوتاه مدت پایوازی و ملاقاتی وتخفیف در مدت حبس بود] ؛ و بسا مسایل دیگر ؛ از جمله صحبت های برادر مسجدی شهید درمورد سمت و سوی سیاسی برادرش و سایر شعله ای ها ، موجب این تغییر در اندیشه دگم این جوان شجاع و ساده اندیش گردید . طوری که نفرت و کینه ای را که نسبت به "بی نمازان" داشت ؛ به دوستی و صمیمیت شجاعانه انجامید .

۷- بخـــشی از مشکلات و نیـــاز هـــای برحق زندانیان که دژخیمان سادیست خلـــقی به آن اهمـــیتی قایـــل نبودند :

نیمه ماه سرطان بود . هوا رو به گرمی می رفت و تنفس در داخل سلول ها را دشوار می نمود . در برابر دریچه گک های دهلیز که ایستاده می شدیم ، می توانستیم مقدارکمی هوای تازه را تنفس کنیم . هواکش های داخل سلول ها که باریکتر از تیرکش های دیوار قلعه های متروک عهد عتیق بود ، توانمندی بلعیدن هوای متعفن و مرطوب و بسیار گرم داخل سلول ها را نداشتند . دریچه گک های دهلیز نیز چندان مؤثریتی درتهویه هوا از خود نشان نمی دادند ، تو گویی تمام اجزای متشکله ساختمان این هیولا - برای خشنودی استعمارگران روس و سگ های زنجیری اش - دست به دست هم داده ، تمام مسامات اش را مسدود ساخته بودند ، تا مانع رسیدن هوای تازه و گوارا به داخل سلول های فنگس زده اش شوند - سلول هایی که زندانی در آن ، در حالت خفقان به سر می برد .

آفتاب که طلوع می کرد ، روز روشن که فرا می رسید ، زندانیان همه به انتظار رسیدن نوبت تفریح دقیقه شماری می کردند . نیاز آنان بیشتر از همه به آب تازه و هوای شفاف و گوارا بود که بخش نا چیزی از این دو عنصر زندگی ساز ، فقط در داخل مثلث میسر می شد و بس . در روز های آفتابی و یا ابرآلود ، با آنکه فضای آبی و یا ابری مثلث سخت دلگیر و اندوه افزا بود ، با آنهم ضرورت هایی زندانیان را وا می داشت که رفتن به صحن مثلث را غنیمت بزرگ پنداشته از هر لحظه و لمحه ای زود گذر آن به خاطر تداوم حیات تاریک و مبهم شان که بر لبۀ پرتگاه هول انگیز نیستی قرار داشت ؛ مستفید گردند .

در هنگام تفریح ، در درون مثلث ، هرکی به کاری خودش را مشغول می داشت . کسی جا به جا ورزش می کرد . کسی می دوید . کسی خودش را به پالیدن توته و پارچه چوب های رنده شده و یا کنده شده از خوازه و داربست دیوار ها و چوب های زیر آهن پوش - و یا پارچه های کاغذ نیمه مرطوب که از پایوازان دوره تره کی - امین بجا مانده و سربازان آنها را درگوشه و کنار مثلث پرتاب کرده بودند ، و یا پارچه ها و توته های لباس زندانیان آن دوره که در زیر خاک مدفون شده

بود ، و یا بوت و کفش و کلوش کهنه ، که از اسیران گمنام و گمشده بجا مانده بود ، مشغول می داشت ، تا آنرا بر داشته در اتاق اش پنهان نماید . و در روز هایی که برق نمی بود ، قسمتی آنرا به آتش بکشد و چاینک حلبی دود زده و پر آب را از یمن انرژی آن به جوش آورد . در یک هفته حد اقل دو بار برق می رفت و تا چند ساعت این وضع ادامه می یافت . در چنین حالتی زندانیان در داخل سلول های خود چوب و چخت ، کهنه و ژنده ای را که پنهانی جمع کرده بودند ، آتش زده چای دم می کردند . چند بار زندانیان به همین طریق آب شان را جوش دادند . در جریان سوختن اشیای به آتش کشیده شده ، بوهای " قسماقسم" در فضای بسته دهلیز و اتاق ها می پیچید . حلقه های باریک دود با تنبلی و بی حالی از پنجره گک های دهلیز بیرون می شدند . در فضای کوچک تمام سلول ها ، رگه های دود به گندی در حرکت بود و بتدریج آنرا پر می کرد . با تمام اینهمه جار و جنجال ، باز هم زندانیان با همان شیوه آب شان را جوش می دادند . تا اینکه قومندانی زندان خبر شد و از این کارشان ممانعت به عمل آورد . در عوض اجازه داد که زندانیان در وقت تفریح داخل مثلث رفته در آنجا آتش کنند و آب شان را جوش بدهند . بعد از چند بار آتش کردن و چای دم کردن در صحن مثلث قومندان خلقی با " نبوغ " خلقی گونه اش کشف کرد : دودی که درفضای مثلث می پیچید به داخل سلول های هر چهار منزل می رفت و موجب اعتراض سایر زندانیان می گردید ؛ از همین سبب بالای این " ابتکارش" خط بطلان کشید .

زندانیان هر دهلیز با سطل های دست داشته ، به دَور یگانه نلی که در گوشه ای مثلث قد بر افراشته و آب حیات را از شیردهن اش می افشاند ، حلقه می زدند ، تا نل آب که گاهی با فشارکم و زمانی با فشار زیاد ، آب را از داخل خود بیرون می ریخت ، به سطل های پلاستیکی آنان سرازیر شود . در یک ساعت تفریح تعداد نوکریوال هر سلول (که به نمایندگی از دو زندانی می آمدند) ؛ به ۴۸ نفر می رسید [بر عدد مذکور شمار زندانیانی را که بر روی دهلیز می خوابیدند اضافه ننمودم] در چنین حالتی آب نل به چند تن" نیک بخت" می رسید و " کم بخت" ها با آه و ناله و تحمل نِق و فِق و ممانعت سربازان سرفروخته ، با ناراحتی زیاد مثلث را ترک می گفتند .

هم اتاقی ها ، هر یک به نوبه ، سطل پر آب را از مثلث برداشته ، بعد از طی زینه های چهار منزل آنرا به اتاق خود می رساندند . اکثراً انتقال آب را از مثلث من به عهده می گرفتم . قاضی صاحب به خاطری که لاغر و ضعیف الجثه بود ، نمی

گذاشتم که سطل آب را از مثلث بیاورد . عمدتاً من و قسماً سرمعلم صاحب سطل پر آب را تا سلول خود انتقال می دادیم . بعداً که سرمعلم صاحب به زندان ننگرهار تبدیل شد ، من و احمد علی اینکار را انجام می دادیم و مانع آوردن آب توسط قاضی صاحب می شدیم . تفریح که تمام می شد ، داد و فریاد سرباز مزدور بلند می شد ، تا هر چه زودتر مثلث را ترک بگوئیم . کسی که چانس می آورد ، به قدر دو سه گیلاس آب در سطل اش ریخته شده بود ، به همان قدر آب نل اکتفا کرده آنرا با خود به سلول اش می آورد . اکثر زندانیان نا امیدانه با سطل های خالی به سلول های خود بر می گشتند . زمانی که سرباز پایان تفریح را اعلام می نمود ؛ اگر کسی درنگ می کرد ، تا مقدار بیشر آب گیرش بیاید ؛ سرباز دون همت با کمربند بر سطل اش می کوبید و نمی گذاشت که همان آب کم را هم با خود ببرد .

بعد ها که خلقی ها ماسک انسانی شان را از سیمای کرگسی خود برداشتند ، سربازان بعد از لحظه ای توقف زندانی در برابر نل آب ، با قسمت فلزی کمربند غلامی خود بر سر و روی آنها می زدند . برای مزدور بیشرم مهم نبود که گل فلزی کمر بندش در کدام جای حساس زندانی اصابت می کند ؛ چنانچه شماری از زندانیان به اثر ضربات کمربند سربازان مزدور چشم شان آسیب دید . و عده ای هم سر و روی شان چنان صدمه دید که از آن ناحیه تا ماه ها چرگ وریم می آمد ؛ ولی خلقی های سنگدل ، بی ننگ و مزدور، اینان را غرض تداوی به شفاخانه های خارج از زندان نمی فرستادند .

زندانیانی که با سطل های خالی به سلول هایشان بر می گشتند ، از طرف شب منتظر می شدند تا آب نل تشناب اگر بافشار بیشتر بیاید ، آنگاه با اکراه و دلواپسی سطل های شانرا از آب نل تشناب پر می نمودند و آنرا در پیشروی دروازه سلول خود می گذاشتند .

شب که ازنیمه می گذشت ، بعضی از اخوانی های همجنس باز، با برادران هم جنس گرای خود هم بستر می شدند . همجنس باز ، برای غسل کردن ، از آب ذخیره شده اتاق خود استفاده می کرد ؛ ولی همجنس گرا ، برای غسل کردن و وضوء ساختن ، دست به دزدی آب می زد . دو سه بار سطل آب ما گم شد ، به همین سبب سلول های هر دو دهلیز را می گشتیم . بعد از پرس و پال زیاد ، سر انجام سطل خالی را در برابر دروازۀ اتاقی پیدا می کردیم . زمانی که از زندانیان آن سلول می پرسیدم که " برادر سطل پر آب ما گم شده حالا خالی شدۀ آن در اینجا چه می کند " ، آنان هم صدا می گفتند : " نا انصاف ها آب را که دزدی می کنند

سطل خالی اشرا می آورند پیش دروازه اتاق ما می گذارند ! " . دزدان آب کسانی دیگر بودند که آرزو داشتند باین سیاق ما را با سایر زندانیان در تقابل قرار بدهند .
باری ، من تصمیم گرفتم شب را به حالت نیمه خواب و نیمه بیداری به سر کنم ، تا اگر شود که دزد آب را بیابم . در یک شبی که ساعت ۲ و یا ۳ بجه شب را نشا ن می داد ، چشمم از شدت خستگی بسته شد . بعداز یک لحظه زودگذر که چشمم باز شد ، متوجه شدم سطل آب ما در جایش نیست . بی درنگ از اتاق خارج شدم . سه یا چهار اتاق دورتر را که نگاه کردم ، دیدم همان اخوانی مکتبی که جوانکی بود کم سن و سال و خوش منظر که پیش از ختم قرآن پول نقل و شیرینی ختم را از نمازگزاران (من جمله قاضی صاحب راتب) جمع آوری می کرد . چند افغانی را نقل می خرید و متباقی پول های ختم قرآن خدایش را به جیب می زد و در وقت ختم پاره های قرآن را در میان زندانیان تقسیم می نمود . بلی ، همین جوانک که در جریان صحبت به چشم طرف مقابل نمی دید و خودش را با حجب و حیا نشان می داد ؛ همجنس گرا و دزد آب بود . با شتاب پیش رفتم . وی در حال ریختن آب از سطل ما به سطل خودش بود . با نوعی اهانت و با آواز بلند وی را مخاطب قرار داد گفتم :" چرا دزدی می کنی ؟ " . فوراً سلام داده عذر خواست . و خواهش کرد که بلند گپ نزنم که کسی چیزی نفهمد .. گفت که به آب احتیاج پیدا کرده و آب ذخیره آنها تمام شده و ناگزیر شده از سطل آب اتاق ما برای رفع ضرورت استفاده نماید (به همین نمونه بسنده کرده از تذکار موارد مشابه منصرف شدم) .

به خاطرم نیست که اوایل و یا نیمه ماه اسد ۱۳۶۳ بود . هوای بیرون هم به شدت گرم شده بود . سر و صدای زندانیان از برخی اتاق ها بلند شد . یکی می گفت : " امشب تا به صبح از دست خسک نخوابیدم ". دیگری شکایت می کرد : " بی از او این زندان تمام خون ما ره خشک کده حالی خسک های گلاب زوی هم به جان ما چسپیده و خون ما را می خوره " . به زودی تمام سلول های دهلیز ما مورد هجوم خسک ها قرار گرفت . تکثر این حشره خونخوار بسیار سریع بود . سر انجام به اتاق ما هم رسیدند . و به مکیدن خون تن و بدن ما هم پرداختند . تمام زندانیان می گفتند که هیچگاهی در عمر شان خسک های به این کلانی ندیده اند . شب که فرا می رسید ، خسک ها بسان نوار های سرخ رنگ از جدار چوب های زیر آهن پوش در حرکت شده به داخل سلول های ما می آمدند . شماری این حشره های بد منظر در زیر توشک و درز بالشت جا می گرفتند ، تعدادی هم در دیوار های اتاق که توسط میخ سوراخ شده بود ، در آنجا پنهان می شدند .

زندانیان برای آویزان کردن لباس های شان در دیوار سلول میخ زده بودند . این میخ ها به مرور زمان جدار دیوار را خراشیده و بزرگ ساخته بود . بعد ها که قومندانی اطلاع یافت ، توسط سربازان میخ های روی دیوار را برداشت ؛ مگر خالیگاههای کوچک روی دیوار را با سمنت پر نکردند . تعداد این سوراخ ها بر روی دیوار های هر سلول به چند تا می رسید که برای خسک ها جای رهایش خوبی بود که از مشکل آمدن و رفتن به زیر آهن پوش خلاص شده بودند . به هزاران خسک دیگر- در ۲۴ ساعت - با اشتیاق تمام برای مکیدن خون زندانیان مسافه چهار الی پنج متر را شبانه دو بار طی می کردند . هر گاه فردی در نیمه های شب از برابر اتاق یک زندانی عبور می کرد ، می دید که یکی در حالت نیمه خواب ، نیمه بیداری نشسته و محل نیش این حشره را می خارد . و دیگری برای یافتن این دشمن موذی گوشه و کنار اتاق را با دقت می پاید . و یا می دید که کسی بلند شده با تکه پاره ای به کشتن خسک های روی دیوار اتاقش مشغول است .

این نوعی "شکنجه نامرئی" بود که ادارهٔ زندان هم در زمانی که این بخش زندان زیر نظارت خاد بود ، و هم بعد از تقسیم قدرت که خلقی های آدمکش بر آن حکمفرمایی می کردند ؛ بالای زندانیان اعمال می گردید . نام چنین شکنجه ای را - که اگر حمل بر خود ستائی نشود - "شکنجه نامرئی" گذاشته بودم . در این زمینه ؛ یعنی انواع شکنجه های نامرئی که درهنگام عکس العمل بسیار شدیدم در برابر جنرال های وزارت دفاع ، وزارت داخله و شماری از مسؤولین بلند رتبه دولت مزدور که از اتاق های زندان دیدن می کردند، از آن نام بردم و به همین سبب من را به" اتاق سیاه " یا " اتاق جزائی " انتقال دادند . بعد ها در این باره به تفصیل خواهم نوشت] .

تا زمانی که سرمعلم صاحب با ما یکجا بود ، گاهگاهی از خواب برمی خاست و به کشتن خسک مصروف می شد . من بیشترین مدتی شب را بیدار می بودم . با کاغذ و یا با یک پارچه تکه ، این حشره پلید را بر روی دیوار می کشتم . و یا میخی را که پیدا کرده بودم ، آنرا به داخل سوراخ های روی دیوار فرو می بردم . این کار را چند بار انجام می دادم تا خسک های داخل سوراخ کشته می شد . از این طرز نابود کردن خسک به شدت خسته شده بودم . راهی به نظرم رسید . فکر کردم اگر چند دانه چوبک گوگرد را یکجا کرده قطی گوگرد را نزدیک سوراخ برده چوبک ها را روی قسمتی از قطی که زرنیخ مالیده شده بود ، طوری بکشم که چوبک ها در حال مشتعل شدن در سوراخ فرو بروند ، درچنین صورتی تمام حشره های درون

سوراخ در یکدم خواهند سوخت . دست به این تجربه زدم . کاری که انجام دادم ، مؤثر واقع شد . پنج یا شش عدد چوبک گوگرد به یکبارگی در حالت درگرفتن به داخل سوراخ ، تمام خسک های آنجا را در می داد ؛ اما بوی بدی از سوختن آنها در فضای سلول می پیچید .

قاضی صاحب که جوانی بود بسیار با حوصله ، بر روی پاچه ها تنبانش ، جوراب هایش را می کشید و قسمت بالایی آن را با نخ بسته می کرد . سر و رویش را هم با تکهٔ نازک می پیچاند . در چنین حالتی ، گرچه تنفس برایش مشکل بود ؛ مگر این مشکل را تحمل می کرد ، تا از نیش خسک در امان باشد و بیدار خوابی نکشد . من هم (یکبار) به طریق قاضی صاحب جوراب هایم را بر روی پاچه های تنبانم کشیده ، سر و رویم را با دستمال پیچاندم . تنفس کردن برایم مشکل شد . این وضع را تحمل نتوانستم .

به پایان رساندن آن شب ها - که حشره های موذی خون ما را می مکیدند - بسیار دشوار بود . شکایت زندانیان هر دو دهلیز سر انجام به گوش خلقی های جنایتکار رسید . زندانیان جواب گرفتند : " صبر کنید اتاق هایتان دوا پاشی می شود " .

شب ها سپری شد و ما همه به انتظار آمدن "دوا پاش" روز های طولانی را به شب می رساندیم ؛ مگر از "دوا پاش" خبری نبود . تا اینکه روزی سرباز به درون دهلیز ما آمده گفت : " فردا تمام کالایتانه جمع کنید ، به مجردی که دواپاش ها آمدند تمام تان به داخل مثلث بروید و کالایتانه در روی مثلث هموار کنید که آفتاب خسک هایش را بکشد . اتاق ها را دوا پاشی می کنند . مواد خوراکه و ظرف های تان را هم پائین ببرید " . این خبر موجب خوشی زندانیان گردید . شب را چون شب های دیگر سپری نمودیم .

آفتاب که دمید تمام ۴۸ سلول شروع کردند به جمع کردن فرش و ظرف و سایر ساز و برگ مختصری که کوله بار هر زندانی را درهر نقل و انتقال می ساخت . هر یک کوله بارش را برشانهٔ خود می کشید . یک تعداد زندانی در دو و یا سه بار رفت و آمد توانستند کوچ و بار شان را به صحن مثلث انتقال بدهند .

تمام روز را زیر اشعهٔ سوزان آفتاب سپری کردیم . عصر روز سرباز آمد و امر انتقال دوباره اسباب و اثاثیهٔ آورده شده را داد . بار دیگر با جارو جنجال زیاد توشک و کمپل و سایر اسباب و اثاثیه خود را جمع آوری نموده بعد از پیمودن زینه های هر چهار منزل ، به اتاق های خود انتقال دادیم . وقت آوردن قروانه رسید . کسانی

که برای آوردن آن به طبقه اول رفته بودند بر گشتند . عده ای از غذای طبخ شدهٔ زندان استفاده کرد و کسانی که مواد خوراکه شانرا از کانتین زندان می خریدند آنرا توسط منقل پخته کردند .

هوا تاریک شد . شب فرا رسید . زندانیان ظاهراً با خیال راحت به خواب رفتند . پاسی از شب گذشته بود که بار دیگر خسک ها درست مانند مورچگان از زیر آهن پوش پائین شده به جان زندانیان افتادند . ادویه ضد خسک کوچکترین اثری بر این حشره های مقاوم نگذاشته بود . به چند علت : ۱۲ ساعت برای کشتن خسک زمان کافی نبود . باید ۲۴ ساعت برای اینکار تخصیص داده می شد ؛ کلکینچه (دریچه گک) دهلیز ها اکثراً شیشه نداشتند ؛ همچنان دروازهٔ عمومی دهلیز که میله های آن به فاصله چهار انگشت از هم فاصله داشت ، این دروازه باید بطور قطع با تکه و یا چوب پوشانده می شد ، تا مانع بر آمدن بوی دوا می گردید ؛ دوای ضد خسک می بایست کنترول می شد که دوای اصلی است و یا تقلبی ؛ چوب های زیر آهن پوش که جای اصلی تکثر این حشره خون خوار بود ، باید دوا پاشی می شد . برخی از زندانیان خوشباور هم به این واقعیت پی بردند که مزدوران روس کاری نمی کنند که سبب آسایش زندانیان گردد .

برای مامورین رشوه خوار وزارت داخله ، خسک هم خدمتی کرد ، تا در بدل مکیدن خون دشمنان آنان مقدار پولی را از " قرار دادی" متقلب - طور رشوه - بستانند و در آن صورت بگذارند که دوای تقلبی را به فاصله های ده یا پانزده روز (دوباره) در سلول های زندان پاش بدهند . در تمام سلول های زندان پلچرخی ، بخصوص زندان دایره وی - مدتی بعد از فاجعه ثور ۱۳۵۷ - این حشــره خانه کرده بود . زندانیان به علاوه سایر حشرات - بویژه شبش که دمی آنان را رها نمی کرد - از شر این حشره هم زجر غیر قابل بیان می کشیدند . شماری از زندانیان به امراض جلدی مصاب شده بودند ... . ◙

یاد آوری لازم :

دربخش دوازدهم (۱۲) خاطرات زندان در پایان عنوان « ۵ - نگاهی کوتاه به شیوه معاشرت و چگونگی زیست یک تسلیمی در زندان » (در صفحه ۱۷) مقوله " ناخود آگاه " در جمله « .... خود را ناخود آگاه با لطیفه ها وطنز هایی نشان می داد ... » به کار گرفته شده ، که (صرفاً) در همان لحظهٔ نگارش ، مفهوم متعارف مقوله مذکور مد نظر نویسنده بوده ، نه مفهوم علمی محتوای این مقوله .

به هر رو ، برای وضاحت بیشتر بایست به طور فشرده خاطر نشان نمود که تئوری فلسفی متکی برروانکاوی (پسیکوانالیز) که با نام فروید بستگی دارد برمفاهیم" ناخودآگاه"و" امیال وازده" متکی است وبرشالوده غرایز قراردارد و بدین باور است که شعورگویا محصول نیروهای اسرارآمیز و ناشناخته در" ضمیر ناخودآگاه " بوده وعبارت ازکلاف (کلاوه) سردرگم ازانواع "عقده های فروخورده" است ؛ ولی ماتریالیسم دیالکتیک اهمیت عظیمی برای نقش فعال و دینامیک شعور قایل است . و بر نقش درجه دوم و فرعی غرایز در انسان تأکید می ورزد و با تکیه برپژوهشهای علوم طبیعی ، بی پایگی این تئوری فلسفی را ثابت کرده است .

خاطـــرات زنـــدان

جلد ســـوم

بخش (سیزدهم)

۱- رفیقی که با انتقاد ازخط تسلیم طلبی خود و رفقایش در زندان ، به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت :

حدود یک هفته از دواپاشی سپری نشده بود ، یک روز بعد از پایان تفریح ، زمانی که زندانیان پا به دهلیز منزل اول بلاک گذاشتند ، هر یک متوجه شدند که بر روی دیوار های دو طرف دهلیز صفحات بزرگ چاپی را طوری سرش کرده اند که دست زندانی برای کندن آن نرسد . دو - سه تن توقف کردند که ببینند در آن کاغذ ها چه نوشته شده است . سرباز مانع توقف شان شده گفت : " این ورق ها در دهلیز شما هم سرش شده ، بروید در داخل دهلیز خود آنرا بخوانید ! " .

به روی دیوار های دو جناح دهلیز ، چهار ویا بیشتر همین اوراق را سرش کرده بودند . این صفحات ، کاپی همان "سند تسلیمی" افغان ملتی هایی بود که براساس تصمیم روسها درتمام دهلیز های زندان پلچرخی آنرا نصب کرده بودند . نصب این سند ، سبب گفت و شنود و مشاجرهٔ لفظی میان افغان ملتی ها گردید . در واقع هر باری که برای مصاحبه تلویزیونی آنها را از داخل اتاق هایشان بیرون کشیده به خاد می بردند ، و دور یک میز می نشاندند ، و با آنان در مورد محتوای سند تسلیمی شان و"حقانیت انقلاب ثور" و " تشریف آوری عساکر روس درافغانستان" مصاحبه می کردند ؛ تشنج در بین زندانیان افغان ملتی در سلول های زندان مشاهده می شد . شدت تشنج و خشونت تا حدی می رسید که بر خورد فزیکی میان آنان به وقوع می پیوست .

چند روز بعد از نصب کردن ورق ها به داخل دهلیز ما ، باز هم (ځرک) و یکی دو تن از رفقای افغان ملتی اش را برای مصاحبه به خاد بردند . یک شب بعدتر آنان را بر روی پردهٔ تلویزیون به نمایش گذاشتند . همان شب زندانیان افغان ملتی ؛ حتا برای گوش کردن خبر ها از سلول هایشان بیرون نشدند . زمانی که آنان را بر روی پرده تلویزیون کشیدند . زندانیان هر چه دل شان خواست ، گفتند . سرمعلم صاحب که مثل گذشته بر روی توشکچه گک خود در دهلیز نشسته تلویزیون را تماشا می کرد ، ناراحت شده به داخل اتاق رفت . داکتر احمد علی به آهستگی از جایش بلند شده به عقب تلویزیون خزید و خودش را با منقل و دیگ و کاسه مصروف ساخت . فردا که برای تفریح رفتیم ، سند تسلیمی افغان ملتی ها را در دهلیز های هر چهار منزل دیدیم . گفته شد که : " این سند ننگین تاریخی را در تمام دهلیز ها و اتاق های عمومی زندان سیاسی پلچرخی نصب کرده اند ". انعکاس چنین تبلیغی بالای روحیه رفقای پیکار اثر بس ناگوار گذاشت .

در یکی از همین شب ها - بر روال گذشته - شمار زیاد زندانیان به خاطر شنیدن اخبار بر روی دهلیز مقابل سلول های خود نشسته بودند . هنوز چند روزی از نصب و نمایش سند تسلیمی افغان ملتی ها بر روی دیوار ها سپری نشده بود ، که در جریان خبر های هشت بجه شب ، دولت مزدور سه تن از عوامل نفوذی اش ، یعنی حکیم توانا ، فضل الرحیم و فضل کریم را بر روی صفحه تلویزیون به نمایش گذاشت . فکر می کنم این چهارمین بار بود که خاد این خود فروخته ها را بر روی پرده تلویزیون نمایش می داد . زمانی که آواز یکی از آنان بلند شد ، آن عده از اخوانی هایی که تا آن وقت از سلول های شان خارج نشده بودند به دهلیز برآمدند .

رنگ داکتر احمد علی ، که بنا به گفتهٔ اعضای رهبری سازمان یک تن از تشویق کنندگان پروژه تسلیمی بود ، طوری تغییرکرد که ؛ حتا از سه چهار متری به وضاحت تشخیص داده می شد . وی مثل گذشته (اما این بار به سرعت) از برابر تلویزیون برخاست و به عقب آن رفته خودش را مصروف ساخت ، تا آماج تیر نگاه های خصمانه و نفرتبار زندانیان نشسته در مقابل تلویزیون نگردد .

سر معلم صاحب قادر خان از دیدن آن سه تن عامل نفوذی دشمن - زیر پوشش " پیکاری های تسلیم شده " - چنان تکان خورد و ناراحت شد که ارتعاش نا پیدای سراسر وجودش را فرا گرفت ؛ چنانی که رنگش لحظه به لحظه به سفیدی گرائید . در دهلیز تبصره ها وکنایه ها گفتن زندانیان ، بخصوص دشنام دادن اخوانی

های گلبدینی (که جنایات و جاسوسی ، رهزنی و وطن فروشی خود را نادیده گرفته با چنین عکس العملی می خواستند خود را مسلمان صادق و مجاهد ضد روسی جا بزنند) بالا گرفته بود . سر معلم صاحب بیشتر از چند لحظه نتوانست مصاحبه خاینانه آن سه تن را در تلویزیون دنبال نماید . تمام قوایش را جمع کرده به سختی از جایش بلند شد و به درون سلول رفت . من که هیچگاهی این رفیق را در چنین حالت روانی ندیده بودم ، سخت مشوش شدم . بیدرنگ از جایم بر خاسته به درون سلول رفتم . دیدم سرمعلم صاحب پاهایش را دراز نموده ، به بالشت تکیه کرده است . ازسفیدی سیمایش درک کردم که فشار خونش پائین شده و در وضع صحی بدی قرار گرفته است . با مهربانی از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب مثلی که حالت خوب نیست ؛ من چه کرده می توانم " . سرمعلم صاحب با صمیمیت یک رفیق (و از لحاظ عاطفی یک برادر) به آهستگی چنین گفت : " رفیق توخی ! حالم خوب نیست ، اگر بتوانی هرچه زودتر چند دانه لیمو را برایم شربت کنی ، فکر میکنم حالم خوب خواهد شد " . با شتاب ، دو سه دانه لیمو را بریده در میان گیلاس فشردم و با مقداری بوره و آب آنرا مخلوط کرده به دست اش دادم . شربت لیمو را تا به آخر سرکشید . بعد از لحظاتی چند اندکی حالش بهبود یافت و به تدریج حالت عادی خود را باز یافت . این رفیق مهربان دستم را در میان دستانش گرفته چنین گفت :

« رفیق نزدیکتر بیا ! من از صمیم قلب از تو تشکر میکنم که نسبت به من احساس واقعاً رفیقانه نشان دادی و بسیار پریشان شدی . فعلاً ، حالم خوب شده ، نزدیک تلویزیون که نشسته بودم ، دفعتاً مصاحبه این سه تن خاین را انداختند . دیدن آنها بالایم اثری بسیار بد کرد . حالم بهم خورد . قسمی که متوجه وضع من بودی ، دیگر توان نشستن در آنجا را نداشتم ؛ از همین سبب از جایم به مشکل برخاسته خود را تا اتاق رساندم . اگر نمی آمدی شاید حالم بد تر می شد . دیدن اینها در روی صفحه تلویزیون که انتظار آنرا نداشتم ، این اثر بد را بر من گذاشت . رفیق توخی من از خودت ، از صمیم قلب معذرت میخواهم . از اینکه به رفقای شما توهین کردم و گفتم که : " آنها مثل شمع سوختند و بل بل کردند و از بین رفتند . آنها سیاست را نمی فهمیدند ، آدم باید زنده بماند تا مبارزه کند " . این کاملاً یک نظر غلط و نادرست است . آنها که در برابر دشمن تسلیم نشدند و مرگ را نسبت به تسلیم شدن به دشمن ، ترجیح دادند و شجاعانه مرگ پر افتخار را پذیرفتند ، همهٔ شان چون آفتاب درخشیدند و جاویدان شدند . این ما بودیم که

مرتکب خیانت شدیم و سند تسلیمی را امضاء کردیم . ما خیانت کردیم . من از اینکه در این سند امضاء کرده ام ، از خودم متنفرم . نمی دانیم که سازمان با ما چگونه برخورد خواهد کرد . این خیانت ما را خواهد بخشید و یا نــه . شاید روزی سند تسلیمی ما را هم مانند افغان ملتی ها چاپ کنند و آنرا بر روی دیوار های دهلیز و سلول ها سرش نمایند . در زیر این سند اسم تمام ما با امضای ما درج است . رفیق توخی من توان دیدن آن سند را بر روی دیوار های زندان در خود نمی بینم ، از همین خاطر فامیل عریضه ای داده تا هر چه زودتر مرا به زندان ننگرهار تبدیل نمایند . شاید به زودی جواب آن بیاید و من از پیش شما بروم ، امید وارم از من آزرده نباشی که چنین حرف های نادرست را درمورد رفقای شهید تان زدم . خواهشم از شما این است تا روزی که موافقه آن نیامده موضوع تبدیلی من پیش شما بماند .».

بعد از پایان تایپ کردن گفته های صادقانه رفیق قادر به یاد نقد یک کمونیست ایرانی (منیژه هدایی) منسوب به سازمان پیکار ایران در زندان آن کشور افتادم که ایرج مصداقی آنرا در صفحه ۱۰۶ خاطرات زندان اش این چنین به تصویر کشیده است :

« زمانی که جلاد مخوف زندان های تهران « لاجوردی » در تالار بزرگ زندان ، شمار زیادی از زندانیان سیاسی را گرد آورده بود تا سخنان توابان [زندانیان تسلیم شده - توخی] و از آن میان نطق (روحانی) را بشنوند و در باره آن بیاندیشند ، در جریان صحبت تواب مذکور ، کسی از جلاد معروف و با صلاحیت که در تواب سازی گویا تخصص" مادر زاد" داشت ، خواست تا بعد از پایان صحبت های تواب گوینده ، برای یک زندانی اجازه صحبت بدهد . جلاد موافقت کرد :

میکروفن را به دست آن فرد دادند . وی در حالی که خود را منیژه هدایی ، مسؤول دانش آموزی و دانشجویی سازمان پیکار و کاندیدای مرکزیت این سازمان معرفی می کند ، به شکل غیر منتظره و ستایش بر انگیز ، در ابتدا از فرصت دست آمده استفاده کرده و در حضور خیلی عظیمی از زندانیان و دیگرانی که از طریق بلند گو در جریان آنچه در حسینیه [تالار بزرگ گرد همآیی در درون زندان - توخی] می گذشت ، بودند به انتقاد از خود پرداخته و با لحنی حزین و گرفته و با اندوهی بزرگ که از لرزش صدایش به خوبی احساس می شد ، گفت : " بچه ها من به شما خیانت کردم . من تزلزل نشان دادم ؛ مصاحبه کردم [یعنی مصاحبه

تلویزیونی که مردم سراسر ایران آنرا دیدند و شنیدند - توخی] ، ولی وقتی به بند منتقل شدم و در کنار شما قرار گرفتم و دلاوری شما را دیدم ، وقتی دیدم سرود خوان و با روحیه ای قوی به جوخه های اعدام می روید ، در خود شکستم . من شرمسار شما هستم و به ضعف خود اعتراف می کنم و از شما پوزَش می طلبم . " این ابتدای خطابه پرشور او [در حضور لاجوردی جلاد - توخی] بود . انتقادی از ته دل و اعترافی از سر درد که لاجرم بر دل ها نشست . احساس کردم از صمیم قلب دوستش دارم ونه تنها نمی توانم هیچ کدورتی از او به دل بگیرم ، بلکه برعکس تحسین اش نیز می کنم . بهت و اضطراب و دلهره در چهره حسین روحانی هویدا بود . هیچ کس انتظار خلق چنین صحنه ای را نداشت . » .

نماد دیگر خط تسلیمی در زندان شاه غلام حسین ساعدی ، سیامک پورزند و رضا براهنی است که من در جلد اول صفحه ۱۶۹ خاطرات زندان در مورد ساعدی قسماً تماس گرفته ام .

غلام حسین ساعدی که "یکی از بزرگ ترین نویسندگان معاصر ایران است " ؛ " تحصیلات خود را با درجه دکترا در رشته پزشکی ، گرایش روان پزشکی در تهران به پایان رساند " وی در زندان شاه در زیر فشار و شکنجه حاضر شد در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از" انقلاب شکوهمند" شاه پرداخت . « غلام حسین ساعدی با اینکه مصاحبه کرد ؛ ولی بعد از آزادی از زندان او همچنان به انقلاب و سوسیالیزم وفا دار ماند و هیچگاه با دشمنان خلق همکاری نکرد و تا آخرین روزی که زنده بود ، سوسیالیزم و آزادی انسان و عدالت اجتماعی آرمانهای او بودند » ، در حالیکه رضا براهنی ، بعد از نقد دیدگاه اش در زندان شاه (تا هم اکنون که زنده است و در تورنتو اقامت دارد) از مارکسیزم انقلابی و مبارزه مسلحانه روگردان بوده به شیوه خود از بخشی از ارتجاع جمهوری اسلامی ایران وابسته به امپریالیزم به ستایش می پردازد و عملکرد های آنان را مورد تأئید و تمجید قرار می دهد » .

گلوی رفیق قادر که سالها مبارزه طبقاتی و آزادی انسان از قید و بند استثمار و استعماررا فریاد کرده بود ، در جریان صحبتی که با من داشت ، گرفته بود . من تحت تأثیر صداقت و شجاعت این رفیق انقلابی قرار گرفته بودم . در پایان صحبت اش اظهار داشتم :

" شما یک انقلابی شجاع هستید که بر مبنای قضاوت و حکم وجدان بیدار تان مانند یک کمونیست انحراف تان را بی رحمانه به نقد کشیدید . این کمال شرافت و صداقت یک انقلابی است که اشتباه و یا انحراف خود را بی رحمانه مورد انتقاد قرار بدهد . من فکر میکنم با این شیوه ای که شما از خود و رفقایتان نقد کردید و به مبارزه انقلابی تان کماکان ادامه می دهیـد ، اصـولاً برخورد اعضای سازمان با شما نمی تواند دشمنانه باشد " .

انحراف و لغزشی را که خیانت اش می خواند و در یک لحظه بسیار حساس تاریخی (که پای مرگ و زندگی اش در میان بود و دیگران هم برصحه گذاشتن پای آن سند ، ابلیسانه وسوسه اش می کردند) مرتکب شده بود ، تداعی آن لغزش و انحراف در هر حالت و در هر زمان ذهن و دماغ و قلب رؤف و روان پر شور وی را به آتش ندامت می کشید . مسرور بودم از اینکه شیوه استدلالم احساس درد و تقصیری را که همواره مایه اندوهٔ عظیم وی شده بود ؛ تسکین می داد .

از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب ، دراین سند تمام رفقای پیکار امضاء کرده اند " . گفت : " همگی امضاء کردند ". پرسیدم : " داکتر احمد علی هم امضاء کرده ؟ ". گفت : " بلی ، او هم امضاء کرده ؛ حتا دیگران را تشویق می کرد که در آن امضاء کنند " .

این رفیق شریف و با وجدان ، با شجاعت ، شفافیت و صداقت انقلابی از خود و رفقای زندانی اش (به خاطری که پای آن سند انحرافی امضاء کرده بودند) به شدت انتقاد کرد . وی در درون زندان شجاعانه علیه سوسیال امپریالیزم روس و مزدورانش (خلق و پرچم و خاد و سازا) موضع فعال گرفته بود .

این قلم ستایش وی را (از زنده یاد سید بشیر بهمن و سایر رفقای شهید ساوو) و انتقاد بی رحمانه از خود و رفقای زندانی اش را که پای آن سند خیانت امضاء کرده بودند ؛ - بدون اندک کمی و زیادی - یعنی نقل به مضمون اصلی ، در این جا آوردم .

۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا " و دوایی که باید زرق می شد ، نوشیده شد :

استعمال سگرت زیاد و شرایط بسیار بد زندان ، بخصوص مسایل نشر، پخش و نصب سند تسلیمی افغان ملتی ها ، و در پی آن مصاحبه آن سه تن خادی در نقش اعضای تسلیمی سازمان پیکار ، بالای سر معلم صاحب که شخص بسیار حساس بود ، اثری ناگوار به جا گذاشته بود . به یادم نیست ، این رفیق به خاطر چه مشکلی به "شفاخانه" زندان مراجعه کرده بود . داکتر موظف زندان که مانند داکتر احمد علی فاقد وجدان طبابت بود و چندان علاقه ای به زندانیان مریض نشان نمی داد ، با دادن ادویهٔ ارزان قیمت و" تاریخ تیر شده " مریضان را گویا " تداوی" می نمود . داکتر اگر یک روز در" شفاخانه" زندان می بود ، روز های دیگر به بهانه های مختلف ، مثل "جشن کارگر" ، " میتنگ " ، "روز تولد..." از آمدن به زندان خود داری می کرد . درهر صورت ، سرباز مزدور هم به بهانه های مختلف از بردن مریض به "شفاخانه" طفره می رفت . داکتر زندان برای رفیق قادر چند امپول دوای زرقی تجویز کرده بود . داکتر احمد علی از سرمعلم صاحب خواست که امپول زرقی را برایش بدهد تا نوشته آنرا بخواند . سرمعلم صاحب امپول را با تردید به دستش داد . وی بعد از اینکه پشت امپول را خواند ، با آنکه می دانست سرمعلم صاحب به مشکل اسید معده دچار است ، با اطمینان خاطر گفت : " حالا که داکتر نیست می توانی سر امپول را شکستانده آنرا بخوری ؛ کدام نقصی ندارد ". جملهٔ داکتراحمد علی که تمام شد ، سرمعلم صاحب با نگاه پرسشگرش به طرف من نگاه کرد . من در زمینه کدام اظهار نظری نکردم . سرمعلم صاحب گفت : " امپول را بشکنانم ؟ " . احمد علی سر باریک امپول شیشه ای را با پارچه تکه ای محکم گرفته آنرا شکستاند و به داخل گیلاس سرمعلم صاحب خالی نمود . سر معلم صاحب آنرا سرکشید . مدتی نگذشته بود که دوا را استفراغ کرد . حالت تهوع وی مدتی دوام نمود . شاید علت تهوع ، تراکم اسید های اضافی در معده اش بوده باشد و یا کدام تعاملی دیگر.... در هر صورت ، بعد از آنکه دلبدی وی اندکی بهبود یافت ، کمی احساس ضعف نمود . این وضع سبب تشویش هر سه ما (سرمعلم صاحب ، قاضی صاحب راتب و من) گردید .

داکتراحمد علی گاهگاهی در پهلوی دیگ پخته شده اش ، آبجوش را هم - که به مشکل میسر می شد - در چای جوش حلبی ریخته برای سرمعلم صاحب می آورد ، و طبق معمول آنرا در ترموز های داخل اتاق تقسیم می کرد . یکی دو روزی از نوشیدن امپول و دلبدی سرمعلم صاحب نگذشته بود که احمد علی بر روال گذشته با یک چاینک آبجوش وارد اتاق ما شد . آب را به یکی دو ترموز خالی تقسیم کرد . من برایش گفتم : " داکتر صاحب ترموزم چای پراست ، اگر زحمت نشود آنرا در برتن (برتن حلبی رویه چینی) خالی کن . وی لطف کرده این کار را انجام داد . فردا که سر برتن را بالا کردم ، متوجه شدم که به دَورا دَور داخل برتن (هم سطح آبجوش) کف سفید ، مایل به زردی حلقه بسته بود . موضوع را که به سرمعلم صاحب گفتم ، وی اظهار داشت : " دیروز بعد از نوشیدن چای معده ام تاب و پیچ داده یکی دوبار به تشناب رفتم ... " .. قاضی راتب که در هیچ شرایطی نمی خواست کسی از وی آزرده شود ، در ظاهر امر به خوب و بد کس غرض نداشت ، در زمینه ابراز نظر نکرد . داکتر احمد علی که اوضاع اتاق ما را زیر نظر داشت ، داخل اتاق شده با خنده از حال و احوال ما پرسید . از کف سفید مایل به زردی دور برتن آب که برایش گفتم . در حالی که می کوشید خشمش را پنهان نماید ؛ در جوابم چنین گفت : " این تعامل آب در مجاورت هوا است کدام چیزی مهمی نیست " ؛ آنگاه نظر سرمعلم را در زمینه خواست . سرمعلم صاحب در جوابش گفت : من بعد از نوشیدن همان آبجوشی که تو آوردی معده ام مشکل پیدا کرد و بزودی به تشناب رفتم . از قاضی صاحب پرسید . وی که در زندان هرگز نمی خواست با کسی (بخصوص با زندانبانان) طرف شود ، سکوت را بر اظهار نظر ترجیح داده خاموش ماند . سرمعلم صاحب که از سکوت قاضی راتب ناراحت شده بود ، با خشم و با صدای بلند داکتر احمد علی را مخاطب قرار داده گفت :

" تو با ما دشمنی داری . به من توصیه کردی که دوای داخل امپول پیچکاری را بنوشم ، در حالیکه پیچکاری از رگ بود تو خودت دیدی که به من چه حالتی دست داد ... " .

در نوشته های قبلی هم اشاره شده که خادی های شرف باخته و وجدان کشته در ترموز چای و یا در داخل قره وانه زندانیان مقدار صابون پودری می ریختند و آنگاه می دیدند که چسان زندانی بیچاره برای آنکه بی آبرو نشود ، در برابر دروازه ایستاده شده ، از دو پیسه سرباز خود فروخته مکرر خواهش می کرد که اجازه دهد به تشناب برود . در پهلوی اینکه نوعی انتقامی بود که این مزدوران

ناکس از " دشمنان انقلاب ثور" شان می گرفتند ؛ موضوعی هم بود برای سرگرمی و خندیدن آنان . تا امروز هم ، من به این فکرم که کسی در داخل آبجوش مقداری صابون پودری را مخلوط کرده بود . اینکه کی این کار را کرده بود تا به حال نمی دانم . در فردای همان روز ، آبجوش را در برتن انداختم . بعد از یک شبانه روز که سر برتن را بلند کردم ، کدام کف سفید مایل به زردی به دور آب درداخل برتن مشاهده نشد . این حالت را سرمعلم صاحب و قاضی راتب هم دیدند .

سرمعلم صاحب قادر خان تازمانی که در سلول ما بود ، منهای جمله ذیل :

« زمانی که ما در خاد زیر تحقیق قرار داشتیم ، اسحق توخی دفعتاً وارد اتاق شد . آنگاه مرا با تحقیر مخاطب قرار داده چنین گفت : " او ، او ! سر معلمک میدانی یانی ، اگر بتراشمت ، بتراشمت ، بتراشمت ، آخر ازت یک روشنفکرخرده بورژوا می برآید " ؛ دیگرکدام گپ یا مطلبی را در رابطه با جریان تحقیق خود و سایر رفقایش نگفت . من و قاضی راتب هم از وی در زمینه کدام سوالی نکردیم ؛ زیرا که در زندان رسم بر این بود که یک زندانی از زندانی دیگر در رابطه با تحقیق اش چیزی نمی پرسید ؛ مگر اینکه وی رفیق تشکیلاتی اش می بود .

یکی از روز ها سربازی به دهلیز ما آمده به سرمعلم صاحب گفت که آماده رفتن شود . سرمعلم صاحب اظهار داشت که درخواست تبدیلی اش پذیرفته شده و اکنون آماده رفتن می باشد . این رفیق با من و قاضی صاحب بغل کشی و رو بوسی صمیمانه ای کرد . بعد از آن با شماری از زندانیان خدا حافظی نموده دهلیز ۱۶ - ۲۰ ها را برای همیش ترک گفته روانه زندان ولایت ننگرهار گردید .

۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هـم اتـاقـی شـدن بـا مـا:

از زمانی که سر معلم صاحب از سلول ما به زندان ولایت ننگرهار تبدیل شد ، تا نیمه سال ۱۳۶۴ - که من را جزائی نمودند ودر "بلاک۶ " (" اتاق سیاه" یا " اتاق جزائی") انتقال دادند - از این رفیق هیچگونه خبری نداشتم . در آن اتاق بودم که فردی را از زندان ننگرهار راساً به " بلاک ۵ " و بعد از مدتی وی را به "بلاک۶ " ، " اتاق سیاه " انتقال دادند . " زندانی" تازه وارد راجع به وضع زندان آن ولایت ؛ مقرراتی که در آنجا بایست رعایت می شد ؛ وضع سر معلم صاحب و

پیامی که به رفیق سلطان عضو مرکزی سازمان پیکار آورده بود ؛ چیز های بیان داشت که در نوشته های بعدی در بارۀ " زندانی پیام آور " و ... خواهم نوشت .

تا چند روز کمبود این رفیق را در سلول احساس می کردم . به هر رو ، خلایی که از عدم حضور سرمعلم صاحب در اتاق ما ایجاد شده بود ، هیچگاهی پر نشد . داکتر احمد علی که در فکر و ذکر هم اتاقی شدن با ما بود ، ظاهراً به خاطری که از شر خسک نجات یابد توشک اش را (در هنگام شب) در گوشۀ دهلیز کشیده و در آنجا می خوابید [*] . وی می گفت که از سبب خسک ، شبانه در دهلیز می خوابد ؛ مگر به زندانیان (از جمله به ما هم) طوری می فهماند که از دست هم اتاقی هایش به دهلیز می خوابد .

به هر حال ، من از اینکه دو هم اتاقی اش عرصه را در آن سلول بر وی تنگ ساخته بودند و با تبر طنز و کنایۀ آمیخته با تحقیر ، ضربه های به ریشه درخت کرم زدۀ " شخصیت سیاسی " وی وارد می کردند تا هرچه زودتر اتاق را ترک بگوید ؛ هیچگونه تردیدی نداشتم ؛ ولی برآیند سنجش تمام جهات این مسئله سوالی را در ذهنم شکل می داد ، که آیـا این "متفکر" توطئه گر ، واقعاً از روی واماندگی و بی چارگی مجبر طلب شده بود که به ما روی آورد و با مظلوم نمائی (که روی آوردن و طلب کمک کردنش را آشکار می ساخت) و با نوعی گردن پتی ترحم بر انگیز از من خواست ، اگر من و قاضی موافق باشیم ، وی اسباب و اثاثیه اش را در اتاق ما بیاورد و با ما هم اتاق شود ؛ و یا اینکه کدام گپ و سخنی در کار او نهفته بود که وی را وا داشت تا نقشش را طوری ایفا نماید که دو هم اتاقی اش را بر ضد خود بشوراند ، تا آنها به خاطر عدم رعایت نظافت اتاق و دزدی پیاز و کچالو سر و صدایشان بلند شده ، دسترخوان شانرا از وی جدا نمایند ، و تحریم اش کنند و عرصه را چنان بر وی تنگ سازند که به دهلیز برآید ، تا خواهش هم اتاقی شدن اش با ما پایه منطقی بیابد .

---

[*] اصلاً خسک های زیر آهن پوش از طریق عبور از سقف دهلیز ، به سلول ها می آمدند ، و از دیوار دهلیزها پائین شده در توشک کسانی که بر روی دهلیزها می خوابیدند؛ جا می گرفتند . بار ها می دیدیم که چند زندانی روی دهلیز ، تا نیمه های شب بیدار خوابی کشیده به کشتن خسک مشغول می شدند .]

بعد از اینکه گپ و گفت اش به خاطر آمدن به اتاق ما تمام شد ، برایش گفتم : " حالا قاضی صاحب در اتاق نیست زمانی که آمد می توانی در حضور وی مسئله آمدنت به اتاق را مطرح نمائی" . وی مانند کسی که از چیزی می هراسد ، سرش را پائین انداخته از اتاق خارج شد . زمانی که قاضی راتب به اتاق آمد ، وی هم بیدرنگ داخل اتاق شده و با فروتنی کذایی سلام داد . و با مظلوم نمایی بر روی توشک نشست . آنگاه خواسته اش را - با همان ادا و با همان اطوار قبلی- مطرح کرد . مطالبی در میان آمد . در مورد اینکه هم اتاقی هایش از وی شکایت داشتند که نظافت را بکلی رعایت نمی کند ، در روزهای نوبت اش از آوردن قره وانه و شستن آن ، همینطور شستن ظروف نانخوری طفره می رود ، چنین گفت : " این گپ و بعضی گپ های دیگر را برایم ساخته اند ، تا زمینه بیرون کردنم را از اتاق مساعد بسازند " . وی وعده داد که در امور نظافت اتاق همکاری خواهد نمود و کار و بار نوبت گرفتن و پخت و پز و آب آوردن و جاروب کردن اتاق و خرید از کانتین و آوردن قره وانه و نان خشک و شستن قره وانه و ظروف نانخوری را هم به درستی انجام خواهد داد . در مورد پخت و پز و آوردن آب از نل داخل مثلث تماس گرفته با بی تفاوتی برایش گفتم : " داکتر صاحب این کار ها را من و سرمعلم صاحب انجام می دادیم ، حالا من به تنهایی این کار ها را انجام میدهم . در این زمینه ما کدام مشکلی نداریم . به خاطر آوردن "قره وانه" و آوردن بوجی نان خشک در روز نوبت به آن پاکستانی و یک زندانی دیگر پول می دادیم و حالا هم می دهیم . آنها با خوشی اینکار را برای ما و دیگران انجام می دهند . اگر قرار شد در اتاق ما بیایی ازخاطر اینکار ها نخواهد بود . درهر حال شاید یک ساعت بعد از صحبت با قاضی صاحب ؛ نتیجه را برایت بگویم . داکتر احمد علی نا امیدی را در سیمایش منعکس ساخته از اتاق خارج شد . در رابطه باین مسئله ، من و قاضی راتب صحبت مفصل نمودیم . سر انجام به این نتیجه رسیدیم که می باید خواست وی را بپذیریم . چاره هم نداشتیم ؛ زیرا که در داخل اتاق دو نفر بودیم . احیاناً ، اگر احمد علی از سرباز می خواست که وی را به اتاق ما انتقال بدهد . سرباز خواست اش را می پذیرفـت و ما هـر دو نمی توانستیم با ایـن امر مخـالفـت نمائـیم . در مـورد همکاســه بـودن و هم دیره بودن با وی ، همچنان روی نظر سرمعلم صاحب تأکید ورزیده ، هر دو به این توافق رسیدیم که برای مصونیت ، همکاسـه بودن با چنین شخـصی بهـتر است ، نه جـدا بـودن دسـترخوان . توافق بر این شد ، تا من به داکتر احمد علی بگویم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . یکی دو

ساعت بعد که از اتاق خارج شدم ، متوجه گردیدم که نامبرده به گوشه ای دهلیز نشسته منتظر جواب است . به وی اطلاع دادم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . از شنیدن جواب مثبت "شور و شعف" زیادی از خود نشان داد . ازمن و از قاضی صاحب با گرمی و صمیمیت تشکر کرد ، آنگاه اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما انتقال داد . [*]

زمانی که از موضوع به رفیق رحمانی گفتم ، وی با تعجب و تردید چنین گفت : "خوب شد شما هم گذاره اش را ببینید ..." . هم اتاقی دیگر وی درحالی که تأسف اش را با تکان دادن سر نشان می داد ، به همین نکته ناتمام بسنده کرده گفت : " یک دفعه گرم بیاید ..." .

"منتقد بزرگ" لنینیزم و اندیشه مائوتسه دون که خزف شکستۀ شخصیت سیاسی خودش را گهرنایاب جا می زد ، در امور کار و بار اتاق فعالانه سهم می گرفت . نظافت اتاق را هم (برخلاف میل باطنی اش) مراعات می کرد . وی مواد داخل قره وانه را که گاهی سبزی نیم خام ، زمانی بامیه سخت و بی مزه و بعضی وقت ها گوشت اشتر ریشه دار ، برخی اوقات لوبیای بی لعاب و سخت و ... می بود ، بر روی منقل گذاشته با قدری نمک و مرچ و کمی پیاز و بادنجان رومی و سیر با مزه می ساخت . غذایش را به تنهایی صرف می کرد . می گفت : " غـرورم

[*] مشکل همزیستی و هم طبقی میان عناصر کاملاً متضاد و ناهمگون مدت ها پیش در سایر سلول ها - در"بلاک۱ "و" بلاک۲ " - تجربه شده بود . زمانی من و عارف فرهت در " بلاک۱ " سمت غربی اتاق اخیر ، با ۱۱ یا ۱۲ نفر زندانی از طیف های مختلف (شعله ای ، خلقی ، گلبدینی ، جمعیتی و استادان پوهنتون) به دور یک دسترخوان ، یک جا نشسته نان می خوردیم . این همکاسه بودن در جریان چند سال ، در سلول های زندان - چه در دورۀ کودتای ننگین خلقی ها ، چه در دوران تجاوز ارتش اشغالگر روس - به یک بخشی از فرهنگ مبارزاتی تبدیل شده بود که همدلی و همondی و همسویی وهمگرایی در امور سیاسی و مبارزاتی و عقیدتی را میان زندانیان منعکس می ساخت . از همین سبب زندانیان تلاش می ورزیدند تا با هم دوسیه ها و هم طیف های خود همکاسه شوند و در یک دیره قرار بگیرند ، نه با دیگران] .

اجازه نمی دهد که از شوهر خواهرم (جنرال جفسر بادیگارد نجیب) خرچ زندانم را تقاضا کنم ، از همین سبب با همین تر و خشک زندان می سازم " .

درکانتین زندان خلقی ها ، تخم مرغ ، مسکهٔ تازه ، اقسام شیر خشک هالندی و روسی ، پنیر تازه و کانزرف شده ، گوشت ماهی ، گوساله ، گاو ، لوبیا و نخود کانزرف شده ، دو سه نوع برنج و حبوبات ، سیر و پیاز و بادنجان رومی و مرچ تازه و خشک ... ، میوه خشک ، اقسام چای ، هیل چای ، ترموز ، گیلاس چای و اقسام سگرت و نصوار و برس و کریم دندان و کریم ریش و ... موجود بود .

وضع اقتصادی قاضی صاحب نسبت به من به مراتب بهتر بود . ما پول بیشتری را برای خرید مواد خوراکه ازکانتین زندان تخصیص داده بودیم . صبح روز بعد دو دسترخوان (سفره) در یک سلول کوچک هموار شد ، در یک دسترخوان داکتر احمد علی غذای داخل قره وانهٔ زندان را رنگ و لعابی داده صرف کرد ، و در دسترخوان دیگر ، ما هر دو از خوراکه های خریده شده از کانتین استفاده کردیم . این وضع ، دو یا سه روز بیشتر ادامه نیافت ؛ زیرا که برای ما دیدن این تمایز ؛ یعنی نوعیت و کیفیت غذا میان دو دسترخوان ، به علاوه مشکل قبلی (عدم مصونیت در جدا نان خوردن) بسیار ناراحت کننده شده بود . از این رو تصمیم گرفتیم دو دسترخوان را یکی بسازیم . زمانی که به احمد علی گفتیم که همه با هم در یک دسترخوان غذا صرف نمایم ؛ با آنکه از این امر به گرمی استقبال کرد ؛ ولی با تردید اظهار داشت که به نسبت مشکل اقتصادی نمی تواند طور مساویانه در خرید مواد خوراکه با ما سهیم شود . برایش اطمینان دادیم که بالای این موضوع فکر نکند . وی از دو جهت بیشتر خوش بود : یکی اینکه با همکاسه شدن با ما از حالت تجرید می برآمد و مهمتر از آن ، از لحاظ کار و بار سیاسی - بودن در اتاق ما - برایش اهمیت فراوان داشت .

از آن روز به بعد امور پخت و پز را وی با اشتیاق و علاقه مندی خاص به عهده گرفت . از مواد خریده شده کانتین به علاوه طبخ غذای روزمره ، غذای دلخواه اش را می پخت . مواد خوراکه طبخ شدهٔ که در روز های ملاقاتی برای قاضی راتب و من آورده می شد ، آنرا طوری جا به جا می کرد ، تا مدتی از فاسد شدن آن جلوگیری شود . به هر شکلی و از هر طریقی آب جوش را تهیه می کرد و چای با مزه دم می نمود . بسان هوا که در آن روز ها گرمتر شده می رفت، گراف گرمی و گرمجوشی احمد علی هم نسبت به ما بلند و بلندتر شده می رفت.

یکی از روز ها که ازتفریح برگشتم و وارد سلول شدم ، متوجه گردیدم بکس حلبی قاضی راتب در داخل سلول نیست . احمد علی که آمد ، گفت : یک ضابط و سرباز قاضی را با اسباب و اثاثیه اش به منزل سوم انتقال دادند . تعجب کردیم که وی نه تنها از پلان رفتن اش به منزل سوم ، برای ما چیزی نگفت ؛ بلکه بی سر و صدا و بدون خدا حافظی - در وقت تفریح که ما در مثلث بودیم - این نقل و انتقال صورت گرفت . رفتن قاضی صاحب به منزل سوم مایهٔ تعجب سایر زندانیان نیز گردید . در واقع این استثنای بود که اداره زندان مقررهٔ وضع شده وزارت امور داخله را در مورد تقسیم بندی مدت حبس زندانیان در چهار منزل ، نادیده گرفته زندانی دارای قید بیست سال را در جمع زندانیان دارای قید ۱۰ الی ۱۵ سال جا داد . [۱]

بلی رفتن قاضی صاحب در غیاب ما و بدون خدا حافظی سبب شد که احمد علی تلویحاً چیز های در مورد زحماتی که من و سرمعلم صاحب برای قاضی صاحب متقبل شده بودیم ، بگوید ، و بار بار از ماجرای کرم زدن ذخیره پسته و بادام قاضی صاحب که به برداشت وی [که واقعاً همانطور هم یود] آن همه میوه خشک را درجمع نگذاشته و در وقت تفریح به تنهائی مصرف می نمود ؛ یاد می کرد .

سر انجام من و احمد علی در یک کوته قفلی مثل رحمانی صاحب و هم اتاقی اش " تنها " ماندیم .

۴- دیــدار از رفقــا و گــفتگــو با رفیق اخگری (در منز ل سوم)

در جریان نگارش پدیدۀ "مهمانی" و نظر اندازی به یاد داشت هایم ؛ به یکبارگی در ذهنم متبادر شد که ازموضوع رفتنم به کوته قفلی های منزل سوم که حدود پنج ماه قبل (اواخرسرطان ۱۳۶۳) اتفاق افتاد ؛ در چاپ اول بخش سیزدهم خاطرات زندان چیزی ننوشته ام . قبل از پرداختن به آن ، ذکر این امر را در ذیل مهم می دانم :

در جریان نگارش "خاطرات زندان" ؛ یعنی در لحظه های حساس ، سوزنده و زودگذر که به کاوش و جستجو در میان انبوه خاطره ها و اندیشه ها و زوایای پیدا و ناپیدای وقایع و رخداد ها ، گفته ها و شنیده های دوران زندان که در یاد داشتهایم درج نشده ، در حافظه خسته ام می پردازم ، تا جریانات خونبار سی سال پیش را (آنطوری که در درون زندان اتفاق افتاده بود) در نظرم زنده و مجسم نمایم ؛ بعضی نکات مهم و قابل بیان و برخی واقعاتی در خور توجه که درآن ایام به وقوع پیوسته بود ، به سبب اقامت ۷ سال در سر زمین آتشکده های سوزان هند ؛ با تمام درد و داغ و زجر و اندوه و درگیری های سیاسی و اجتماعی با باند های اخوانی و عناصر خادی ، خلقی و پرچمی ، و بیشتر از دو دهه زندگی پر مشقت در دیار دوردست و یخبندان کانادا و رویا رویی و مبارزه با عوامل پیدا و پنهان امپریالیزم روس و امریکا ؛ آن نکات و آن رخداد ها ، که در زیر فشار متراکم خاطره ها ، یادها و اندیشه ها و حوادث سه دهه قبل پنهان مانده و از نگارش در همان بخش خاطرات زندان باز مانده اند ؛ هر زمانی که این نکات و این وقایع ، گفته ها و شنیده ها ، یا به یکبارگی در ذهنم متبادر می شوند و یا به تدریج شکل و فورم اصلی خود را نشان می دهند ؛ درهمان لحظات زودگذر ، آن باز یافته هایی نشسته در رسـوبات حافظه را با شتاب یاداشـت نموده و با یاد داشت های زندانم مقایسه کرده در بخش های بعدی خاطرات زندان می گنجانم .

اینک توجه خوانندگان را به آن موضوع که [در چاپ اول جلد سوم بخش سیزدهم] از قلم بازمانده در ذیل جلب می نمایم :

در کوته قفلی های منزل چهارم بلاک۳ بودیم ، روزی هنگام خرید از کانتین ، از یک رفیق شنیدم که در منزل سوم - همین بخش که ما در منزل چهارم آن قرار

داشتیم - یکی از رفقای اخگر به نام (پیر محمد) که جوانی بود با قد میانه و روی لاغر و اندام باریک ، هنگام جر و بحث با رفقا ، بخصوص با (داکتر ...) [این رفیق یکی از کادر های ساوو بوده زمانی که به کانادا آمد یک یا دو شبی مهمان ما بود . ضمن صحبت پیرامون زندان پلچرخی ابراز داشت که بنابر ملحوظاتی نمی خواهد که در ارتباط با قضایای زندان اسمی از وی برده شود . به همین سبب ، ناگزیرم برای افاده مطلب درجه علمی اش را که - پیشوندی است عام - ذکر نمایم] وی را با کلمات زشت و جملات خشن و اهانت آمیز مخاطب می سازد . من به سبب دید مشترک راجع به بسا مسایل مهم سیاسی - ایدئولوژیک و پیوند سیاسی بیشتری که با این رفیق داشتم ، بر آن شدم تا از فرصت استفاده کرده یکی دو ساعت به منزل سوم بروم و از وی ؛ همچنان از سایر رفقا و آن جوان مغرور و از خود راضی که شنیده بودم به گونه اهانت باری به نقد از رفیق مائو تسه دون می پردازد ؛ دیدن کنم [*] سر انجام چنین فرصتی میسر شد . من موفق شدم به منزل سوم بروم و این جوان از خود راضی را برای نخستین بار از نزدیک ببینم . درکوته قفلی های آنجا شمار زیادی زندانیان از سازمانهای مختلف چپ ، مثل "ساوو" ، "ساما" ، "رهائی" ، "دسته پیشرو" ، "اخگر" ، "پیکار" و .... دیده می شدند . هنگامی که وارد دهلیز کوته قفلی های منزل سوم شدم ، فکر میکنم یکی از همدوسیه های سازمان ما "عبدالله جان" مرا دیده با خود به سلولی که رفیق داکتر و آن رفیق اخگری با یک تن دیگر حضور داشتند ، برد . رفقای دیگر بعد از اینکه از آمدنم به آن آنجا خبر شدند ، در آن سلول آمدند . من و رفقا با شور و هیجان و مهربانی رفیقانه با همدیگر بغل کشی و جور بخیری نمودیم . آنگاه در گوشه ای از اتاق نشستم . متوجه شدم که آن رفیق اخگری (پیر محمد) که با

---

[*]- رفیق اخگری (پیرمحمد) و رفیق بزرگترش (مامور صاحب باقی) در زندان به نقد از مائو تسه دون می پرداختند. رفیق وی نماز و قرآن اش را یکبار هم در زندان قضاء نمی کرد . زمانی که تخفیف شامل حال محبوسان گردید ، قید کم وی ، باز هم کمتر شد . موصوف بعد از رهائی از زندان ، به املاء پیوست. بعد از انشعاب از املاء ؛ اندیشه مائوتسه دون را پذیرفت و به طرف حزب م ل م افغانستان رفت] .

من جور بخیری نه چندان گرم و رفیقانه نمود ، به جایش نشسته خود را سرگرم مطالعه اثر لنین (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) که شاید آنرا ده ها بار مطالعه نموده باشد ، نشان داد . این اثر آنقدر دست به دست گشته و خوانده شده بود که صفحات آن شاریده به نظر می رسید . مطلبی سبب شد که بحثی پیرامون انقلاب دموکراتیک در کشور های دارای نظام های سرمایه داری کلاسیک و کشور های نیمه مستعمره و نیمه فئودالی از جانب رفیق اخگری باز گردد . رفیق (داکتر ...) که با سلاح مارکسیزم – لنینیزم - اندیشه مائو تسه دون مجهز بود ، وارد بحث شده نظرات رفیق پیرمحمد را با ارائه دلایل به آرامی رد کرد .رفیق اخگری هیجان زده با غرور و خشمی که می کوشید در چهره و آوازش بازتاب نیابد ، اعتراض اش را نسبت به تحلیل منطقی رفیق (داکتر ...) دریک جدل تئوریک ، با کار برد عامدانهٔ ضمیر" تو " که بار تحقیر را افاده می کرد و جملهٔ " این قدر نمی دانی ... " و " تو ! همین قدر گپه به درستی نمی فهمی ... " و " تو ... " ؛ آغاز کرد .

از رفقا اجازه صحبت خواسته وارد بحث شدم . در وهلهٔ نخست آن جوان مغرور و ضد اندیشه مائو تسه دون را با لحن رفیقانه ؛ ولی محکم و پر معنی ، مخاطب ساخته ابراز داشتم :

« پیر محمد جان ! اجازه بده عرض کنم ، اگر پیوند رفاقت سیاسی را برای لحظه ای در بحث و جدل تئوریک و سیاسی نادیده بگیریم ، خودت در برابر یکی از داکتران طب کشور قرار داری که با دانش طبی خود درخدمت مردم ما تا قبل از زندانی شدنش کوشا بود . کلمات اهانت باری که در برابر این رفیق به کار می بری مطابق با معیار های فرهنگ متعالی و مترقی پذیرفته شدهٔ بحث و گفتگو و اقناع برای نیل به همسویی و اصل رسیدن و توافق به حل مسایل سیاسی - ایدئولوژیک در میان تمام احزاب کمونستی جهان نبوده ؛ بلکه در تقابل با آن ؛ حتا در تقابل با فرهنگ بورژوائی جر و بحث پیرامون مسایل مطروحه میان دو روشنفکر که مربوط به طبقه حاکمه می باشد ، نیز است . از آهنگ صحبت و شیوه کاربرد ضمیر ("تو") در عوض کلمهٔ رفیق و گفتن " نمی فهمی" در عوض جملهٔ " شما متوجه نشدید " و از این قبیل واژه ها وجملات اهانتبار که به زبان آوردی چنین استنباط کردم که خودت رفقا را کوچک و نافهم می پنداری . رفیق ! خط به خط و جمله به جمله متن یک اثر را حافظ وار به ذهن سپردن و علامات اعجامیه در آغاز و اخیر هر جمله و پاراگراف ها را از بر کردن ، معنی برداشت و درک منطقی از متن یک

اثر نهایت با ارزش تئوریک مثل "دو تاکتیک ... " را نمی دهد . این رفیق داکتر با آنکه فهم و درک اش از مسایل تئوریک بالنسبه در سطح قابل توجه قرار دارد ، اگر فرض کنیم وی تازه با مسایل انقلاب آشنا شده باشد ، در چنین صورتی هم ، نه خودت و نه هیچ کسی دیگر حق ندارد که این رفیق را با چنین کلماتی - که "کوچک" شمردن وی و " کمی" ذکاوت سیاسی اش را تداعی کند - مخاطب قرار دهد . رفیق داکتر در مدت کار های عملی اش دراتاق جراحی شماری از هموطنان مریض ما را از چنگال مرگ نجات داده ، و حال از طرف خودت نافهم و چی و چی خوانده می شود ! تمام درک و فهم خودت را محتوای همین اثر که قرار شنیدگی بار ها آنرا خوانده و از حفظ کرده یی ، تشکیل می دهد . با همین پشتوانهٔ تئوریک دیگران را کوچک می پنداری و اهانت می کنی . هرکی به جای من باشد در پشت شیوه بحث اهانتبارت ، عقدهٔ باز نشده ای را می بیند ... » از شنیدن جمله اخیر که عامدانه آنرا بر زبان راندم ، حرکت اعتراضی در وی مشاهده شد . چنانچه مجال نداد تا در پایان جمله ام نقطه قاطعه بگذارم . با ناراحتی آمیخته با خشمی که نمی خواست در چهره اش منعکس شود ، بی درنگ پای عقده را در بحث رد کرد . به هر حال ، احساس کردم ، رفیق هایی که در آنجا حضور بهم رسانده بودند ، با نگاه هایشان این رفیق را چنان آماج ملامت و سرزنش قرار داده بودند که وی خودش را در تنگنای به مراتب تنگتر از سلول احساس کرد . سر انجام این رفیق اخگری ، از شیوه بحث اش با رفقا ، بخصوص با رفیق داکتر .... شجاعانه معذرت خواست و از خود انتقاد کرد . ما همه از انتقادش استقبال نمودیم .

بعداً با رفیق داکتر به سلول اش رفته مدتی با هم صحبت نمودیم . یک و نیم ساعت و یا بیشتر ازآن با رفقا بودم که خیلی ها نیرو بخش و سرور آفرین بود ، تا این اینکه نوبت تفریح شان رسید ، آنگاه با آنها یکجا ازدروازه عمومی کوته قفلی هایشان خارج شده به دهلیز منزل چهارم که سرباز دروازهٔ عمومی کوته قفلی های ما را به خاطر خرید از کانتین باز گذاشته بود ؛ داخل شدم .

۵- درنگی بر بخشـــی از " بحث های تئوریک "یک "متفکر" وامانــده :

با کندی گذشت زمان در زندان نمی توانستیم عادت کنیم . در هر صورت ، روز ها و شب هایی آگنده از درد و انـدوۀ بی پایان ؛ چون ورق پاره های از شـیرازه زندگی ما کنده می شد و از حجم اوراق عمر ما می کاست .

گاهگاهی که قاضی صاحب به منزل سوم پیش رفقایش می رفت و یا در دهلیز قدم می زد ، من و احمد علی در اتاق تنها می ماندیم ، مطالبی را با هم در میان می گذاشتیم . از آنجایی که انسان ها دارای خصلت اجتماعی اند ، نیاز دارند با هم نوع خود رابطه انسانی و عاطفی بر قرار سازند [ولو یک شب در یک هوتل ، و یا در یک اتاق مهمانخانه و کوته سرای ، و یا در اتاق تِرن ، و یا اتاق کشتی و یا ... ، که در جوار هم قرار می داشته باشند] ، احتیاج به گفتگو دارد . مطالبی را بدون دلواپسی وکدام ملاحظه خاصی با همدیگر در میان می گذارند . سر انجام در زمینه شناخت همدیگر به معرفت حسی و یا منطقی می رسند . در زندان این نیاز شکلی دیگری اختیار کرده بود . یک زندانی زمانی که می خواست با همزنجیر ناشناخته اش رابطه بر قرار سازد ؛ قصه ها و سرگذشت هایش را با وی در میان بگذارد ؛ از خاطره هایش بگوید ؛ از خوشی ها و پیروزی هایش ؛ از ناکامی ها و نابسامانی هایش ؛ از گرفتاری و تحقیق و شکنجه اش ؛ چیزی بگوید و چیزی بشنود . این امرکلاً بستگی به این داشت که آن دو فرد چه نسبت سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، قومی ، زبانی ، منطقه ای و... با همدیگر میداشتند .

در شرایطی که دشمن ایدئولوژیک - سیاسی در یک سلول با انسان طرف است ، چه صحبت های با وی داشته باشد ؛ اگر همزنجیرش دموکرات انقلابی باشد ، گپ و گفت زندگی پرماجرایش را از کدام جا بیآغازد و به کدام جا بر آن نقطه پایان بگذارد ؛ اگر همزنجیرش مسلمان ساده و بی پیرایه باشد ، با وی چگونه سخن آغاز کند ؛ و اگر مسلمان افراطی و یا مکتبی تعلیم دیده باشد ، برخوردش را چگونه با وی عیار سازد ؛ و اگرهم سلولی اش .... باشد ، این قالب ها (یعنی قالب گپ ها) در شرایط زندان سیاسی که زیر نظارت بسیار شدید یک ابر قدرت متجاوز و همدستان پلیدش قرار دارد ؛ متعارف و متداول نیست . با صحبت های بیرون از زندان فرق ماهوی دارد .

در هرحال ، هر انسان آگاه که از هوشیاری سیاسی برخوردار است ، روی هر حرف و جمله اش ، پیش از آنکه با زبانش افاده گردد ؛ درنگ و تأمل می کند . حد و مرز صحبت اش را همواره در مرکز دیدش قرار می دهد ، تا مبادا گپی ، حرفی ، جمله ای پر واز کند و از قفس دهانش بپرد و در آینده مشکلاتی بار بیآورد . به گوینده و یا به فرد دیگری صدمه وارد نماید ، که جبران اش میسر نباشد . باهوشیاری باید بگوید و با هوشیاری باید بشنود ؛ همینطور درهنگام گفتگو ، با هوشیاری توأم با حوصله مندی عواطف و احساسات اش را زیر کنترول داشته باشد . به گونۀ مثال در کجای گپ و گفت اش باید بخندد ، در کجای حرف و سخن طرف صحبت اش باید ابراز تأسف نماید ، در کدام مقطع ای از تداوم سخن متکلم ، همدردی و همنوعی اش را آشکار سازد ، تا مبادا با اندک غفلت ، تأثرات و احساسات بی جایش را در برابر صحبت های همزنجیرش [که خود از تداعی درد ها ، داغ ها و زخم های متورم وخونین ناشی از شکنجه مستنطقین و ضربات بی رحمانه شلاق تحقیر و توهین و اهانت آن شکنجه گران مزدور در حافظه اش ، زجر بی پایان می کشد] بازتاب دهد و سبب دوری و یا دشمنی وی گردد ، که این بی توجهی و بی دقتی در جریان صحبت به مثابه وزش هوائی است که به یکبارگی خاکستر روی آتشی موقتاً پنهان شدۀ اختلافات و تضاد های گوناگون میان طرفین صحبت را پراگنده ساخته ، فضای تنش و تشنج را بر روابط تازه آغاز شده آنان حاکم می گرداند .

شرایط زندان در همین برهۀ زمان ، من را با شخص در ظاهر آرام ، " پرمهر" ، " دلسوز" ، " از خود گذر"و با "حوصله" ؛ اما مکار و کنجکاو ، نیرنگ باز و اندک رنج ، ناصادق و گپ ساز ، بی رحم و توطئه گر؛ در یک کلام ، با یک ابلیس سیاسی تمام عیار و متکی به یک تن از خاینین ملی [مربوط به طیف بالائی حزب مزدور و دولت دست نشانده روس] طرف ساخته بود که همواره در تلاش بود ، در مبادله احساسات و عواطف ، طرف مقابل را طوری زیر تأثیر قرار بدهد که بیشتر بگیرد و کمتر بدهد ، و درمبادله خاطره ها ، سیمای مطالب بی اهمیت و شخصی ، اجتماعی و سیاسی خود ، اعضای خانواده و افراد مورد نظرش را با کلمات دل انگیز آرایش نموده ، بازگو نماید . وطرف مقابل را مرهون و شیفته "صداقت" آشکار ساختن "راز های پنهانی" خود و یا "دوستان" اش ساخته ، وی را همچنان وا دارد که او نیز چیز هایی را که میداند و در صندوقچه راز های مگو و خاطره های بازگو نشده اش تا کنون پنهان مانده ؛ هر چه زود تر آشکار سازد و بر زبان آرد ، تا آن راز های گفته

شده و خاطره های آشکار شده وی را برای روز مبادا گروگان گرفته ، در شرایطی که مناسبات اش با آن فرد بر هم و درهم گردد ؛ مانع اعتراض و تقابل و رویا رویی وی با خود گردد . و باین شگرد ، زبان افشاء گر وی را ببرد که مبین کار و کردارش نگردد ، همچنان قلم وی را نیز چون میخی بر کف دست اش بکوبد ، تا کلک های خونچکانش نتواند تصویری از شخصیت واقعی وی را بکشد .

امروز صمیمیت نشان می دهد ، با " احترام و حسن نیت" ، "دلسوزی و روا داری مادر کلان گونه" و خاطرخواهی " رفیقانه " در پهلویت ایستاده می شود ، در خدمت ات قرار می گیرد ؛ زمانی که بر وفق خط دیدش حرکت نکردی ، هنگامی که اسم رسوایش را به مثابه یک " انقلابی منتقد" زینت افزای جمله هایت نساختی ، فردا که (ازلحاظ منافع سیاسی و امنیتی) از ناحیه تو احساس خطر نماید ، رنگ عوض می کند . با سوء نیت ، دل چرکی ، نامهربانی و بدخواهی در برابرت می ایستد . در فکر و ذکر فرسایش روانت می افتد . گوشه ای از حقیقتی را که با شگرد های آزمون شده ، از تو ربوده , آنرا شاخ و برگ و پنجه داده ، تحریف نموده برضدت استعمال می کند ، تا دیگران را علیه تو بیانگیزاند . کمتر کسی خواهد بود که در این کرهٔ خاکی و پر از تضاد های گونا گون این امرخطیر را کم و بیش در زندگی اجتماعی و شخصی و یا سیاسی خود تجربه نکرده باشد . من هم با در نظر داشت چنین مفاهیم و ارزش های تجربه شده ای معاشرتی و سیاسی ، با وسواس ، تردید ، احتیاط و شک انقلابی با چنین شخصی - با ابعاد پیدا و پنهان - رابطه ام را عیار نموده بودم . خیلی ها با احتیاط و سنجیده با وی سخن می گفتم . در واقع وضع ما در آن سلول به دو شطرنج بازی شبیه بود که هر دو رو بر روی هم قرار داشته ، هر یک با خونسردی منتظر فرصتی می باشد تا طرف مقابل برای یک لحظه ای زود گذر هوشیاری اش را از دست بدهد و حرکت یک موره را بر روی تخته نبرد فکر ها همه جانبه نسنجد و بی تأمل آن را بر جای نادرست بنشاند ، در واقع گامی به طرف شکست برمی دارد [چنین حالتی با دورهٔ "عملیات اپراتیف " - که زندانی زیر نظارت بسیار شدید قرار می داشته باشد - شباهتی بهم می رساند].

درچنین وضع فردا و پس فردا و ماه ها ؛ حتا سالهای بعد را هم در نظر داشتم . نمی توانستم که نداشته باشم ؛ زیرا که در گذشته زیان های از کم توجهی در چنین موارد دیده بودم .

نخستین روزی که پرنده منقوش "حسن نیت" در فضای بیکران روابط آگنده از "مهر" ما به جولان آمد ، روزی بود که من و او در سلول تنها نشسته بودیم ،

سخن هایی بین مان رد و بدل شد [قبلاً از رفقا در مورد انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و برخی خصایل ناهنجار و ضد انقلابی احمد علی چیز های شنیده بودم] . بعد از صحبت های جسته گریخته بالای موضوعات ؛ به این نکته مهم تمکین کرده از داکتراحمد علی پرسیدم :

" داکتر صاحب نظرت در مورد انقلاب اکتوبر چیست ؟ " .

از اینکه چنین سوالی را مطرح کردم ، احساس شعف آشکار به وی دست داد . با سیمای بشاش و لبخند مرموز ، افکاردستکاری شده اش را متمرکز نموده اظهار داشت :

« توخی صاحب ، نظرات من در مورد انقلاب اکتوبر آن نظرات قبلی که به آن باورمند بودم ، حالا آن چنان نیست . زمانی که من جبهه [نام آن جبههٔ مخفی را که سرمعلم صاحب در جریان برخورد برایش گفته بود نگرفت] را در هرات ترک گفته به ایران رهسپار شدم [چگونگی و دلایل ترک جبهه را طور مفصل بیان نمود] . در آنجا با چپ ایران بحث های داشتم [بعد ها معلوم شد که با اعضای حزب توده ایران تماس گرفته بود] ، از جمله بالای مقوله انقلاب اکتوبر . شماری از محققین چپ در ایران - بعد از سالها مطالعه - نظرات شان به این سطح تکامل کرده بود که می گفتند : " لنین در انقلاب اکتوبر دچار شتابزدگی خرده بورژوایی شده اشتباهات جبران ناپذیری مرتکب شد که تا حال درد آنرا خلق های سه قاره می کشند . اساساً حزب کمونیست شوروی یک حزب کمونیست واقعی نبود . شمار کارگران عضو حزب اندک بود . در حالی که روشنفکران از طبقات دیگر ، حزب را در انحصار خود داشتند . حزب کمونیست چین همینطور به همین آفت دچار شده بود . اصلاً در دنیا تا کنون هیچ حزب کمونیست آنطوری که مارکس اناتومی حزب را بیان کرده ، به میان نیامده ، من بعد از تعمق و تفکر زیاد و دقیق ، آنان را مُحِق یافته نظرات شان را پذیرفتم ... » (نقل به قول مستقیم) .

صحبت های زیادی هم در مورد به اصطلاح " کیش شخصیت استالین " و " قتل های بی شماری را که مرتکب شده بود" نمود ، وهم از مائو تسه دون و انقلاب فرهنگی چین به " نقد" پرداخت . شاید فکر می کرد ، این اولین باری است که در زندان کسی پیدا شده که به لاطائلات و نظرات ضد انقلابی تشخوار شده اش با اینهمه دقت گوش می دهد . درجریان بحث ها و سخن ها ، گاهگاهی هم از زندان و از گرفتاری و ازتحقیق و اعدام و چگونگی کشیدن اعدامی ها از زندان و محل اعدام آنان صحبت هایی توأم با هیجان به میان می آمد . کاملاً به یاد دارم که

من حین صحبت بالای موضوع اعدام به نقل از زبان بصیربد روز (کسی که عامل اطلاعات بود) چگونگی بیرون کشیدن اعدامی ها را از اتاق هایشان و بعداً بردن آنان را به" اتاق کنفرانس ها " و.... تشریح کردم . در چنین اتمسفیری دلخواه داکتر احمد علی که شاید فکر می کرد دو همزنجیر از دل و جان به صحبت های همدیگر گوش می دهند ، وی در مـورد بیرون کشـیدن خـودش در شـکل به اصطـلاح " اعــدامی نام غلــط " (در همـان روزی که رفقـای رهبـری سـامـا را بـرای اعــدام از زنـدان بیـرون بردنـد) مطـالبـی را تشـریـح کرد . [۲] در آن روز و روز های بعد ، من با دقت به حرف های وی گوش می دادم . "منتقد" باور باخته ، نا بخردانه می پنداشت چرندیات اپورتونیستی وی مرا مبهوت ساخته دلدادۀ نظرات انحرافی وی در آینده قریب خواهم شد . درپایان بحث اش در آن روز نقطه تمام نگذاشتم ، تا بحث و " نقد"ش را در روز های دیگر هم با اشتیاق پی گیرد و تخمه آرزوهای پوچ را در دماغ علیل اش بپروراند که گویا موفق شده توخی را از" لذت شرب مدام " نقد داهیانه" اش - از لنین ، استالین و مائوتسه دون - مبهوت و با خبرساخته است .

زمانی که لازم می شد ، من از آن عوامل خاد که در داخل زندان فعالیت می نمودند ؛ نام می بردم ، وی ناراحت شده روی خوش نشان نمی داد ، و بلافاصله اظهار میداشت که : " این افراد جزء ناچیز از یک کل در یک سیستم اند ما باید مجموع سیستم را به نقد بکشیم . از مجموع سیستم حرف بزنیم ، نه از جزء ناچیز و بی اهمیت آن . اینها (عوامل خاد و جواسیس دولت مزدور) با تغییر کل سیستم تغییر می خورند . وی هیچگاهی نمی خواست از لبه تیز و آغشته به خون مردم ما (عوامل خاد) اسمی برده شود . حساسیت خاصی در این زمینه نشان می داد . وی آرزو داشت هیچگاهی بحث خاد و افشای عوامل مخفی روس به میدان بحث " عالمانه " اش کشیده نشود .

واکنش من در جریان تداوم بحث های بی محتوای این" منتقد بی همتای زمانه " که می پنداشت خزف شخصیت سیاسی آلوده به لجن و سیاهی اش ، لعل شب افروز است ؛ روز تا روز بیشتر و جدی تر شده می رفت که مسلماً فضای به اصطلاح "صمیمیت" ، همزیستی وبا همی درون سلول را مکدر و مکدرتر می ساخت . آخر حوصله هر انسان هم حدی دارد . زمانی به این فکر اندر شدم که وی ، چون ابلیس سیاسی در برابرم قرار گرفته و آرزو دارد مرا با گپ و گفت اش به اصطلاح "وسوسه" نموده ، تا مرز تردید و دو دلی بکشاند . خواستم با جمله ای

کوبنده برسفسطه های پوچ و نشخوار شده اش نقطه پایان بگذارم ، از این رو ، زمانی که باز هم دنباله بحث تکراری اش را از سر گرفت ، به امید اینکه بر مبنای " تئوری تلقین" موفق خواهد شد بر صفحه ذهنم علیه اندیشه های پیشوایان پرولتاریای جهان نقطه گذاری کند ، با جدیت پایان چنین بحث هایی را با گفتن این جمله به اطلاع اش رساندم :

« داکتر صاحب ! شما باور تا ن را نسبت به امر کمونیزم و انقلاب از دست داده و به اندیشه تان پشت کرده اید ، در حالی که امرکمونیزم و انقلاب دردماغ من سلول ساخته و آثار پیشوایان پرولتاریای جهان محتوای وجدان سیاسی مرا تشکیل داده است ، بی جهت خودت را زحمت نده و از پروژه استحاله معتقدات سیاسی ام دست بکش » .

او که قلباً از ابراز نظرم در مورد خودش ناراحت شده بود ، در جواب جمله اخیرم با گفتن این سخن اکتفا نموده چنین گفت : « برخورد من به مسایل دگماتیک نبوده به مسایـل نقـادانه برخـورد کرده ام . کـدام هـدف دیگری نداشـته ام » .

از همان روز به بعد ، خاکستر به اصطلاح "محبت" ، "صمیمیت" و " احترام " کذایی داکتر احمد علی نسبت به من ، به هوا شد . بار دیگر آتش کین توزی ، توطئه گری و دشمنی اش نسبت به من زبانه کشید .

گفته ها و قصه های وی که شب ها و روز های دراز زندان با شنیدن تکراری آن سپری شده بود [از زمانی که بگفتۀ سرمعلم صاحب قادر خان جبهه مخفی هرات را خود سرانه ترک گفت و رابطۀ آنرا با سازمان افشاء نمود ..... و آنگاه به مشهد رفت . و در آن شهر گویا با چه مشکلاتی مواجه شد که از روی اجبار به کار های دست زد ... ! ؟ بعداً از آنجا فرار کرده به تهران رفت ؛ و از آنجا به کشور دیگری رفت ، و با کاوش به حقیقتی پی برد که در آنجا " مغز شویی چپ انقلابی به صورت عجیب و غیر قابل باور صورت می گرفت" و بسا مطالب دیگر را بیان نمود] به سبب اینکه به خط دید این اثر مربوط نیست ، از آن می گذریم .

۶- توطئه بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی :

خوانند گان گرانقدر که جریان رخداد ها و حوادث زندان پلچرخی را در دوران تجاوز روس ها به افغانستان ، با هیجاناتی ناشی از ضدیت با حضور ارتش بیگانگان در کشور ، و با ناراحتی آمیخته با خشم مقدس و در بسا فراز و نشیب ها و پیچ و خم های حوادث ، با اندوه فراوان دنبال می کنند ، باید بنویسم :

یکی از استخوان سوز ترین شکنجه های نامرئی که بر زندانی اعمال می نمودند ، زمانی بود که زندانی در درون یک سلول تاریک مواجه با فردی می شد که به جز از هنگام جان شستن و قضای حاجت ؛ رفتار و گفتار و گفتگوی وی با دیگران ، در واقع تمام حرکات و سکنات ؛ حتا خواب وی را با دقت یک باستان شناس مشتاق پژوهش ، زیر نظر می گرفت . و در پی فرصت مناسب می گشت ، تا دست و پای زندانی را در حلقهٔ توطئه ای که برایش روبراه کرده بود ، بنـد نماید . در ماهیت خود ، این وضـع همانند زنـدان دیگری بود در درون زنـدان .

در امتداد روز هایی که ورق پاره های عمرم دستخوش تند باد حوادث درون زندان استعمارگران روسی و مزدوران دنی شان می شد ، و شب هایی که تداعی محتوای آن ورق پاره ها ، خواب لحظه ای را از چشمان آرامش ندیده ام می ربود ، نکته های آن دو "همسایه " ["خوب شد شما هم گذاره اش را ببینید ..." ، " یک دفعه گرم بیاید ..." (که اشاره است به مار یخ زده ای که آنرا در آستین گرم بگذارند ...)] را در رابطه با همزیستی آنان با این شخصی که از سقوط خود در منجلاب تسلیمی لذت می برد ، به یاد می آوردم ؛ برخورد شان را در برابر این شخص توطئه گر تقدیر می نمودم .

یک روز که هوا به شدت گرم بود ، من در داخل مثلث قدم می زدم . وقتی که به طرف دروازهٔ مثلث نزدیک شدم ، تا دوباره برگشته به قدم زدن ادامه بدهم ، داکتر احمد علی را دیدم که نزدیک دروازه مثلث ایستاده ، به طرفم اشاره می کند که نزدش بروم . زمانی که نزدیک وی رسیدم ، به آهستگی گفت که داخل دهلیز شوم . آنگاه با اشاره چشم چوبی را در زیر زینه منزل دوم نشانم داد [چوب مورد نظر داکتر احمد علی به درازی یک متر هفتاد سانتی یا چیزی بیشتر ، عرض ۱۵ یا ۲۰ سانتی و ضخامت ۳ یا ۴ سانتی بود] . آنگاه به آهستگی چنین گفت : " توخی صاحب این چوب چند بار چای ما را جوش می دهد ، زود شو که در دهلیز کسی

نیست . آنرا بردار و به اتاق ببر و در زیر توشک بان تا من بیایم ". در جوابش گفتم : " داکتر صاحب چرا خودت این کار انجام نمی دهی ؟ " . او فوراً اظهار داشت :" به خاطری که سر باز اگر ببیند مرا به قومندانی می برد ؛ اما شما را به خاطر موهای سفیدتان چیزی نمی گوید ، اگر گفت چوب را چه می کنی بگو که آنرا در دیوار رفک می زنم که بالای آن قرآن شریف را بگذارم " . آنگاه با عجله نگاهش را به این طرف و آنطرف دهلیز متمرکز کرد . قبل از آنکه به داخل مثلث برود ، بار دیگر با صمیمیت و نوع خواهش از من خواست تا هرچه زودتر آنرا به اتاق انتقال بدهم .

چوب مورد نظر داکتر احمد علی را که فکر می شد جزء بازمانده قالب های " آب کُشتهٔ " کانکریت پایه و سقف زندان بود ، از زیر زینه برداشته ، با احتیاط و شتاب زیاد ، زینه های هر چهار منزل را پیمودم و آنرا به داخل دهلیز و از آنجا به درون سلول انتقال دادم . خوشحال شدم که در راه با سرباز و یا صاحب منصبی تصادف نکردم . توشک داکتر احمد علی را برداشته چوب را در زیر آن پنهان کردم . زمانی که داکتر احمد علی داخل سلول شد ، با عجله زیر توشک خود را دید . آنگاه با خاطرجمعی از ذخیره زیر توشک خود تکه پاره هایی را بیرون آورده چوب را در آن پیچاند . بعداً دو و یا سه میخ را در دیوار سلول کوبید وچوب را بالای آن گذاشت و گفت :" کدام جلد کتاب دینی را اگر پیدا کردم ، آنرا دربین تکه پیچانده بالای این رفک می گذارم . اگر سرباز چیزی گفت برایش می گویم که قرآن شریف را بالای آن گذاشته ام . در جوابش گفتم :" داکتر صاحب سربازان می فهمند که ما نماز نمی خوانیم ، چه برسد به قرآن خواندن ما ! " . با بی حوصله گی در جوابم چنین گفت : " یگـان سرباز شاید بفهمد زیاد پشت گپ نگرد . بی چایی بسیار سخت است .گرسنگی را تحمل کرده میتوانم ؛ مگر بی چایی را نمی توانم " .

روزی سربازان برای تلاشی به سلول های ما هجوم آوردند . داکتر احمد علی کاغذ و برخی چیزی های را در داخل دستمال پیچانده بر روی رفک گذاشته بود ، تا ازدور فکر شود که در بین آن قرآن است . با آغاز تلاشی از سلول های دم راه ، تغییر عقیده داده ، فوراً آنرا برداشته به جایش قطی چای و یکی دو چیزی دیگر را گذاشت . سربازها که به داخل سلول آمدند ، در دید اول چشم آنان به آن چوب بالای دیوار افتاد . مزدوران با تعجبی آمیخته با تمسخر چنین گفتند :" این چه است ؟ " . داکتر احمد علی گفت : " من نمی دانم چند وقت پیش سرمعلم از این اتاق تبدیل شد ، من که به این اتاق آمدم ، این رفک در همین جا بود ". یکی از مزدوران روس ، از من پرسید ... . در جواب آن مزدور گفتم : "زمانی که مارا از

منزل اول به این اتاق انتقال دادند ، این چوب در همین جا بود ، شاید کسانی قرآن را بر روی آن می گذاشتند . حالا ما چای و بوره خود را بر روی آن گذاشته ایم ؛ این چه نقص دارد " . سرباز در حالیکه تکه های دور چوب را با خشونت باز می کرد ، با لحن تحقیر آمیز چنین گفت : " اینجا خانه شخصی کسی نیست . زندان است زندان ! به طاق و رفک ضرورت نیست ". آنگاه بعد از پایان تلاشی چوب گرانبهای داکتر احمد علی را با خود بردند . بعد از رفتن مزدوران به داکتر احمد علی گفتم : « تو این چوب را با خود نیاوردی ، اگر سرباز در همان روزی که این چوب لعنتی را با خود به اتاق آوردم ، مرا می دید ، این احتمال هم وجود داشت که پروای موی سپیدم را نمی کرد . من را به اداره زندان می برد ، و با همین دستاویز مورد ضرب و شتم و داو و دشنام قرار می دادند . اینها در رابطه با چپ انقلابی پی بهانه ای می گشتند تا عقده های شان را بالای آنان حل نمایند . هرگاه به چنین عملی مبادرت نمی ورزیدند ازلذت تحقیر و توهین آنان ابداً چشم پوشی نمی کردند . و اگر این سرباز سخت می گرفت هر دوی ما را به قومندانی می بردند ... . » .

در هرحال ، اوقات داکتر احمد علی که به خاطر از دست دادن چوب گرانبهایش تلخ شده بود . اعتراض من هم وی را بیشتر بر افروخت . قسمی که تا یکی دو روز چندان حرف و سخنی با همدیگر نداشتیم .

فکر می کنم اواخر ماه سنبله بود . برق زندان نسبت به ماههای قبل زود زود می رفت و زندانیان را شدیداً ناراحت می ساخت . اسیران به طریقی می کوشیدند غذای دیرۀ شان را گرم نمایند و آب شانرا جوش بدهند . روغن سر دیگ را آشپز ها جمع می کردند و آنرا بالای تعدادی زندانیان می فروختند . زندانیان از پنبه داخل توشک هایشان فلیته می ساختند . چند تای آنرا به گرد یک نعلبکی حلبی و یا سر پوش قطی ... قرار داده بالایش مقدار روغن می ریختند ، بعداً فلیته ها را آتش می زدند ، آنگاه دیگ و چاینک حلبی پر آب را بر روی سه پایه های دست ساختۀ شان که به روی فلیته ها گذاشته شده بود ؛ قرار می دادند و دیگ شان را به این صورت گرم می کردند . و یا آب را جوش می دادند . زندانیان با احتیاط و دلواپسی این کار را انجام می دادند . شاید از جمله ۲۴ سلول ، ۱۲ و یا ۱۵ آن از همین دیگدانک های خود ساخته استفاده می کردند ، که بعد ها به خاطر سر وصدای تلاشی - شماری که بدین شیوه عمل می کردند - به کمترین رسید .

داکتر احمد علی - با وجود اعتراض من - به همین فکر افتاده دیگدانکی ساخت که روغن نا تصفیه در آن می سوخت و فضای اتاق را دود فرا می گرفت . و

بوی روغن سوخته مشام را اذیت می کرد . اتاق هایی که قبلاً اینکار را انجام می دادند ، به خاطری که جزائی نشوند ، از این کار منصرف شدند . اخوانی های مکتبی ، اگر خبر می شدند که ما از دیگدانک استفاده می نمائیم ، در چنین صورتی احتمال گیر افتیدن ما بیشتر متصور بود . من ، روی ناچاری در صدد ساختن دیگدانکی شدم که دود نداشته و بوی آن هم کمتر حس می شد . چند تا از شمع های را که به خاطر بی برقی از کانتین خریده بودم گرفته آنها را نصف کرده ، چند توتۀ بریده را دُور از هم ، بر روی سر پوش شیر قطی "کلیم هالندی" به شکل دایره قرار داده آنها را روشن کردم . و در زیر سه پایه ای که به کمک داکتر احمد علی - از قطی شیرخشک بزرگتر - درست کرده بودم ؛ قرار دادم ؛ آنگاه چاینک حلبی پر آب را بروی آن گذاشتم . حدود چهل دقیقه نگذشته بود که آب جوش آمد . دود نداشت ، بوی آن کمتر محسوس بود . ساز و برگ جوش دادن آب و ... را پشت بالشت و کمپل قرار دادیم که اخوانی ها در وقت عبور از مقابل اتاق ما متوجه نشوند . این " ابتکار" مایۀ خوشحالی داکتراحمد علی که به نوشیدن چای - چون هیروئین - معتاد بود ؛ گردید . بر خلاف میل داکتر احمد علی از کار منقل بی دود و بی بو ، به رحمانی صاحب و یک تن افغان ملتی اطلاع دادم . آنها هم با همین طریق آبجوش تهیه می کردند و... . مدتی نگذشته بود که چند اتاق دیگر هم از خرید روغن قره وانه منصرف شده با همین شیوه آبجوش تهیه می کردند .

در این گیر و دار بود که خبر شدیم در منزل پائین کسانی را به خاطر این کار جزائی نموده اند . از همان روز به بعد من جداً از داکتر احمد علی خواستم تا از این کار دست بکشد و ساز و برگ آنرا از بین ببرد ؛ مگر وی نمی پذیرفت و جداً مخالفت می کرد . چنانچه روزی در برابر اعتراضم - با دلگرمی و پشتوانه ای که داشت - چنین گفت :" زمانی که دهلیز ما تلاشی شود ، مسؤولیت آنرا من شخصاً به عهده می گیرم ؛ دلتان جمع باشد . این کار خودم است ." تجربه نشان داده بود که وی دروغ می گفت . ساختن و مشتعل کردن آن را به طور یقین به من نسبت می داد ، تا آرزویش که همانا جزائی شدنم بود ؛ برآورده شود . من در عین همزیستی و هم اتاقی و همکاسه شدن با وی ؛ جداً متوجه توطئه های احتمالی وی بودم .

سر انجام ، روزی تلاشی ناگهان فرا رسید . کاملاً به خاطر دارم ، عصر روز بود که تیم تلاشی دفعتاً وارد دهلیز ما شد . شماری از اجیران به طرف ۲۴ کوته قفلی های دهلیز دست چپ و شمار دیگر به جانب کوته قفلی های ما هجوم آوردند . از

اتاق پاکستانی ها شروع کردند . در این اثنا چایجوش ما بر روی منقل قرار داشت ، دو یا سه دقیقه به جوش شدن آن مانده بود . با ناراحتی آمیخته با خشم ، داکتر احمد علی را مخاطب قرار داده گفتم : « دیدی نه گفته بودم که نوبت تلاشی دهلیز ما هم می رسد ، اگر منقل را از اتاق بیرون می بردی حالا به این جنجال دچار نمی شدیم . بگیر زود باش شمع ها را خاموش کن ؛ منقل و پطنوس را هر چه زود تر از اتاق بیرون ببر و در بیرل کثافات نزدیک تشناب خالی کن ! » . وی ظاهراً با خونسردی گفت :" پروا ندارد چیزی نمی گویند " . از جایم بر خاسته صافی ظرف ها را برداشته ، شمع های مشتعل را که حرارت زیاد تولید کرده بود با آن خاموش کردم . قسمتی از صافی آتش گرفت و کمی دود از آن بلند شد . با شتاب روی پاک را برداشته بدور قسمت سوختگی طوری پیچاندم که دود از جای سوختگی بیرون نشود . آنگاه با خشم گفتم : " بگیر منقل و آب جوش را از اتاق بیرون ببر و به بیرل بیانداز ، زود باش ! " . داکتر احمد علی که از این وضع دچار نوع اضطراب شده بود ، سرخی بیشتری درچشمانش دیده می شد ، باز هم گفت : "پروا ندارد چیزی نمی گویند ، توخی صاحب نترس ! " . این انسان محیل کلمه " نترس" را با نوعی تمسخر پنهان - طورعمدی - اداء نمود ، تا به زعم خودش در چنین حالت اضطراری و حساس [که برخی افراد توان سنجش همه جانبه شیوه خنثی نمودن یک رخداد مذموم و نامیمون را موقتاً از دست میدهند] ضربه ای متوجه غرورم سازد و من برای اثبات نادرستی گفته اش از تصمیم ام منصرف شوم . از شنیدن جمله توهین آمیزش خشم شدیدی سراپای وجودم را فرا گرفت . طوری که از شدت خشم دندان هایم را چنان بر روی هم فشردم که صدای آن در سلول پیچید . خود داری اش از بردن منقل و آب جوش به بیرون ازسلول ، عمق توطئه اش را نمایان ساخته بود . با درک این حالت خشمم آنقدر سرکش شد که انگشتان هر دو دستم را جمع کرده به هم گره زدم و با عصبانیت بی سابقه ای وی را مخاطب ساخته گفتم : " نمی بری ! " وی که تا آن روز چنین حالتی را در من مشاهده نکرده بود ، درک کرد که اگر ساز و برگ جوش دادن را از اتاق بیرون نبرد ، مشت محکمی بر دهان و دندانش اصابت خواهد کرد . در حالی که رنگش از شدت ترسی آمیخته با نفرت از من ، به زردی گرائیده بود ؛ فوراً دست به کار شده آب را به داخل سطل - که در آن کمی آب بود - ریخت و منقلک و سه پایه اش را در روی پاک پیچانده و از اتاق خارج شد ، تا آنرا به داخل بیرل بیاندازد . چند سربازی که مشغول تلاشی منقلک در اتاق ها بودند ، متوجه منقلک پیچیده در

روی پاک و حمل دهنده ای آن نشدند (و اگر هم می شدند ، بر روی خود نمی آوردند ؛ زیرا که ملاقات بادیگارد نجیب دیو خاد را با داکتر احمد علی در زندان از نزدیک شاهد بودند) . از دور که دیدم ، وی منقلک را با روی پاک به داخل بیرل انداخت . آنگاه با اعصاب نا آرام به اتاق آمده در گوشه ای ماتم زده نشست .

تیم تلاشی که به اتاق ما رسید ، شاید هم توقع داشتند چیزی پیدا کنند ؛ مگر از سلول ما دست خالی بیرون شدند . دو اتاق بعدی را هم تلاشی کردند ، چیزی نیافتند . در یکی از اتاق ها دهلیز ما ساز و برگ جوش دادن آب و... را پیدا کرده بودند ، نفر مسؤول آنرا با خود بردند . بعداً معلوم شد که آن زندانی را شدیداً مورد ضرب و شتم ، تحقیر و توهین قرار داده بودند .

از روز تلاشی تا چند روز دیگر - من و داکتر احمد علی - چندان گپ و سخن با همدیگر نداشتیم . سکوتی بر اتاق ما مستولی شده بود که فقط کلمات متعارف و روز مره آنرا می شکست . من اغلباً با رفیق رحمانی صحبت می کردم و بر روی تخته شطرنج با وی به مسابقه می پرداختم . داکتراحمد علی هم روز ها را اغلباً در اتاق انجنیر حسین سازایی و قسماً در اتاق مامور جبار سپری می کرد .

داکتراحمد علی هیچگاهی باور نداشت که من در فکر زدنش بیافتم و آنچنان توهین آمیز با وی برخورد نمایم . از این سبب آتش خشمش نسبت به من شعله ورترگردید ، و درفکر و ذکر توطئه ای دیگر برآمد .

کسی که از چترال پاکستان بود و کار آوردن قره وانه و بوجی نان خشک و میوه را به عوض برخی زندانیان انجام می داد و در بدل آن از آنان پول می گرفت ؛ از چند روز بدین سو ، وی را ازدهلیز ما تبدیل کرده بودند . فکر می کنم در روز هایی که نوبت اتاق ما می بود ، داکتراحمد علی و یا اصغرملیشه دوست اش کار آوردن قره وانه و نان خشک را انجام می داد . زمانی که مناسبات میان ما دچار تکان شد ، و من به موقع موفق شدم توطئه وی را نقش برآب سازم ، آنگاه وی بدون آنکه به من بگوید که بعد از این در روز نوبت اتاق ، بوجی نان خشک را به عوض من آورده نمی تواند ، تا من در فکر پیداکردن کسی دیگر شوم که این کار را برایم انجام بدهد ؛ به اصغر رهزن از" دهاره مامور جبار" ملیشه که بعضی اوقات با وی ، گویا در باره "مریضی" اش - خصوصی - صحبت می نمود ، گفت : "مناسباتم با توخی برهم خورده ، بعد از این در روز نوبت اتاق ، کار آوردن بوجی نان خشک را من انجام نمی دهم . در نوبت دیگر شخص توخی باید اینکار را بکند . تو مستقیماً به او بگو که چرا

نان خشک را بر روز نوبت خودت نمی آوری . لازم نیست تو این کار را به خاطر او انجام بدهی " (به نقل از مامور جبار سر دستهٔ ملیشه) .

یکی از روز ها ، بعد از صرف غذای چاشت ، در دهلیز سر و صدای پیچید . داکتراحمد علی به آهستگی از اتاق خارج شد . طوری نشان داد که می خواهد بفهمد که در دهلیز چه گپ است . من هم ، سرم را از سلول بیرون کرده به طرف دست راست دهلیز ،که صدای بگو مگو از آنجا می آمد ، دور دادم . متوجه شدم که پنج شش تن به شمول اصغر چرسی و "خوجهٔ یک دست" خادی (هر دو ملیشه و عضو جمعیت ربانی - مسعود بودند) در برابر اتاق افغان ملتی ها ایستاده با تندی و خشونت به گفتگو مشغول اند . در همین اثنا (هم اتاقی) رحمانی صاحب از آنطرف آمده اظهار داشت : « لومپن های جمعیتی "خوجه یکدست" و "اصغر چرسی" سر مسئله نوبت قره وانه و نان خشک با افغان ملتی ها دعوا و جنجال راه انداخته آنها را به خاطر مصاحبه تلویزیونی شان گپ های بد و بیراه زدند ... » .

بعد از سپری شدن چند دقیقه ، سه یا چهار نفر زندانی در برابر دروازهٔ اتاق ما ظاهر شدند ، که من صرفاً یک تن از آنان را که گاهگاهی در هنگام روبرو شدن با من سلام می داد ، به یاد دارم [یعنی اصغرملیشه را که از شدت لاغری حین راه رفتن به طرف چپ و راست خم می شد - توگویی از شدت گرسنگی لحظه ای بعد برزمین می افتد] . لست یاداشت گونه ای هم در دست یکی از آنان دیده می شد . از میان آن لومپن ها ، اصغر که حالت تحریک شده و عصبی داشت ، با آواز بلند مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " او توخی او ! چرا در روز نوبتت جوال نان خشک را نمی آوری ؟ " . به سرعت برق ، خارج شدن چند لحظه پیش داکتر احمد علی از اتاق ، در ذهنم متبادر شد . بیدرنگ به کنه دسیسه وی پی بردم . در جواب این چرسی مفلوک و بی عقل با خونسردی گفتم : " کریم این کار می کرد ، در مقابل من برایش پیسه می دادم ؛ حالا هم اگر کسی دیگر اینکار را به خاطر پیسه انجام بدهد ، برایش پیسه می دهم . من نه نان خشک می آورم و نه قره وانه را ". این کم عقل دنی که از طرف (داکتر احمد علی توطئه گر) علیه من تحریک شده بود ، با گستاخی رذیلانه ای که تصورش را نمی کردم در جوابم چنین گفت " در پیسه ات .... خوده می زنم " . در همین لحظه که می خواستم با عبارت و جمله ای درشتی جواب این لومـپن بی سواد و رهـزن را بدهم ، کسی کـه من نتوانســتم هویت وی را تشخـیص بدهم ، بیدرنگ با آواز بسیار بلند و محکم چنین گفت : " او اصغر ! گپ هایت را سنجیده بزن ، پیشتر هم افغان ملتی ها را توهین کردی . کل

شان صاحب منصبان تحصیل یافته و بلند رتبه اردو هستند ... " . این کم عقل دنی که از شدت عصبیت انگشتان لاغرش به لرزه در آمده بود ، دست لاغر و درازش را بلند کرده با انگشت شهادت اش اشاره به کوته قفلی افغان ملتی ها نموده چنین گفت : " زن تمام صاحب منصب ها را .... " . بعد از این که دشنام رکیک لومپن کم عقل تحریک شده - از جانب ابلیس بد کردار - در فضای دهلیز طنین انداز شد ؛ سکوت مدهشی بر تمام دهلیز و سلول ها مستولی گردید . توگویی تمام زندانیان دفعتاً در چاه عمیقی سقوط کردند . سکوت شبیه گورستان که تا چند لحظه نشکست ، بر دهلیز حاکم گردید .

زندانیان در سلول هایشان داخل شدند . داکتر احمد علی - این ریاکار محیل و فاقد وجدان سیاسی و طرفدار تجاوز به کشور - دیرتر از معمول ، در حالیکه نمی خواست مستقیماً به چشمانم نگاه کند ، داخل اتاق شده سر جایش نشست و نگاه اش را بر سطح اتاق دوخت . چند دقیقه بعد ، سربازی به داخل دهلیز آمد . خُرک ، عزیز احمد خان و صدیق پتمن افغان ملتی ؛ همچنین اصغر و "خوجهٔ یک دست" و یکی دو لومپن جمعیتی و گلبدینی را با خود به قومندانی برد . مدتی بعد دروازهٔ بزرگ آهنی دهلیز با صدای گوش خراش اش که در هنگام شب تا اتاق ما هم شنیده می شد ، باز شد . زندانیان با سه تن سرباز داخل دهلیز شدند . در پیشاپیش آنان دو سربازخشن خلقی دیده می شدند . آندو زیر بغل اصغر را طوری گرفته بودند که بر زمین نیفتد . وی را - در حالی که پاهایش بر سطح دهلیز کشیده می شد - از برابر سلول ها می گذشتاندند ، تا جمـلاتی « مه گو خوردُم که زن صاحب منصب ها را داو زدُم » ، « مره ببخـشین » را که قومنـدان خلقی (سلطانی) برایش دیکته کرده بود ؛ تکرار کند . هر سه سرباز وی را تا اخیر دهلیز (روبروی کوته قفلی ظاهر) بردند و دو باره بازگشت دادند . این کم عقل تحریک شده جملات دیکته شده را مرتب بر زبان می راند و از زندانیان بخشش می خواست ، تا اینکه از دهلیز بیرونش کردند و به کدام بلاک دیگر طور جزائی انتقال دادند .

دشنام اصغر که به شخص سلطانی قومندان خون آشام وسایر رفقای " انقلابی" اش هم بر خورده و به اصطلاح " غرور نظامی" و" انقلابی" شان را جریحه دار ساخته بود (طبق گفتهٔ افغان ملتی ها) نامبرده هم شخصاً در لت و کوب اصغر با سربازان حصه گرفته بود .

مامور جبار (مجاهد رهزن و آدمکش ملیشه شدهٔ جمعیتی از اینکه خلقی ها رفیق اش را به شدت زدند و تحقیرش کردند ، بسیار متأثر بود . یکی دو روز بعد از

جزائی شدن اصغر ، در حالی که عده ای زندانی دور منقل دهلیز جمع شده بودند ، وی با لحن تأثر بار که نوع تهدید را می رساند ، چنین گفت : « این بیچاره ساده دل و مریض را داکتر [داکتر احمد علی] تحریک کرده بود » .

در روز های پیش از جزائی شدن اصغر ، زندانیان در دو پنجرۀ منزل چهارم همین بلاک ، دو تن زندانی را که در دورۀ تحقیق در خاد صدارت و ششدرک و یا در کدام خاد دیگر شناسایی کرده بودند ، و همین دو در زندان پلچرخی نیز به کار و بار اطلاعاتی مشغول بودند ، بی رحمانه مورد ضرب و شتم قرار دادند . خبر این رخداد هم روزه درسایر اتاق های همین بلاک (به گمان اغلب در بلاک های دیگر نیز) رسید .

داکتر احمد علی [که زندانیان به خاطر خط تسلیمی اش به دولت پوشالی و تجرید بودنش درمیان طیف چپ انقلابی طور اخص و مهمتر از آن ارتباط تنگاتنگ اش با دست دراز داکتر نجیب در زندان ؛ یعنی جنرال دو ستاره (جفسر) ، از وی به شدت نفرت داشتند] بعد از رسیدن خبر لت و کوب اعضای اطلاعات به دهلیز ما ، می کوشید کسی متوجه تشویش و ترسش نگردد . وی ، برخلاف روز ها و ماه های پیش ، که به هنگام تفریح اغلباً در دهلیز می ماند و مصروف دیگ پختن و چای دم کردن و... می شد . بعد از این واقعه ، به وقت تفریح با زندانیان یکجا به داخل مثلث می رفت و در بازگشت هم با آنان یکجا وارد دهلیزما می شد . در واقع احتیاط می کرد که تنها نماند .

سه و یا چهار روز از واقعه جزائی شدن اصغر نگذشته بود که زندانیان بعد از پایان نماز شام که هوا تاریک شده بود به اتاق های خود داخل شدند . آنعده که توشک های شان در دهلیز - دورتر از تشناب و دو سه اتاق اولی - پهن شده بود ، یا مشغول پخت و پز ، ویا برای آوردن قره وانه رفته بودند . به جز از (بشردوست) و سه چهار تن زندانی دیگر در دهلیز کسی به نظر نمی خورد . در این هنگام (بشر دوست) که بنیه قوی و قد بلند داشت ، و از اهالی چاریکار بود ، و در خاد صدارت و دربلاک های تحت فرمان خاد در زندان پلچرخی ، جاسوسی می کرد و به دفعات - در قالب باشی - به این کارش ادامه داده بود ؛ با فردی مشغول گفتگو شد. در همین لحظه چراغ های دهلیز و کوته قفلی ها خاموش گردید و دهلیز در تاریکی فرو رفت [طوری که یک زندانی ، زندانی دیگر را به مشکل دیده می توانست] . بعد از چند ثانیه سر و صدای های در دهلیز پیچید . سر و صدا ها ، بعد از یک دقیقه و یا چیزی بیشتر ؛ رو به خاموشی نهاد . چراغ ها دوباره روش شد . شماری از

زندانیان ، از کوته قفلی های شان برآمده متوجه شدند که (بشر دوست) با سر و روی خونین بر صحن دهلیز - نزدیک تشناب - افتاده ... . عده ای وی را بلند کردند و کمک اش نمودند ، تا به سلول خود رفته بتواند .

از اینکه قوماندانی زندان از این حمله بالای (بشر دوست) خبر شد یا نه ؛ به طور قطع چیزی به خاطرم نمانده است . این واقعه در اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ رخداد . دو و یا سه روز بعد از آن ، یک تن از سربازان سرفروخته خلقی به دهلیز ما آمده چنین گفت"زود باشید کالای تانه جمع کنین که چند دقیقه بعد از اینجا به کدام جای دیگر می بریتانه " . ◙

توضیحات :

[دربارۀ " نقد" دشمنانۀ قاضی راتب فقیری از خاطرات زندان و اهانت به نویسندۀ آن و مصاحبۀ خائینانه وی با رادیوی امپریالیستی]

[۱] - قراری که با یک رفیق (از سازمان پیکار (پرولتری) و دو سه رفیق دیگر [مدتها قبل از انتشار نوشتۀ خصمانه راتب نسبت به خاطرات زندان و اهانت به این قلم ، که جلد دوم را آماده نشر نموده بودم] راجع به قاضی راتب فقیری تذکر داده بودم که در رابطه با وی در جلد سوم بخش ۱۵ که تا کنون منتشر نشده ، بیشتر خواهم نوشت ؛ زیرا که گفت وگویی با معلم حفیظ خاین (عضو کمیته مرکزی سازمان رهائی) داشتم . زمانی که نوشتۀ خصمانه راتب به ضد خاطرات زندان منتشر شد ؛ نقدی بر آن نوشتم که مریضی راتب نشر آنرا مدتی به تعویق انداخت . اکنون شنیده ام که عملیاتش مع الخیر سپری شده ، اینک تصمیم بر آن شد تا بخش های آن نقد را که ارتباط مستقیم به پراتیک وی در دورۀ زندان دارد ؛ در توضیحات جلد سوم بگنجانم .

بلی خوانندگان عزیز، از زمانی که آغاز به نگارش خاطرات زندان نمودم ، مزید بر عوامل خاد چند فردی مربوط به طیف چپ انقلابی و چپ ، زنگه و زمزمۀ اعتراض شان - به همین سبب - بلند شد و به اصطلاح" نقد" گفتاری آنها مستقم و غیر مستقیم به من رسید .

فردی که می کوشید ناراحتی اش نمایان نشود ، دُر سفته چنین فرمود : " دیگران برای این زندان نرفتند که خاطره نوشته کنند ... " ؛ دیگری که در گذشته و حال بروفق شرایط و اوضاع سیاسی کشور سمت و سوی مبارزاتی اش را عیار می سازد ، "گهر نایاب " ش را نمایان ساخته با خشم فروخورده گفت : " این گپ ها گذشته ، حالا باید سر طالبان و امریکا نوشت " . کسی دیگری که در نقش "دوست عزیز " ظاهر شده دم از رفاقت و هم آهنگی در اغلب مسایل سیاسی میزند ؛ مگر در حالت بر افروختگی شدید (حین جر و بحث) یگان گپ و سخن رفیق تشکیلاتی و " دانشمند " ش را بروز می دهد ، چنین فرمود : " اینها اوسانه است (خاطرات زندان افسانه است ! ؟) در این شرایط باید یک راه را نشان داد که مردم چه کنند " (!) "مردم از این سایت ها چه یاد بگیرند ...") . از همین قبیل مطالب را شنیدم .

در جلد دوم خاطرات زندان(صفحه ۷) دید و نظرم را که بازتابی بود از واقعیت آن زمان راجع به رفقای سازمان رزمندۀ رهائی چنین بیان نمودم :

" ... اما اکثریت زندانیان سازمان رهائی کسانی بودند که سنگینی ، وجاهت ، وقار و تمکین شان را به درستی حفظ می کردند و با ملاحظه و مؤدبانه و با صمیمیت ، با طرف مقابل صحبت می کردند . نمونۀ برجسته ای آن صابر - یکی از اعضای فامیل زنده یاد یونس زریاب عضو کمیته مرکزی ساوو - بود که به ارتباط خویشاوندی با وی (به اتهام عضویت در ساوو) گرفتار گردیده بود . "

از چندی قبل یک تن از اعضای آنوقتۀ این سازمان ؛ یعنی قاضی احمد راتب فقیری ، که از سالها پیش بر ضد سازمان آن وقته اش (سازمان رهائی) قرار گرفته نوشتۀ خصمانه ای بدون تاریخ را بر کتاب خاطرات زندان این قلم زیر عـنوان « پردازهای تخیلی درلابلای خاطرات زندان محترم توخی » رقم زد ، و آنرا در وبسایت "پیام آزادی" فرستاد ، که با مشورۀ این قلم در آن وبسایت برقرار گردید .

در صفحه ۲۴۴ جلد اول خاطرات زندان در رابطه با بحث نماز گزاردن چپ در زندان به راتب اشاره ای داشتم که مسلماً خوانندگان آنرا مطالعه نموده اند . از باز خوانی آن در اینجا خود داری می شود .

در رابطه با "بادام کرمزدۀ قاضی صاحب" در خاطرات زندان جلد سوم (چاپ اول صفحه ...) صرفاً به این جمله اکتفاء کردم :

" (احمد علی) بار بار از ماجرای کرم زدن ذخیرۀ پسته و بادام پنهان شدۀ قاضی صاحب که به برداشت وی آن همه میوۀ خشک را درجمع نگذاشته و در وقت تفریح به تنهائی مصرف می نمود ؛ یاد می کرد "

؛ مگر " قاضی صاحب" که دارای وجدان به اصطلاح "حساس" و گویا " تحول طلب" است ، در نگاشۀ "داهیانه" اش من را چنین توهین کرد :

« نمی دانم که حرف پسته وبادام از احمدعلی است یا ازخود آقای توخی. آنچه میخواهم به آن اشاره کنم اینست که پرداختن به مسایلی ازین قبیل آئینۀ تمام نمائی از سطح وسوئیۀ [سویۀ] فکری واخلاقی برخی ازبه اصطلاح ۱۶ - ۲۰ های جنبش ما است . [اشاره به مدت حبس زندانیان جنبش- توخی] البته برای من فامیلم درهمان دورانی که با توخی صاحب هم اطاق بودم کمی بادام آورده بودند .[این بدین معناست که قبل از آن برایش نمی آوردند - توخی] داکتر صاحب احمد علی [در جمله بالا وی را اهانت کرده و در جملۀ پائین با کار برد پسوند (صاحب)

ریاکارانه احترامش می نماید] که سررشتهٔ اطاق را به دست داشت برایم مشوره داد تا برای جبران شکنجه [شکنجه ! ! کدام شکنجه ؟ در رابطه با این پتاق جناب قاضی رمز و رازی آشکار شده و پنهان مانده وجود دارد ، که فعلاً باشد در آن تاقچهٔ بالا] و جنگ اعصاب [اینش ، یک کَمَکی درست است - توخی] که در طول دوسال وسه ماه تحقیق [- قاضی راتب که مظلوم نمائی بخصوص در زندان به عادتش تبدیل شده بود ، عامدانه دورهٔ "زیر نظارت" یا "عملیات اپراتیف" را امتداد مدت تحقیق اش وانمود کرده است [در مورد تمایز و تفاوت میان "دورهٔ تحقیق" و "دوره نظارت" (عملیان اپراتیف) بخصوص در مورد بغرنجی و پیچیدگی عملیات اپراتیف در بخشهای بعدی در جلد چهارم خاطرات زندان به تفصل خواهم نوشت که در این دوره نه از مستنـطق خبری است و نه از شـکنجه توسـط مستنطق]. به آن روبرو بودم ، بادام را خودم روز ده الی بیست دانه بطور دوا مصرف کنم [!!] . توصیهٔ داکترصاحب احمدعلی را پذیرفتم. چون تمام دورهٔ اقامتم در اطاق توخی صاحب از سه الی چهارماه بیشتر نبود ، امکان اینکه درین مدت بادام را کرم بزند موجود نیست . [دروغ گو ، ننگت باد ! در شدت گرمای کشنده ؛ راتب از سر تا پایش را باند پیچ می کرد (دست هایش را با جراب می پوشاند) تا خسک خونش را نه مکد . فکر می کرد که اگر بادامش را در خریطهٔ پلاستیکی محکم بپیچاند و آنرا در درون بکس حلبی خود بگذارد ؛ مانند خودش در گرما از شر کرم در امان خواهد ماند - توخی]در شرایطی که لیمو های توخی صاحب ، چنانچه در صفحهٔ دیگری به آن اشاره میکند ، تا یکماه تازه میماند دلیلی وجود نداشـت که بادامهای خشک اینجانب را درهمان مدت کرم بزند. شاید هم لیمو های توخی صاحب ، همچون خودش، ازبرازندگی خاص برخورداربوده باشد! »

- اینهم دروغ دیگر که خواننده می تواند صحت و سقم آنرا در متن کتاب دریابد . من ابداً ننوشتم تا یکماه ؛ بلکه در صفحهٔ ۲۰ جلد سوم بخش ۱۲ تاریخ ۴ / ۸ / ۲۰۱۱ نشر شده در وبسایت " پیام آزادی " و در صفحهٔ ۷ جلد سوم – تجدید چاپ - بخش ۱۲ قسمت ۲ نوشتم " احمد علی خبر داشت - با آنکه لیمو کم پیدا و قیمت است - رحیمه در هر پایوازی مقداری لیموی تازه را در بین برگ گذاشته برایم می آورد . من لیمو ها را در لابلای برگ ها پیچانده در درون مرتبان کوچک شیشه ای می گذاشتم تا ۱۵ - ۲۰ روز لیمو ها خراب نمی شد ؛ زیرا در لیمو ماده ای هست که از فاسد شدنش در کوتاه مدت جلوگیری می کند . اسید ستیریک Citric Acid یا جوهر لیمو یکی از اسید های عالی است که فرمول شیمیایی آن

C6-H8-O7 می باشد . این Acid (اسید) تا مدت های طولانی شاید بیشتر از یک ماه مانع خرابی لیمو می شود . لیمو با آنکه کمتر وارد کشور می شد ؛ اما ضرورت مردم بدان بیشتر بود ، تا بادام که از پیداوار کشور بود و به خارج هم صادر میگردید و تا هفته ها درگمرکات و ماهها در دکانها می ماند . حالا هوای دکان های کابل و هوای اتاق های زندان پلچرخی را اگر مقایسه نتوانستی ؛ و اگر از بودن اسید ستیریک در داخل لیمو هم چیزی نمی دانستی من شرمنده ام از برای فهم و درک نازنینت (!)

راتب باز هم در اخیر جمله اش کنایه ای را متوجه من ساخته که در واقعیت باز تابی است از کرم خوردگی ریشهٔ درخت شخصیت سیاسی وی که آنرا سی سال بعد رسماً از طریق رادیوی امپریالیستی به نمایش گذاشته که بعداً خواهیم شنید .

اکنون که قاضی راتب اشاره به کرمزدگی بادامش را در خاطرات زندانم ، انعکاسی از سطح و سویهٔ فکری و اخلاقی من دانسته ، نمی توانم واژه هایی که دارای بار ؛ حتی اندک احترام است برای این انقیاد طلب مفتضح و رسوا به کار ببندم . من توهین چنین فردی را که شیوهٔ شناخت منطقی ام از پدیده های مادی ، معنوی ، اخلاقی ، فرهنگی ، اجتماعی و ... را ناشی از "سطح پائین سویهٔ فکری [ایدئولوژیک - سیاسی] و سویهٔ اخلاقی ام " وانمود نموده ، می خواهد با این شگرد دشمنی اش را با من و اعتقادات سیاسی - ایدئولوژیک من [که همانا مارکسیزم - لنینیزم - اندیشهٔ مائوتسه دون] می باشد ، به خوانندهٔ نوشته اش القاء نماید ؛ در هیچ صورتی بی پاسخ نمی مانم .

به هر رو ، حال که قاضی راتب عملیات بالای قلب " پاک" و به ظاهر مهربانش را که به خاطر « تشریف آوری ارتش نجات بخش امپریالیزم جنایتگار امریکا ، ناتو و ایساف » از سالها بدین سو در تپش بوده ، موفقانه سپری نموده ، برایش عمر طولانی خواهانم ، تا به چشم خویش ببیند که هم میهنان آزادیخواه و دلیرش چگونه قوای امپریالیست های جنایتکار و اشغالگر را [که وی تجاوز و اشغال زادگاهش را توسط آن جنایتکاران غارتگر (با "سویهٔ عالی" ! ؟ و " شهامت اخلاقی" !!؟؟ کم نظیر - تقلید شده از اشرافیت منحط فئودالی) رسماً مورد تأئید قرار داده] از کشور بیرون می کنند .

فردی که می خواهد درجهٔ ارتقاء سویهٔ فکری و تعالی تفکرات سیاسی [در واقعیت امر هبوط مضحک سطح و سویهٔ ایدئولوژیک - سیاسی و انحطاط باز هم بیشتر سطح و سویهٔ اخلاقی] اش را با قانونی خواندن تجاوز به کشورش ، به

نمایش بگذارد ، آیا نمی توان با قاطعیت در موردش به داوری پرداخت ، که چنین فرد ، شخصی است از منظر ایدئولوژیک - سیاسی کاملاً منحط ، که با صد شوق تمام در گنداب تسلیم طلبی و انقیاد فرو رفته ، تا با آبِ متعفن و آگنده از کرم و کنهٔ آن غسل تعمید کند ، که اعتقادش را به (م. ل . ا) و باورش را به سازمان سابقه اش از اذهان شبکه های اطلاعاتی غرب و سر باند های جنایتکار و رهزن اخوانی بسترد ، و باین شیوه صداقت اشرا به استعمار و امپریالیزم ثابت کند و چنین فردی ، یعنی راتب فقیری که از دیدرس اخلاقیات اجتماعی ، گپ و گفتی هم در گذشته داشته ... که باشد به مجال دیگر ؛ چونکه فعلاً در حالت نقاهت قرار دارد .

من ، اگر می کوشم سجایا و صفات ؛ خوبی ها و بدی ها ، کمبودی ها و نارسائی ها ، دلزدگی ها و دلمردگی ها ، استقامت ها و استواری ها ؛ سستی ها و تسلیم شدن ها ؛ اعتراضات و اعتصابات ؛ گوشه نشینی ها و خواب اتاق خواب دیدن ها ؛ شور و شوق و شادی خدمت به همزنجیران و زندانیان طیف چپ انقلابی و یا چپ نماهایی ها و طفره رفتن ها از مساعدت به دیگران ، از اعتراض نکردن ها علیه جلادان زندان و از" امکانات میسر شده" استفاده کردن ها و به آسایش خود فکر کردن ها و مسلمان نمائی های خنده برانگیز کردن ها و ... و ... را در خاطرات زندانم درج نمایم ؛ این به خاطری است که پیکره های یاد شده در بالا ، بازتابی است از پراتیک زندانیان در شرایط بسیار پیچیدهٔ زندان . روی همین اصل ، مردم ، به خصوص نسل جوان کشور که در شرایط اشغال سرزمین شان با یک جهان درد و اندوه و احتیاط - به سر می برند ، باید از آن آگاه باشند . باید به آنان پراتیک خود و نسل در بند را انتقال دهیم که ما با چه توانائی ها و نا توانائی ها ؛ با چه فرو تری ها و برتری ها ، با چه از خود گذری ها و به خود پیچیدن ها ؛ با چه شجاعت ها و یا هراسیدن ها و در خود فرورفتن ها و مظلوم نمائی کردن ها و درفکر و ذکرحفظ منافع مادی - معنوی خود بودن ها و یا منافع جمع را منافع خود دانستن ها و ... و ... ؛ به سر کردیم . چه قدر برای همزنجیران مسلمان خود ، و به چه پیمانه برای رفیق های سازمانی و غیر سازمانی خود مفید یا مضر واقع شدیم .... ؛ تشریح صادقانه ، بی ریب و ریا و عاری از حب و بغض کلِ این تضاد ها - که نمایانگر شخصیت واقعی هریک ما است - نباید به آن صبغهٔ "سویهٔ فکری" و " اخلاقی" داد و با کاربرد چنین کلمات توهین آمیز ، زشت و دشمنانه ، نگارندهٔ آن را تحقیر و اهانت کرد .

چه بجا گفته اند : کوچکترین نقد از کار و کردار نادرست بورژوازی از جانب وی و روشنفکران هم طبقه و یا اجیر شده اش "بد اخلاقی" تلقی می شود ! ؟ اگر این "مقصر" (من نوعی) عادات ناپسند و زشت قاضی راتب { من جمله با یک دست گرفتن بند تنبان و با دست دیگر مالیدن اندام جنسی تا بیشتر از نیم ساعت (در هر بار وضوء گرفتن) به عنوان خشک کردن ادرار که اخوان مکتبی در بارهٔ آن گوش ما را از کتره و کنایه های مثل : " قاضی صاحب خوشش می آید چه غرض داری بانیشه که ... " پُر ساخته بودند و من این عمل زشت و ظاهر سازی و اسلام نمائی مضحک و خنده بر انگیز وی را که برداشت اخوان از آن عمل مسخره نامبرده چه بوده ، باشد به جایش ؛ از وی خواسته بودم که از این عملش دست بردارد } را در خاطرات زندانم تذکر داده ام ؛ این نه از روی اهانت بوده و نه از روی دشمنی .

حال که چنین شخصی در برابر اینجانب قرار ندارد و در بلندای ستون دیده بانی کشتی دزدان دریائی خودش را محکم چسپانده ، و از آنجا چنین حرف های نا روا و نا شریفانه را تحویل من می دهد ، ابداً موجب تعجبم نمی گردد ؛ زیرا که در دهلی جدید در برابر سرزنش ، اعتراض و هوشدار هایم (به خاطر صمیمیت و رفاقت ، حتا نزدیکی جالبش با قاتلین اعضای سازمانش (سازمان رهائی) و سایر سازمان های چپ انقلابی کشور) با فرو تنی و حوصله مندی کذائی و با آوردن دلایل غیر منطقی و خنده بر انگیز ، گویا به جوابم می پرداخت و به اصطلاح من را قناعت می داد !! (" عجب زمانه ای است نازنین ! ")

و در رابطه با نماز خواندنش (به نقل نوشته ام از کتاب خاطرات زندان) چنین می نویسد :

« " ...زمانی که قاضی صاحب هم اطاقی [اتاقی] ما شد، درهنکام نماز بیدرنگ ما را ترک میکرد وپهلو یا درپیشروی ظاهر به نماز ایستاده میشد . قاضی صاحب تا زمانی که به طبقهٔ سوم رفت ، حتی یکوقت نمازش را هم ترک نکرد." (همانجا، صفحات ۱۱ و۱۲) واقعاً هم من در طول بیش ازشش ونیم سال که در زندان بودم، همیشه درنمازجماعت اشتراک کردم . در دوران هم اطاقی بودن با توخی صاحب نیزهمان روش وموضع همیشگی خویش را حفظ کردم . توخی صاحب کوشش کرده درذهن خواننده چنین تداعی کند که قاضی ازترس یا چاپلوسی پهلوی ظاهرمی ایستاد تا ظاهر نمازخواندنش را ببینند. نخیر آقای توخی! قاضی به مردم خویش ومقدسات شان احترام داشت وحاضرنبود با حرکات نمایشی خود را از مردم عادی که اکثریت زندانیان را تشکیل میدادند ، تجرید نماید . قاضی

بر اساس همین پرنسیپ نمازمیخواند. وچون از مردم تجرید نبود ، آدمکهای چون ظاهر هم نمیتوانستند برایش دسیسه بسازند . »

خوانندگانی که اگر با دقت بحث های مربوط به برخورد چپ انقلابی به نماز خواندن و یا نخواندن چپ انقلابی شناخته شده و پیش آمد و معاشرت آنها با زندانیان غیر اخوان مکتبی و نتایج آنرا در خاطرات زندان این قلم دنبال کرده باشند ؛ با ارائهٔ چنین دلایلی مسخره ای در نگاشتهٔ خصمانهٔ راتب به ضد خاطرات زندان ، نه تنها موافق نخواهـند بود ؛ بلکه (به طـور یقین) لحظاتی خواهند خندید .

درگذشته ها برای اینکه اهل هنود بیچاره که کشور ما در اقلیت قرار داشتند از گزند بد خور ها و لومپن های کوچه و بازار در امان بمانند ، به آنان "جزیه" می دادند ؛ چنانچه در میان مردم این گپ مورد استعمال داشت : " ... او بیادر هندو خو نیستُم که جزیه بتُم ... " . قاضی راتب که در زندان پشت خانه دل انداخته بود ؛ به اصطلاح غربی ها " Home sick شده بود ، آرزو داشت به هررنگ و امکانی شده از زندان زنده بیرون شود ، از همین سبب " شولهٔ خوده می خورد و پردهٔ خوده می کرد" که خدا نخواسته صدمه نبیند . وی از ترس اخوان نماز می خواند که در زندان اذیت نشود و گپ به برخورد فزیکی نکشد که جسم ضعیف و نحیفش صدمه نبیند و در خارج از زندان هم اختطاف و یا ترور نشود . وی علاوه بر اینکه در هر دورهٔ ختم قرآن که حد اقل در هفته دو بار صورت می گرفت نه تنها اشتراک می کرد و قرآنی را که به آن باور نداشت ، سر شور داده تلاوت می کرد ، بلکه به اخوان مکتبی و خادی ها زیر نام مسلمان (به عنوان "پول نُـقـل و شیرینی ختم قرآن") بعد از هر بارختم قرآن "جزیه" هم می داد . چنین کاری را احترام به معتقدات مردم وانمود می کرد . بیشترین زندانیان مسلمان که وی را می شناختند ، نماز خواندش را توهین به اسلام تلقی می کردند ؛ زیرا که در اسلام به چنین عملی (از روی زمانه نماز خواندن) منافقت می گویند . این نوع اسلام نمائی- مثل خشک کردن استنجاء که بعضاً از نیم ساعت وقت بیشتر را احتوا می کرد وقرآن خوانی - برایش رایگان و لذت بخش نبود ؛ زیرا که در بدل آن باید پول (جزیه) می پرداخت . و چنین پرداختی ؛ آنهم برای یک خسیسی مثل راتب که غذای مورد پسندش (مرغ پخته شده) را به جای اینکه در جمع وبا هم اتاقی ها صرف نماید ، آنرا در جریان ملاقات به داخل مثلث با خانم صاحب یکجا صرف می نمودند (من و رحیمه و عده ای از زندانیان چپ چنین وضعی را بار بار از نزدیک دیده بودیم) خیلی ناراحت

کننده بود . بار ها اخوانی های مکتبی باهمدیگر می گفتند : " ما میدانیم که اینها مسلمان نیستند . بگذار شان حالاپول و پیسهٔ شان را می گیرم وقتش که برسد ، سر این منافقین را زیر بال شان می کنیم ."

بلی خوانندهٔ گرامی ، راتب ناز دانه را که اخوان به مثابه یک تن از رهبران "سازمان رهائی" می شناخت ، به جزیه دادن وادارش ساخته بودند . قاضی راتب پول می پرداخت تا از یک جانب در زندان از گزند آنان ، از دسیسهٔ آنان و از برخورد فزیکی با آنان در امان بماند و در خارج از زندان هم بدون دغدغهٔ خاطر و با مصونیت (مثلاً) از هالند به کابل رفته بتواند وبه حساب و کتاب دارائی هایش برسد . و از جانب دیگر آنها (اخوان مکتبی وبدتر از آن خادی در نقش اخوان) را به ضد ما " کافران " می شوراند و انتقامش را با این شگرد از ما می گرفت ؛ به این سبب که آنان ("نمازگزاران جزیه دهنده") ما بی نمازان را افشاء گر عدم اعتقاد خود به دین اسلام تلقی می کردند .

بگذار اشاره ای مختصر به یک تن از عوامل مخفی استخبارات وزارت دفاع در قالب "ساما " (در یک قفس) نمایم که به نمایندگی شماری از چپ انقلابی نمازخوان (شناخـته شـده در زنـدان) اینجانب را مخاطـب ساخـته چنین گفت : « توخی صاحب شما را تازه به این پنجره [" اتاق جزائی" یا " اتاق سیاه") آورده اند ، اگر نماز نخوانید همه می گویند که کلان شان ، ریش سفید شان توخی که نماز نمی خواند ، همهٔ اینها کافر استند . در چنین صورتی نماز ها و عبادت های همهٔ ما در زندان هیچ میشه ... . » [از اینکه در جواب اجنت استخبارات وزارت دفاع چه گفتم که مایهٔ شرمساری وی گردید ، بعد ها بیشتر خواهم نوشت و این شخص را که هم اکنون با نام مستعار در اروپا به تبلیغ اسلام در اجتماع و مسجد مشغـول است ، آنطـوری که وضاحـت داشته باشد، افشاء خواهم کرد] . چپ شناخته شده در زندان نام این سر فرود آوردن در برابر اخوان را " احترام به باور ها و معتقدات مردم" گذاشته بودند !!

حال که با اشاره به پراتیک قاضی راتب مجیر طلب ("کرم زدگی بادامش" ، در اصل تذکر عمل مضحک ؛ اما به برداشت اخوان کار لذت بخش وی ؛ یعنی خشک کردن استنجایش در یک مدت طولانی ... ، توهین و دشنام قاضی را - که انعکاسی بوده از پراتیک بیمارش در زندان - به جان خریدم ؛ بگذار این مظلوم نمای ترحم طلب با توضیح بیشتری که در این زمینه می دهم من را دشنام باران نماید ، تا باشد که دایرهٔ گپ و گفت من در رابطه با وی و سیستم فکری ، قضائی و اخلاقی

اش [که در دورهٔ تحصیل در پوهنتون کابل به خاطر منافع مادی - معنوی اش ، چسان به یک محصل جوان و بی بضاحت شدید ترین ضربهٔ روانی ممکن را وارد کرد ... ؛ و از امکاناتی ضد انقلابی و ضد مردمی که در دهلی از آن مستفید می شد ؛ و از اتهامی ناشریفانه ای که به یک مبارز نامی کشور وارد نمود ... ؛ و از ...] ، پهنا و ژرفای بیشتر و بیشتر اختیار نماید ، تا مردم و فرزندان جوان و مبـارز شـان بدانند که چه کسانی با "چه سویه های فکری و اخلاقی" در درون سازمان های فرزندان صدیق و سر به کف شان خزیدند ، تا به قدرت سیاسی درسطح کشور دست یابند و ... .

یک روز بعد از تفریح ، هنگام داخل شدن به سلول ، اتفاقاً داکتر احمد علی و من همزمان متوجه ردهٔ سپید رنگی شدیم که بر روی سطح متصل به دروازهٔ سلول کشیده شده بود . داکتر احمد علی با اکراه گفت : " توخی صاحب این چیست ؟" . من که با دقت متوجه سطح دهلیز شدم ، کرمک های سپید رنگ را در حال حرکت در عرض دهلیز دیدم . در این اثنا زینوی پرگوی ("ملیشه" دزد و جنایتکار) هم به طرف پائین دیده با کنایه گفت " توخی صاحب ای چیست که راه میره " . کنایهٔ این جنایتکار را ناشنیده گرفته هر دو حیرت زده خط حرکت آن ها را دنبال کردیم . دیدیم که کرمک ها از داخل سلول ما از زیر دو بکس حلبی در حال برآمدن هستند . من توجه داکتر احمد علی را به بکس راتب جلب نمودم . در همین اثنا راتب هم از تفریح برگشت . می خواست داخل اتاق شود . با ناراحتی آمیخته با خشونت به وی گفتم : " قاضی صاحب این کرم ها چیست که از بکس شما برآمده ... " وی از لحن و شیوهٔ سؤالم که به غرور به اصطلاح تقلید شدهٔ اشرافی مآبانه اش بر خورده بود ، خوشش نیامده با ناراحتی انکار کرد که کرمک ها از بکسش نیست . بکس حلبی من که بر روی بکس قاضی قرار داشت ، آنرا باز نمودم . در برابر آندو تمام بکس را پالیدیم . چیزی نبود که آنرا کرم زده باشد . بکسم را از روی بکس قاضی برداشتم . وی با دست لرزان کلید آن را از جیبش بیرون آورده بکس را باز کرد . سر انجام دو خریطهٔ پلاستیکی (مجموعاً به وزن یک و نیم یا دو کیلو گرام بادام و پسته و..) را یافتیم که از درون هر دو خریطه ، کرمک های سفید بیرون برآمده از لبهٔ بکس در حال خارج شدن بودند . با اکراه سر پاکت ها را که باز نمودم ، دانه های بادام و پسته سوراخ سوراخ شده بود . به تلخی خندیدم و دو سه تا بادام و پسته را از میان خریطه های پلاستیکی به هم فشرده برداشتم . سوراخ های آنها را به قاضی نشان داده گفتم : " ببین قاضی صاحب باز

شله گی می کنی که کرم از بکس من نیست ! " . راتب با نوعی شرمندگی آمیخته با خشم فروخورده گفت : " والله ! این ها همانطور که یادم رفته ، در بکس مانده ... ". برای اینکه موضوع را بی اهمیت جلوه دهد بارندی مختص به خودش یکی دو دانه بادام سوراخ شده را برداشته به جویدن آن شروع کرد . با دلسوزی برایش هوشداردادم که آنها را دور بریزد . گفت : " پروا ندارد کرم از خود بادام پیدا شده ... " . بعداً کرمک ها از خریطه ها برداشته دور ریخت و بادام و پسته های سوراخ سوراخ شده را دو باره در همان خریطه ها گذاشته به داخل بکسش جا به جا نموده آنرا قفل کرد و گفت : " اینها قابل استفاده است " !

بلی خوانندهٔ گرامی این به اصطلاح" مبارز" خسیس ، پسته و بادامش را از استفاده جمع پنهان کرده بود تا کسی دیگر از آن استفاده نکند و آنرا در هنگام راه رفتن در مثلث نوش جان نماید . ناظر صحنه نه تنها من و داکتر احمد علی بودیم ؛ بلکه همسایه های دو طرف اتاق ما هم این صحنه را با تعجبی توأم با تمسخر می دیدند . " . بعد ها که راتب نزد رفقایش رفت . زینوی پرگوی در روز های پایوازی هم داره [دهاره] هایش را مخاطب نموده می گفت : " او بیادر همو نان ها ره یک جای درست بان که مثل بادام قاضی صاحب واری کرم نزنیشه ". او با چنین کنایه می فهماند که میان شما کافران صداقت نیست که یکی از دیگر تان پسته و بادام تان را پت می کنید و یا پیاز و کچالوی یکی دیگر تان را دزدی می کنید .

همانطوری که قبلاً هم تذکر دادم ، وضع اقتصادی راتب به مراتب از من بهتر بود ؛ مگر مواد ناچیزی را که بر طبق هدایت خودش می آوردند ، خشک باب (بادام ، خسته ، پسته و جلغوزهٔ آنرا پنهان می کرد و در جمع نمی گذاشت و مرغ بریان و .. آنرا در هنگام ملاقاتی به داخل مثلث نوش جان می کردند . صرفاً یک یا دو قل مواد آورده شده را در جمع می گذاشت . این عشق عجیب وی را به مالکیت خصوصی می رساند . با چنین روحیهٔ لیبرالیستی وی زندانش را سپری نمود ، و برای قهرمان سازان شد ، "مردی زندان دیده و شکنجه شده و ... " که در وصف کمال و جمالش چکامه باید سرود و به خاطر مصاحبهٔ " عالمانه " اش با رادیوی امپریالیستی اَتن باید انداخت ! ؟

هرچند تذکر این نکته (بادام کرم زده) از دید قاضی راتب ، معرف و بیانگر "سویهٔ پائین ایدئولوژیک – سیاسی و ..." من می باشد ، مگر من به این علت از آن یادآوری نمودم که اولاً وقتی چند تن زندانی آنهم آنهائی که همه ادعای داشتن

اعتقادات مشترک را می نمایند ، در چنان شرایط و اوضاعی قرار گرفته اند ، نخستین اقدام آنها تشکیل کمونها و یا به همان گفتهٔ مردم "دسترخوان مشترک" بوده است ، آنها با چنین عملی از یک جانب در عمل به افراد غیر از خود چگونگی شیوهٔ زندگانی تحت حاکمیت اعتقادی خویش را گوشزد می نمودند ، تا آنهائی که از کمونیسم در اثر تبلیغات امپریالیسم و اخوان آنهم بر بستر جنایات باند های خلق و پرچم ، دیو آدمخواری را در تصور ساخته بودند ، در عمل مشاهده نمایند که کمونیستها نه تنها دیوان آدمخوار نیستند ؛ بلکه مهربان ترین انسانهای روی زمین بوده و هریک حاضر است در فقر و غناء با دیگری مساویانه زندگی نماید ؛ از جانب دیگر چنان عملی به خودی خود می توانست امکان تجدید قواء را به آن عده از همزنجیرانی که یا پایوزی نداشتند و یا هم پایواز آنها آه در بساط نداشت ، تا امکان تجدید قواء را برای زندانی اش مساعد بسازد ، دستگیری نموده ، به مانند خود برای فردای مبارزه رزمندهٔ دیگری را نیز به صورت آماده به جنبش تقدیم بدارد ، و از همه بالاتر ؛ مگر ما که ادعای بلند بالای مبارزه به خاطر ایجاد جامعهٔ بی طبقه را در برنامه های حد اکثر خود نداشتیم ، مسلماً که داشتیم . وقتی خود در چنان شرایطی به آن عمل ننمائیم ، چه زمانی انجام خواهیم داد .

قاضی راتب به خوبی می داند ، که من برمبنای همت والای همسر و همسنگر مبارزم ، همینطور کمک های برادرم داکتر توخی خود به هیچ چیزی نیاز نداشتم ، تا از پت کردن بادامها بخواهم از حرمان گذشتهٔ خود یاد دهانی نمایم ؛ مگر آنچه من را وادار می سازد تا با چنین مناسبتی بدون گذشت برخورد نمایم ، همانا اتهام تعلق افرادی از قماش قاضی راتب به یکی از نهاد های مبارزاتی جنبش چپ بود ، آنهم نهادی که رهبرانش- زنده یادان مینا و داکتر فیض احمد- نه تنها با ازجان گذشتگی وصف ناپذیری بر تمام لذایذ زندگی شخصی پا گذاشتند ؛ بلکه درراه تحقق آرمانهای والای شان جان خود را نیز فداء نمودند . این نکته را من به مثابهٔ یک ضعف ایدئولوژیک می دانم ، ضعفی که برخاسته از خاستگاه طبقاتی خرده بورژوائی بوده و هرگاه درست با آن مبارزه صورت نگیرد ، در نهایت به چنان هیولای خطرناک "حب مالکیت خصوصی" مبدل می گردد که ؛ حتا انقلابات پیروزی از سنخ انقلاب اکتوبر شوروی و چین را نیز با ضرباتی پیهم و حساب شده و در تبانی با امپریالیزم و ارتجاع می تواند نابود نماید .

امیدوارم اینک قاضی راتب از لحاظ صحی در موقعیتی قرار داشته باشد تا درک کند که هدف از آن انتقاد ، بستن همان درزی به اندازهٔ یک موی سر در یک بند

بزرگ و با عظمت است، بندِ که بقاء و دوامش وابسته به بستن آن منفذ کوچک می باشد ، ورنه به مرور زمان منفذِ کوچک بزرگ شده ، همان طوری که در شوروی خروسچف ها رهبری را غضب نمودند و در چین دین سیائو پین ها ، در افغانستان پیروزمند نیز چنین افرادی با چنین تربیتی محصول خون خلق ما را به دشمنان آن خواهند سپرد .

و قاضی راتب در جای دیگر از نگاشتهٔ دشمنانه اش چنین می نویسد :

« قرارمعلوم توخی صاحب فراموش کرده اند که وقتی برای بار دوم مصباح الدین بدیدن من به اطاق ما آمد در مورد این امکان صحبت نمود که از طریق فامیلش ازسلطانی قوماندان بلاک تقاضای تبدیلی مرا به منزل دوم کند. [شما هر دو اینقدر ساده اندیش نبودید که چنین گپی مهم را در حضور من و دیگران در اتاق مطرح نمائید . پر رویی هم حدی دارد "قاضی صاحب" ! - توخی] سلطانی هم قریهٔ مصباح الدین بود وبارها به فامیل مصباح گفته بود که اگرکاروخدمتی به ارتباط مصباح باشد حاضر به اجرای آنست . ولی فامیل مصباح هیچگاه ازاین امکان استفاده نکرده بودند . این واقعیت که من در منزل چهارم تا حدی باردوش دوستان محاسن سفید چون توخی صاحب وسرمعلم صاحب بودم ، هم برای خودم وهم برای دوستانم [قاضی راتب از کاربرد کلمهٔ رفیق به هم سازمانی های خود اجتناب ورزیده ؟!] در منزل سوم رنج دهنده بود. به همین علت پیشنهاد مصباح برای تبدیلی به کمک سلطانی (سلطانی قو مندان آدمکش خلقی) به منزل سوم را پذیرفتم »

خوانندگان گرامی ، نمی دانم از کجای متن بالا که به خامهٔ قاضی راتب رقم زده شده ، بحث را آغاز نمایم که موجب ملال خاطر تان نگردد .

لطفاً بحث زیر را هم با دقت مطالعه نمائید .

مصباح الدین یک تن از اعضای سازمان رهائی بود ؛ سازمانی که در ۱۴ اسد (حادثهٔ بالاحصار) ، اگر چانس یاری می کرد و خلقی ها را به زیر می کشید ، همین "قاضی صاحب" ستایشگر تجاوز امپریالیزم به کشورش که درآن وقت به مثابهٔ یک کادر بلند سازمان بود ، خرده بورژواماآبانه به خود می بالید و به سمت قاضی توظیف می شد ، تا در محکمهٔ خلقی های آدم کش اشتراک نماید و پای تصویب اعدام قاتلان مردم صحه بگذارد و با امضایش آن مصوبه ها را مزین سازد . سلطانی خلقی تحصیل کرده ، از مسایل زندانیان سیاسی به طور اعم و زندانیان رهائی و ساما ، که جبهات جنگی آنها گستردگی بیشتر از سایر سازمانهای چپ انقلابی داشت ، به طور

اخص آگاه بود . و به درستی می دانست که سازمان رهائی چه اهدافی را در افغانستان دنبال می کنند . او که در دورهٔ کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ در زندان خلقی ها وظیفه اجراء می کرد ، چه کسی می داند که در شکنجهٔ چه تعداد از اعضای مبارز رهائی مستقیم سهم جنایتکارانه نگرفته باشد . چنین شخصی چسان می تواند وجود فامیل یک عضو رهائی ؛ یعنی مصباح الدین جان را در قریهٔ خود تحمل نماید و از آن گذشته به آنان اعتماد کند . او که خود و حزبش قدرت دولتی را در تصرف دارد و از امکانات و تسهیلات زیادی در زمینهٔ نقل و انتقال اسباب و اثاثیه اش (کوچ کشی) برخوردار است ، اصولاً برای حفظ خود و اعضای فامیلش ، در وهلهٔ نخست می کوشد هر چه زودتر آن ناحیه را ترک گفته به یک قسمت دیگر دهات و یا شهر کابل که مصباح الدین یا فامیلش ندانند ؛ کوچ و بارش را با وسایل نقلیهٔ وزارت داخله و یا ... انتقال دهد ، تا از جانب سازمان وی کدام صدمه ای خودش و اعضای فامیلش نبینند . حال که به چنین کاری مبادرت نورزیده و توانسته با آن فامیل مراودهٔ نیکو قایم نماید و بالای آنان اطمینان کند که اعضای رهائی صدمه ای به وی نمی زنند ، سؤالی عرض وجود می کند که این اطمینان و باور به دشمن درجه یک شان (در عمل و در نظر) از کجا منشاء گرفته که بنا بر فرمودهٔ "راتب صاحب " « سلطانی هم قریهٔ مصباح الدین بود وبارها به فامیل مصباح گفته بود که اگرکار وخدمتی به ارتباط مصباح باشد حاضر به اجرای آنست » ؛ مگر تمام مردم افغانستان به این نکته واقف نبودند که خلقی ها و بعداً پرچمی ها و خادی ها بدینسان عمل می کردند که : هرگاه کسی از زندانی می پرسید ، و یا از فامیلش خبرگیری می نمود ، بیدرنگ آن کس را توقیف می کردند و به زیر شکنجه می کشیدند . جو اختناق را عامدانه چنین ساخته بودند که پدر از پسر سیاسی و برادر از برادر مبارز ضد خلق و پرچم و شوروی دوری گزینند . در دورهٔ هشت سال زندانم ؛ هیچ کس از اقوام رحیمه واقوام من [منهای زنده یاد حاجی صاحب آصف که عمدتاً برای ترساندن دیگران وی را به مدت شش ماه در زندان پلچرخی حبس کردند] ؛ حتا یک بار به طرف خانهٔ ما چه که به طرف کوچهٔ ما هم از ترس نیامدند ، که مبادا در آتش ما بسوزند . حال چه چپه گرمک شده که یک قومندان خون آشام خلقی که دستش به خون صد ها وهزاران انسان این سرزمین رنگین شده و در اکسا و کام ، مردم بیگناه را شکنجه می کرد ، به فامیل هم سازمانی " قاضی صاحب" راتب (مصباح الدین) بار ها پیشنهاد انجام کار و خدمت را نموده است (!! ؟) و جالب اینکه فامیل مصباح هیچگاه از این امکان برای جگر

گوشهٔ زندانی شدهٔ شان مصباح جان استفاده نکرده (! ؟) ؛ ولی به خاطر قاضی از این امکان استفاده کردند و رفیق وی را تبدیل نموده پیش پسر خود فرستادند . (چه دوستی و یا ولس دوستی محکم و صادقانه !!) . نکند سلطانی خوابی دیده باشد که قاضی در هالند توظیف می شود که اسناد جنایات وی را پیدا و تدوین نماید و به همین خاطر به گفتهٔ فامیل یک زندانی هم قریه اش ، شما را به میان رفقای تان فرستاد ، تا آنها در خدمت شما قرار بگیرند و زمانی که رها شدید و به هالند کوچیدید ، وی را در پناه خود بگیرد که گفته اند : "نیکی را باید به نیکی پاسخ گفت " . و شما که گویا " شخصیت با پاس" هستید ، وی را فراموش نخواهید کرد ؛ همانطوری که زادگاه تان افغانستان و مردمش را ، که از پول مالیهٔ یک جریب زمین و یک درخت توت بیوه زنی بیچاره و فقیر حقوق خواندید و حقا که حق و حقوق آنها را فراموش نکرده خواهان سعادت شان در زیر سایهٔ بال های" ب - ۵۲ " و حمایهٔ پنجال های خونچکان تانکهای جنگی امپریالیزم جنایتکار و اشغالگر امریکا و شرکای غارتگر و متجاوز جهانی اش شدید !! ؟

بلی خوانندهٔ گرامی ، من خودم را خوشبخت احساس می نمایم که در تداوم خاطرات زندان روز تا روز بر شمار دشمنان سوگند خوردهٔ ام افزود می شود ؛ و من [من نوعی] از این ناحیه برای هیچکدام شان برابر پرکاهی ارزش و اهمیت ، اهلیت و حیثیت قایل نیستم . در میان این کاه های میان تهی و بی وزنه و نیم سوخته که بر روی صفحهٔ سپیدکاغذ تا کهکشانها عروج کرده اند، "منتقدِ" خود غرض و انقیاد طلبِ خاطرات زندانم (قاضی راتب) ، بی وزنه ترین ، سبک ترین ، بی حیثیت ترین و بی وجدان ترین آنهاست ؛ چرا که وی بر تمام افتخارات سازمان رهائی و شهدای گلگون کفن و حماسه آفرینش ؛ مثل داکتر فیـض احمد ها ، میـنا ها، صابر ها و صد ها تن دیگر تف انداخته و بر تجاوز جنایتکاران غارتگر مهرتائید گذاشته است .

در پایان این بحث خواهیم دید که این انقیاد طلب چگونه با چنین اهانت و دشنام به هویت انقلابی جانباختگان حماسه آفرین سازمانش و سایر جانباختگان حماسه آفرین سازمانهای چپ انقلابی و شهدای قهرمان جنگ مقاومت و مردم در خون و آتش فرو برده شدهٔ ما تف انداخته ... .

و قاضی راتب با اظهار نظر در بافت و شیوهٔ نگارش خاطره نویسی مطالبی سرهمبندی نموده که جواب پرسش های خود غرضانه و میان تهی اش را می تواند در نقدی که رفیق با درایت علی مشرف به ارتباط خاطرات زندان نگاشته و درجلد

دوم خاطرات زندان چاپ و نشر شده است ، بیابد ؛ در نتیجه ضرورت به تکرار آن بحث وجود ندارد .

قاضی که بی جهت به اجزای صوتی گلویش زحمت نعره کشیدن می دهد که گویا جنایتکاران خلق و پرچم را در کشور هالند مورد پیگرد قرار داده و آنان را به چنگ نهاد های مثل "حقوق بشر" و چه و چه می سپارد (بخوان نهاد های بورژوازی که همهٔ آنها نقش شمشیر داموکلس را برای اشغالگران جنایتکار به عهده دارند) و به اصطلاح "چشم درد" در پی "کشف" و "گرد آوری" اسناد خیانت و جنایت خلق و پرچم و خاد می باشد . من از چگونگی استقبال تعداد زیادی دوستداران حق و عدالت از کتاب خاطرات زندانم ، که آن را با دقت مطالعه نموده اند ، چیزی نمی نویسم . و به شخصیت های انقلابی و سیاسی کشور که نقد های پر گهر و عالمانهٔ شان در جلد اول و دوم این اثر درج شده و شماری هم خارج از کتاب ، منتشر شده ، هم در این جا اشاره ای نمی نمایم . صرفاً ، توجه خوانندگان گرامی را به عدم صداقت قاضی راتب در رابطه با "تعقیب جنایتکاران خلق و پرچم و خاد در اروپا و امریکا و تمام دنیا " به جملهٔ زیر از وی جلب می نمایم :

قاضی با وجدان بیمار و باور های فروخته شده اش در مورد خاطرات زندان اینجانب چنین حکم صادر نموده :

« ... به همین علت پردازهای تخیلی در ارتباط با حوادث گوناگون در لابلای خاطرات آقای توخی جاگرفته است که متأسفانه صحت وسقم مجموع خاطرات این انسان مصمم را تحت سوال میبرد. ».

راتب جان پله بین !

هرگاه خلقی ها و پرچمی ها و خادی ها و سر باند های جاسوس و جنایتکار و دزد شان ؛ مثل کشتمند ، پنجشیری ، مزدک ، گلاب زوی ، علومی ، عظیمی ، جفسر ، اسحق توخی و... پایهٔ قوی و اتکای پابرجا در شبکه های اطلاعاتی و استخباراتی کشور های امپریالیستی محل اقامت شان نمی داشتند ، به یقین به خاطر استنتاج خایینانهٔ تو از کتاب خاطرات زندان این قلم که توهین و تحقیر و داو و دشنام ناموسی و جبر وظلم و تعدی و تجاوز و زجر و شکنجه های جسمی و روحی و کشتار های دسته جمعی ؛ مثل کشتار ۲ قوس ۱۳۶۲ خلق و پرچم و خادی را (که در همان شب اضافه از ۳۷۰ زندانی را نابود کردند) با بی وجدانی و بیشرمی « پردازهای تخیلی » خوانده ای و آن همه را گویا « تحت سؤال » برده ای ، چک سفید ... به آدرست می فرستادند . حالا که بخت با تو یاری ننموده و به این

کرنشت (« ... به همین علت پردازهای تخیلی در ارتباط با حوادث گوناگون در لابلای خاطرات آقای توخی جاگرفته است که متأسفانه صحت وسقم مجموع خاطرات این انسان مصمم را تحت سوال میبرد. ») که عمدتاً ناشی از ادامهٔ حیات مصون و آرام فامیل و اولاد هایت از گزند این جنایتکاران ثروتمند و استخدام شده در سازمان های اطلاعاتی هالند و سایر کشور های اروپایی و امریکایی ، در آینده در کشور هالند و سایر کشور های غربی می باشد ؛ برابر یک دانه توت زیر پای شده هم ارزش قایل نیستند .

بلی خوانندگان همه جانبه نگر و با تعهد !

لطفاً شما بگوئید که چه کسی می تواند چنین ادعائی نماید که هر سه جلد خاطرات زندان کبیرتوخی (و بطور یقین ، بقیهٔ نانوشته شدهٔ آن را نیز در مد نظر دارد) "حاوی پرداز های تخیلی بوده مجموع خاطراتش زیر سؤال قرار دارد" ؟

قاضی با این شگرد به تمام مستنطقین و شکنجه گران و جلادان و "بزرگان خاد" و اعضای کمیته مرکزی حزب وطن فروش خلق و پرچم و خاد ، خاطر جمعی می دهد که :

« شما که از راز های گفته شدهٔ من ، در رابطه با سازمانم و اعضای آن خبر دارید ، و آنرا تا کنون حفظ کرده اید ، بدانید و آگاه باشید که من هم چند صباحی با مردان با پاس قدم زده ام ، سوگند به گردانندگان پشت پردهٔ مؤسسهٔ "ملل متحد" که به مصوبه های آن مؤسسه (بخصوص "شورای امنیت" اش) باور بی چون و چرا دارم . و قسم به سر آقای کرزی و دوستان هموند و هم فکرم " اسپنتا " و داکتر "داد فر" که تا زنده ام نمی گذارم کمونیست های مثل کبیرتوخی و امثال وی - در خاطرات زندانشان - از شکنجه ها و جنایات و اعدام ها و کشتار های دسته جمعی تان پـرده بردارند ... . » .

دراخیر این بحث خواهیم دید ، چه کسی این چنین داوری در مورد کتاب خاطرات زندان کبیر توخی نموده ، آیا وی یک انسان با اخلاق ، صادق ، آزادیخواه و مبارز و دلیراست ؛ و یا یک شخص جبون ، پشت کرده به مارکسیزم – لنینیزم و اندیشهٔ مائوتسه دون ، و رو برتافته از مردم و میهن ، و خزیده در زیر بالی که آغشته به خون مردم افغانستان است ؛ یعنی(امپریالیزم هالند) . و مستفید شده از سایه و حمایه و جاذبه و تمویل آنکشور به شخص خودش (که در زمینه گپ های تا کنون افشا نشده ای دارم) .

چندی قبل دوستانی که خاطرات زندانم را مطالعه کرده بودند ، یک تن ازآنها که با وی شناخت دارد مصاحبه اش را برایم فرستاد . با شناختی که از راتب داشتم و دوستان با ارسال مصاحبه وی آنرا کامل کردند که ازآن رزمندگان رفیقانه تشکر می نمایم .

نخست بخوانیم که این سبکتر از پرکاه در مصاحبه اش با رادیوی امپریالیستی چه می گوید . من اندکی بر گفتار رادیوئی این انقیاد طلب درنگ گذرا خواهم کرد ؛ مگر بررسی سایه روشن ها و ابعاد پیدا و نا پیدای گپ و گفت این خاین به مردم و کشور را با پرسشگر آن رادیوی امپریالیستی می گذارم به تمام خوانندگان با وجدان که درد و داغ قلب میهن و مردم سلاخی شده اش ، آنان را دگرگون و طوفانی ساخته است :

مصاحبه قاضی احمد راتب فقیری با رادیوی امپریالیستی

« پرسشگر رادیوی امپریالیستی : (۱)

خبر رسید که طرفدار های سابق پرچمی ها و خلقی ها هشتادمین سالگرد تولد ببرک کارمل را فردا در هالند جشن می گیرند . آقای احمد راتب فقیری شما معاون رئیس فارو هستید فارو عبارت است از فدراسیون سازمان های پنا هندگان در اروپا . شما خودتان در هالند زندگی می کنید . شبکه پرچمی ها و خلقی ها در هالند چقدر نفوذ دارند . در اروپا و خارج از افغانستان به صورت عموم با در نظر داشتن اینکه در داخل افغانستان شخصیت های سابق پرچم و خلق خود را به عنوان هوادار این سازمانها معرفی نمی کنند .

قاضی احمد راتب فقیری :

بلی اینها در هالند به تعداد بسیار زیاد وجود دارند و در کشور های اروپائی دیگربه تعداد کمتر. البته دولت هالند در سال ۱۹۹۳ مرتکب یک اشتباه شد . یک عده از سردمدار های رژیم سقوط کرده حزب دموکراتیک خلق و قتی که به هالند آمدند آنها را زود پذیرفت و همین باعث این شد که یک عده ای بسیار زیاد که از شوروی سابق سفر بکنند و همهٔ شان به هالند هجوم بیاورند و امروز هزار ها عضو حزب دموکراتیک خلق البته اعضای نسبتاً برجسته اعضای کمیته مرکزی یک عده

اعضای بیروی سیاسی و یک عده ای بسیار زیاد خادیست ها در کشور هالند جمع شدند . این ها موجودیت دارند . از لحاظ کمیت یک کمیت نسبتاً بزرگتر در بین جامعهٔ پناهنده های افغان تشکیل می دهند ؛ ولی این ها را هیچکس جدی نمی گیرد . نه دولت هالند و نه سازمانهای اجتماعی هالند . برای اینها ارزشی قایل نیستند بخاطری جنایاتی که در دوران حکومت شان صورت گرفته .

پرسشگر : (۲)

آقای فقیری در مورد این جنایات سوال این است که امروز پرچمی ها و خلقی ها به صورت عموم کمونیست ها چون جناح های دیگر هم در جنبش های چپی افغانستان بود من جمله شعله ای هایی که هیچ موقع به قدرت نرسیدند چه جایگاهی دارند. این ها در میان مردم افغانستان آیا این ها در آینده می توانند نقش داشته باشند در افغانستان یا خیر .

راتب :

فکر می کنم با خاطرات بسیار تلخی که مردم افغانستان از دوران کودتای ثور توسط خلقی ها و بعد از آن سانحه ۶ جدی که ببرک کارمل در آن زمان توسط روسها به قدرت نشانده شد مردم ما از این دوران ها و از آن کشتار ها از آن بمبارد های قریه جات و از بین بردن ملیون ها نفر به مهاجرت کشاندن ملیون نفر دیگر خاطره چنان بدی دارند که فکر نمی کنم که **اینها** در آیندهٔ سیاسی افغانستان هیچ جایگاهی برایشان وجود داشته باشد به همین خاطر این ها احزاب جدیدی تشکیل دادند که به نام های نو فعالیت می کنند در حالی که آجندای اصلی شان همان آجندای سابق است .

پرسشگر : (۳)

ببرک کارمل به عنوان شاه شجاع دوم بعضی کس ها معرفی می کرد . سوال اینجا است که آیا شرایط امروز افغانستان حکومت آغای کرزی و همچنان حضور نظامی امریکا تا حدی بعد از معامله حکومت ببرک کارمل و حضور نظامی شوروی را در افغانستان توجیه نمی کند ؟

راتب :

و الله شباهت های وجود دارد مثلاً کارمل هم با آمدن قوای روس در افغانستان بر اریکهٔ قدرت نشانده شد و عین موضوع در قسمت آغای کرزی هم صدق می کند ، ولی یک تفاوت عمده این است که بعد از آن آغای کرزی به رأی عمومی گذاشته شد و مردم نظر به خستگی که از ۳۰ سال جنگ داشتند نظر به موجودیت همسایه های طماع و تجاوز گری که چهار طرف افغانستان را احاطه کردند دو باره برای کرزی رأی دادند به این امید که وی بتواند جراحات ناشی از جنگ را تا حدودی التیام ببخشد ولی ۶ سال گذشته نشان داد که این امکان موجود نیست تا زمانی که ما مردم افغانستان به پای خود ایستاده نشویم و به ارادهٔ خود تصمیم نگیریم و با تمام امکانات خود افغانستان را آباد نکنیم یک تفاوت دیگر هم موجود است که قوایی که امروز در افغانستان هست به دو بخش است یکی قوای ائتلاف تحت رهبری امریکا که ضد تروریزم می جنگند موجودیت آنها فعلاً غیر قانونی است ؛ ولی قوای ایساف که این ها بیشتر[فهمیده نشد که "منفعت" گفته شد یا "موثریت" و یا " ماموریت "] ماموریت دارند از طرف شورای امنیت موسسه ملل متحد و موجودیت اینها از لحاظ حقوق بین الدول قانونی است . در حالی که در زمان روس ها همهٔ قوا به ارادهٔ یک ابر قدرت آمده بودند .

پرسشگر : (۴)

آقای احمد راتب فقیری به نظر شما آیا در طی حضور شوروی و پیش از او و بعد از او دید کمونیستی و یا لااقل بعضی پرنسیپ های کمونیستی در فرهنگ افغانستان موفق شده داخل شود .

راتب :

درافغانستان ولو که این حقایق کاملاً درست هم می بود بسیار بی وقت آمده بسیار بی وقت معرفی شد و تحت این عقاید بسیار جنایات بزرگ انجام داده شد که فکر نمی کنم که مردم افغانستان دیگر تا صد سال دیگر حاضر باشند که دیگر نامی از کمونیزم بشنوند ولی اگر بین کمونیزم و عدالت اجتماعی تفاوت گذاشته شود در آن صورت ما می توانیم بگویم که بسیار مردم افغانستان هنوز به اینکه استقلال داشته باشند آزادی داشته باشند و عدالت اجتماعی در کشور شان رعایت

شود این نوع افراد هنوز مخصوصاً بین افراد تحصیل کرده زیاد است ولی نه به مفهوم کمونیزم .

پرسشگر: ۵

" از ایدئولوژی کمونیستی الهامی که آدم می تواند بگوید مانده همین مسئله عدالت اجتماعی است "

راتب :

والله عدالت اجتماعی بسیار سابقهٔ زیاد دارد از کمونیزم . در عقاید مختلف در ادیان مختلف مفهوم عدالت اجتماعی موجود بوده در خود اسلام هم عدالت اجتماعی سرش زیاد تأکید شده در صدر اسلام در زمان مثلاً حضرت عمر عدالت اجتماعی به شکل بسیار دقیق آن رعایت می شد همانطور فلاسفه دیگر مثل کنفسویوس چین مثل ادیان دیگر در جهان اینها از عدالت اجتماعی نام برده اند به این مفهوم هزار ها سال سابقه دارد در حالی که کمونیزم سابقه اش از ۲۰۰ سال اضافه تر نمی شود

پرسشگر : ۶

بسیار تشکر اقای احمد راتب فقیری از توضیحات شما یاد آوری می کنم که شما معاون رئیس فارو هستید فارو به معنی سازمانهای پناهندگان در اروپا »

◙ - صدای راتب را با مراجعه به همین آدرس بشنوید (به مجردی که صفحه باز شود ، در زیرعکس ببرک کارمل وطن فروش ، با کلیک بر روی نماد مصاحبه ، آواز راتب و گویندهٔ رادیو ... شنیده می شود).

http://www.rfi.fr/actufa/articles/108/article_4808.asp

قاضی راتب با یک جانبه نگری متافیزیسین های بورژوازی به اساس گویا تخمینی که خود در دماغ علیلش انجام داده می گوید : " بلی اینها در هالند به تعداد بسیار زیاد وجود دارند و در کشور های اروپائی دیگربه تعداد کمتر".

وی بیشترین تعداد این جنایتکار وطن فروش را که درکشور های بزرگ کانادا و ایالات متحدهٔ امریکا خزیده اند و از خود نشرات دارند و نهاد های سیاسی را زیر

پوشش نهاد های فرهنگی رو براه کرده اند - معلوم نیست راتب جان چرا آنان را نادیده گرفته است . هزاران تن از این ها در همین دو کشور اقامت دارند و اکثریت شان چون کشتمند و دستگیر پنجشیری در خدمت سازمانهای اطلاعاتی دو کشور یاد شده و سایر کشور های اروپائی قرار گرفته اند .

وی میگوید : « البته دولت هالند در سال ۱۹۹۳ مرتکب یک اشتباه شد . یک عده از سردمدار های رژیم سقوط کرده حزب دموکراتیک خلق و قتی که به هالند آمدند آنها را زود پذیرفت »

ببینید که این حکاک با چه شگردی می خواهد بی علاقگی و بی تفاوتی امپریالیزم جنایتکار هالند را [که به خاطر سرکوب خلق های آسیا ، ادارهٔ مستعمرات را در "گینه جدید" و ... به وجود آورد و به وحشی گری ها و جنایات حیرت برانگیز در مستعمراتش دست زد ؛ وکوله بار تجربیاتی بس گرانبهایی که از سرکوب واستثمار مردم مستعمرات حاصل کرده بود - علاوه بر اینهمه دستاور های اطلاعاتی - تجربیات اشتراک در جنگ های اروپا را ، نیز با خود حمل می نماید] نسبت به قضایای یک کشور دارای گنج های نهایت گرانبها ، مدفون شده در دل کوهها و بیابانها ، و از لحاظ جغرافیای نظامی دارای موقعیت نهایت مهم و حیاتی اش که همواره مورد توجه و تهاجم دزدان دریائی و عربهای وحشی با اعتقادات اسلامی در طول تاریخ پر افتخارش قرار داشته ؛ نشان بدهد ! ؟ و ازاینکه این درماندگان مزدور و جبون به درمانده طلبان نو شدیداً احتیاج داشتند ، به این کشور هجوم آوردند ؛ یعنی با بوی دیوانه کنندهٔ پناهندگی و امنیت جانی و مالی که در ماهیت خود ، دانه هایی بود به خاطر کشاندن آنان در چنبر دام گسترده شده شعبات اطلاعاتی اش ؛ و به خاطر جذب آنان به سازمان های اطلاعاتی اش ؛ و به خاطر استفاده اعظمی از لیاقت ها ، مهارتها و تجربیات و بینشها و مهمتر از همه داشته ها و اطلاعات استخباراتی آنان در رابطه با افغانستان ، روسیه و منطقه ؛ و به خاطر جلب همکاری و رهنمائی آنان در تحکیم پایه های استعمار امپریالیستی و غارت داشته های زیر زمینی و پیداوار بی بدیل زراعتی کشور ما ؛ عمدتاً به خاطر چنین اهدافی آنان را پذیرفت و شرایط زیست و امنیت را برای هر یک از این میهن فروشان مهیا نمود . چنین برداشت از سیاست یک کشور امپریالیستی دارای سابقهٔ نیوکلونیالیستی کمال سفاهت و نادانی سیاسی است و در غیر آن ، انجام عمل دیکته شده در سمت و سوی تحریف حقایق و تطهیر امپریالیزم هالند درگام نخست می باشد ، که " قاضی صاحب" فکر می کند تحریف چنین حقایقی را به

وجه احسن انجـام داده است و مـدال " آفرین " را در این زمینه دریافت خواهد کرد (!) .

استخبارات هالند در پذیرش اینها ابداً دچار اشتباه نشده ؛ بلکه پذیرش این جنایتکاران با سنجش همه جانبه در رابطه با منافع هالند و پیمان ناتو صورت گرفته است ، تا بقیهٔ شان هم سر از سوراخهایی که پنهان شده اند ، بیرون نمایند (چنانچه همینطور هم شد) و در آینده خار بغل قوت های اداری و جنگی این کشور و متحدینش در افغانستان خونین وآتش گرفته ، نگردند . و دست از سازمان سازی و تحزب - که در آن مهارت خاصی دارند - علیه تجاوز و اشغال کشور شان بردارند ؛ اگر توجه کرده باشیم جریانات به وضاحت نشان داده که لشکر اجیر شدهٔ سوسیال امپریالیزم دیروزی و امپریالیزم کنونی روسیه (خلق و پرچم و خاد و سازا) نه تنها کوچکترین واکنشی در برابر تجاوز امپریالیزم نشان ندادند ؛ بلکه از ترس "شمشیر داموکلس" و حفظ منافع شان در حال و آینده ؛ بیدرنگ در خدمت تجاوزگران قرار گرفتند . یا به طور معروف ("دهان جوال را با دزدان دریائی یکجا گرفتند " . نمونه های برجستهٔ آن خایننی مثل گلاب زوی ها ، علومی ها ، کشتمند ها، پنجشیری ها، و ... می باشد .

راتب می فرماید :

اینها « از لحاظ کمیت یک کمیت نسبتاً بزرگتر در بین جامعهٔ پناهنده های افغان تشکیل می دهند ؛ ولی این ها را هیچکس جدی نمی گیرد . نه دولت هالند و نه سازمانهای اجتماعی . برای اینها ارزشی قایل نیستند بخاطری جنایاتی که در دوران حکومت شان صورت گرفته . »

واحسرتا ! ببینید که انقیاد طلبِ مظلوم نمای ما نقش دایرکت شده اش را چطور بازی می کند و از دهنش چه باد می شود . " اینها را ؛ حتا دولت هالند و سازمان های اجتماعی جدی نمی گیرند و برایشان ارزشی قایل نیستند " ! .

باز هم همان تبلیغ بی تفاوتی هالند در قبال مسایل افغانستان ! نیروی آگاه ، متشکل ، با پشتارهٔ تجربهٔ سی سال حزب بازی و دولتمداری و جنگ و جنایت و خیانت و کشتار و جاسوسی و خدمت به سوسیال امپریالیزم شوروی را که با ثروت های هنگفت - دزدی کرده از مردم و ادارات دولتی - وارد کشورشان شده ، جدی نگرفتن و ارزشی به آن قایل نشدن خیلی مسخره به نظر می رسد . بُعد مهمتر حضور آنان در هالند ، یعنی خطرات محتملی که در آینده - در کشور کوچک شان

هالند از جانب این جاسوسان حرفه یی و جنایت کار سر بزند را چطور می توانند جدی نگیرند و به آن اهمیت و ارزشی قایل نشوند (؟ !)

در دوره های آرام که چند و یا چندین محصل در یک کشور و یا کشور های امپریالیستی غرض تحصیل گسیل می شدند از جانب سازمان های استخباراتی آن کشور ها به اصطلاح دَور شان خط کشیده می شد . تلاش می کردند تا هر چه زود تر آنها را شناسایی نمایند که عامل دشمنان غرب ، بخصوص شوروی در زیر نام مثلاً افغان ، هندو ، ایرانی و... نباشند ؛ همچنان می کوشیدند تا حد اقل یکی دوتای آنها را در خدمت منافع خود قرار دهند ، که بعد ها بتوانند آنان را در کشور شان تا کابینه برسانند ؛ مانند سرور عمر ها ، علی احمد خرم ها ، لعلی ها . موسی شفیق ها ، اکبر رضاء ها و امثال شان .

راتب جان نازدانه ، اگر تو راست میگوئی ! بر دروغ گو نفرین باد ؛ اگر امپریالیست هالند (این " فرزندان دزدان دریائی") بشر دوست اند و راستی راستی به خاطر جنایات این مزدوران در دورهٔ حکومت خون و خیانت شان در افغانستان برای اینها " ارزشی قایل نیستند " ؛ پس خود این غارتگران چرا به افغانستان حمله ور شده خون مردم بی دفاع آنرا بی رحمانه می ریزانند و ثروت های شان را به تاراج می برند ؛ مگر تو وجدان بیمار نمی دانی که سرشت تمام جنایتکاران و غارتگران و اجیران مانده و واماندهٔ شان یکی است ؟ اندکی به خود نظر کن ببین چطور تو را در خدمت منافع خود قرار داده اند که از تربیون نشراتی شان طوطی وار در مدح این غارتگران متجاوز به کشور آبائی ات نغمه سرائی میکنی . تهاجم و اشغال آنها را با استفاده از رنگ و لعاب قضائی ، با خم وچم زبان رقاصت موجه و قانونی جلوه میدهی !

ببینیم قاضی فقیری - این دیوانهٔ رسیدن به مقام و منصب و ثروت - به پاسخ پرسشگر در ذیل چسان برخورد نموده :

پرسشگر :

« آقای فقیری در مورد این جنایات سوال این است که امروز پرچمی ها و خلقی ها به صورت عموم کمونیست ها چون جناح های دیگر هم در جنبش های چپی افغانستان بود من جمله شعله ای هایی که هیچ موقع به قدرت نرسیدند چه جایگاهی دارند. این ها در میان مردم افغانستان آیا این ها در آینده می توانند نقش داشته باشند در افغانستان یا خیر .

پرسشگر که خود درس فتنه و فریب را فرا گرفته و از سابقه شعله ای بودن طرف مقابلش (راتب) به درستی آگاهست ، مانند هر تحریف کنندهٔ حقایق (عامدانه) در سؤالش ، خلق و پرچم را همردیف شعله ای ها قرار داده است تا نظر این تسلیم طلب را که به" نام "و "نشان" رسیده ! ، در زمینه به گوش شنونده هایش برساند .

قاضی راتب گپ دلش را که گپ مجموع مرتجعین و اجیر شدگان کشور های امپریالیستی است ، این چنین بیرون می دهد :

" فکر می کنم با خاطرات بسیار تلخی که مردم افغانستان از کودتای خلقی ها و بعد از آن که ببرک کارمل توسط روسها به قدرت نشانده شد مردم ما از این دوران ها و از آن کشتار ها از آن بمبارد های قریه جات و از بین بردن ملیون ها نفر به مهاجرت کشاندن ملیون نفر دیگر خاطره چنان بدی دارند که فکر نمی کنم اینها در آیندهٔ سیاسی افغانستان هیچ جایگاهی برایشان وجود داشته باشد ... . "

کسی که انقیاد وتسلیمی کشورش را به تجاوزگران ؛ مایهٔ افتخار خود می داند ، چپ انقلابی (شعله ای) را [که بر ضد تجاوز شوروی به پا خاستند و هزاران کشته دادند و هزاران دیگر شان در زندان ها رژیم پوشالی خلق و پرچم شکنجه و یا اعدام شدند] در پهلوی جنایتکاران وطن فروش قرار داده می گوید :

« فکر نمی کنم اینها در آیندهٔ سیاسی افغانستان هیچ جایگاهی برایشان وجود داشته باشد ... . » .

وی عامدانه صیغه اشاره قریب (اینها) را در مورد جمع جنایتکاران به کار برده تا شعله ای ها را هم در بر گیرد . وی می توانست شعله ای ها را مستثنی قرار دهد ؛ ولی نخواست که چنین عمل شریفانه ای را انجام دهد . راتب با چنین شیوه ای خواسته شنونده را معتقد نماید که خود وی اگر به خاطر عضویت در یک سازمان کمونیستی ۲۰ سال حبس گرفته ، اصلاً از اول هم کدام باوری به این سازمان ، ایدئولوژی و سیاست هایش نداشته ، در واقعیت امر یک مسلمان صادق بوده که بی جهت تاپهٔ عضویت این سازمان به وی زده شده و ... .

بلی ، وجدان بیمار ، هم گذشته و هم آیندهٔ جنبش چپ انقلابی افغانستان را در جمله اش به طور خاینانه ای نفی می کند ، تا میزان صداقتش را در خدمت به منافع امپریالیزم جهانی گوشزد نماید . همین جاست که به صراحت می توان گفت :

تفی را که وی به طرف جنبش انقلابی (کمونیستی) افغانستان انداخته ، به یقین که تاریخ بی حوصله و بی رحم کشور آنرا بر روی خــودش برگشت خواهــد داد .

پرسشگر درسوال سوم اش از "حقوقدان" ... در مورد دو حالت حکومت کرزی و حضور قوای نظامی امریکا ، حکومت کارمل و حضور نظامی شوروی را در افغانستان توجیه نمی کند ؟

و قاضی از شباهت میان دو تجاوز عریان گپ می زند . دراول کلامش پیشوند (آقا) را در مورد یک وطن فروش (ببرک کارمل) به کار نمی بندد ؛ مگر به کرزی این کودن سیاسی - هزار بار وطن فروش تر از کارمل - این پیشوند را می چسپاند و به او حرمت می گذارد ؛ زیرا که در قلمرو این مزدور چپن پوش منافع دارد (انجو دارد و ...) . وی در هر دو خاین ملی یک تفاوت عمده می بیند و آن اینکه : کرزی را مردم انتخاب کردند (یعنی این مردم است که از آمدن امریکا استقبال کرده و به نمایندۀ معرفی شدۀ از جانب اشغالگر که هموطن دلسوز و وطن پرست شان می باشد ، رأی دادند و دوباره هم برایش رأی دادند ؛ "در حالی که آمدن ببرک بدون انتخابات بود ! و مردم به وی رأی ندادند ؛ مگر به نسبت مداخله همسایه ها و خستگی مردم طی سی سال کاری از پیش نمی رود " . ودر پی آن جمله گکی دموکرات گونه تحویل پرسشگر داده می گوید :

" ولی ۶ سال گذشته نشان داد که این امکان موجود نیست تا زمانی که ما مردم افغانستان به پای خود ایستاده نشویم و به ارادۀ خود تصمیم نگیریم و با تمام امکانات خود افغانستان را آباد نکنیم " در پایان این جملۀ ناتمام دفعتاً گپ " یک تفاوت دیگر هم موجود است " را به میان آورده می گوید : " قوایی که امروز در افغانستان هست به دو بخش است یکی قوای ائتلاف تحت رهبری امریکاء که ضد تروریزم می جنگند موجودیت آنها فعلاً غیر قانونی است ؛ ولی قوای ایساف که این ها بیشتر[ماموریت یا موثریت] دارند از طرف شورای امنیت موسسه ملل متحد و موجودیت اینها از لحاظ حقوق بین الدول قانونی است . در حالی که در زمان روس ها همۀ قوا به ارادۀ یک ابر قدرت آمده بودند ".

در این جمله ("یکی قوای ائتلاف تحت رهبری امریکا که ضد تروریزم می جنگند "). جنگ امریکا به ضد ترویزم را تلویحاً مورد تأئید قرار می دهد . و از کشتار های فردی و دسته جمعی هزاران تن مردم بی گناه و بی دفاع کشور توسطه امپریالیزم خون آشام امریکا و قوای ائتلاف سخنی به میان نمی آورد و در بالا با

رقص زبان ادعا می کند که وطن دوست است . و از " ارادۀ خود" و" امکانات خود " دم می زند . و بعد می فهماند که نه از خود اراده ای داریم و نه امکاناتی هم موجود است . در پی آن پای قانونی بودن تجاوز ارتش ایساف را توسط مؤسسۀ" ملل متحد" به میان می کشد و با تافته ای جدا بافته ، حساب امریکا را از سایر کشور های امپریالیستی جدا نموده در یک بام از دو هوا تنفس می کند و با مفاهیم سیاسی شعبده بازی نمود مَکرِ سخنش را در لابه لای رقص دل انگیز زبانش ، زمانی پنهان می کند . و در پایان پارچۀ تمثیلی اش بر تمام خون های ریخته شدۀ مردم توسط قوای تجاوزگر و جنایت پیشه ایساف با هُرم نفیر آگنده از گندش ، غبار دودآگینِ استتار می کشد .

پرسشگر : ۴

« آقای احمد راتب فقیری به نظر شما آیا در طی حضور شوروی و پیش از او و بعد از او دید کمونیستی و یا لا اقل بعضی پرنسیپ های کمونیستی در فرهنگ افغانستان موفق شده داخل شود .

مرتدی به زیر بال امپریالیزم هالند درآمده چنین خاینانه می گوید :

راتب :

" درافغانستان ولو که این حقایق کاملاً درست هم می بود بسیار بی وقت آمده بسیار بی وقت معرفی شد و تحت این عقاید بسیار جنایات بزرگ انجام داده شد که فکر نمی کنم که مردم افغانستان دیگر تا صد سال دیگر حاضر باشند که دیگر نامی از کمونیزم بشنوند " ... ولی ... "

شعبده باز سیاسی ، با ناز و کرشمه نغمه سرائی نموده ، آمدن رویزیونیزم روسی (سوسیال امپریالیزم) را کمونیزم به حساب آورده ، آنرا با چنین جمله ای بی مفهوم – " ... ولو که این حقایق کاملاً درست هم می بود... " - نیمه درست خوانده ، مدعی است که در افغانستان زیر نام آن بسیار جنایات بزرگ انجام داده شده ، و از همین سبب مردم را تا صــد ســال دیگر متنفر از کمونیزم نشان داده است .

این جمعبندی یک دورۀ مشخص تاریخی (کمونیزم) را که هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند از پیاده شدن واقعیت مادی - فنی آن توسط انقلابات در اجتماعات بشری جلوگیری نمایند ؛ مگر اینکه زمین منفجر شود و اجتماعات بشری

نابود گردد . "راتب صاحب"، در گفت و گویش ،"دانشمندانه" برای پیاده شدن کمونیزم فاصله زمانی یک قرن می تراشد [آنهایی که خود را کمونیست هم می گویند و کم و بیش فهم بیشتر از همچون مسایل دارند ، فاصلهٔ زمانی پیاده شدن کمونیزم را در جهان تا ۵۰۰ سال بعد تعیین می نمایند ! ؟ از قاضی کم سویه در زمینه ایدئولوژیک - سیاسی چه گله که عین گپ رسانه های امپریالیستی را تکرار می کند !] .

پرسشگر ۵

" برای اینکه گپ روشن باشد از ایدئولوژی کمونیستی الهامی که آدم می تواند بگوید مانده همین مسئله عدالت اجتماعی است "

راتب

"والله عدالت اجتماعی بسیار سابقهٔ زیاد دارد از کمونیزم . در عقاید مختلف در ادیان مختلف مفهوم عدالت اجتماعی موجود بوده در خود اسلام هم عدالت اجتماعی سرش زیاد تأکید شده درصدر اسلام در زمان مثلاً حضرت عمر عدالت به شکل بسیار دقیق آن رعایت می شد ... "

قاضی که به آرزوی چنین سوالی از هفته ها ست که به درستی نخوابیده ، نیروی تازه گرفته می فرماید [می فرماید تا دلِ جنایتکارانی مثل قانونی ، محقق ، خلیلی ، سیاف ، فهیم ، حاجی دوستم و ... را به دست آرد و آنان را به این باور رساند که اگر وی زمانی عضو سازمان (مارکسیست – لنینیست – مائوتسه دون اندیشه) رهائی بوده ، نا فهمیده در این سازمان پا گذاشته و تا به خود آمده ، گیر افتاده] ، حالا توجه کنید که نه تنها به راه و رسم آن سازمان و سایر سازمان های رزمنده پشت کرده ؛ بلکه با این مصاحبه به طرف تمام آن رزمندگان وجانباختگان شان تـف انداخـته ...(البته تفی از نوع رو به بالای سر) .

قاضی راتب با کرنش در برابر سرباند های جنایتکار اخوان ؛ همچنان در برابر قوای ناتو و ایساف از دین اسلام و عمر خلیفهٔ دوم آن چه سان تعریف می کند ؛ مگر راتب جان نازدانه نمی داند و آثار محققین و کاوشگران چون غبار ، عبدالحی حبیبی ، کهزاد و ... را نخوانده است که در امتداد دورهٔ اول ۲۰ سال جنگ غارتگران عرب با افغان ها و در راستای دورهٔ دوم جنگ چپاولگران ضد تمدن که ۹۰ سال

ادامه یافت ، و در برشی از تاریخ شمار عساکر متجاوز تمرکز یافته در شمال افغانستان به ۵۹ هزار تن مسلح جنگ دیده و درنده خوی رسید که در بیرحمی عساکر چنگیز هم به پای شان نمی رسید ؛ ده ها هزار انسان این سرزمین را کشتند و ده ها هزار تن دیگر را برده و کنیز خود ساختند ، و مادر شهر های شرق (بلخ بزرگ) را با خاک و خون یکسان نمودند . قاضی زور پرست و منفعت جو ؛ مگر آثار علی میر فطروس ، شجاع الدین شفا ، سعید نفیسی ، استاد عبدالحسین زرین کوب ، محمد معین و امثال شان را نخوانده که در دورهٔ حکمروائی "نماد عدالت" اش (عمرِ برده دار) کتابخانه های اسکندریه در مصر به آتش کشیده شد . زمانیکه مصر اشغال شد ، عمروبن عاص راجع به کتاب های گرانبهای کتابخانه های اسکندریه از عمر پرسید ... . خیلفه دوم برایش نوشت :

" اگر در آن کتابها مطالبی موافق کتاب خدا است ، باوجود آن ، ما را از این کتاب ها استغناء حاصل است ، و اگر در آن ها چیزی بر خلاف کتاب خداست ، حاجتی به آنها نیست ، پس به نابود کردن آن کتاب ها اقدام کن ! ".

به محض وصول این دستور ، عمروعاص محصول تمدن و فرهنگ چند هزار سالهٔ یک ملت باستانی را به آتشدان حمام ها افگند ، آنچنانکه مدت ۶ ماه حمام های مصر از سوختن این کتاب ها، گرم می شد . [*]

راتب ؛ مگر مطالعه نکرده که پس از فتح ایران نیز سعد بن وقاص در مورد کتاب ها و رسالات کتابخانه های ایران از "عمر" دستور خواست ، عمر به او نوشت : " آنها را درآب افگن ! "و ده ها هزار انسان بیگناه چه در مصر و چه در امپراتوری ساسانی به قتل رسیدند و بازماندگانشان به بردگی کشیده شدند . کتابخانه ها وشفاخانه ها در حیطهٔ تمدن درخشان ساسانی ها ، همینطور طعمهٔ حریق گردیده ؛ در واقعیت امر تاریخ گواه است که مجموع تمدن ساسانی در دورهٔ خلافت عرب سفاک نابود شده ...) جناب راتب به احتمال زیاد کتاب های فوق الذکر را مطالعه

---

[*]- تاریخ علوم عقلی صفحه ۳۳ . یاقوت حموی تعداد حمام های مصر را در این زمان ۴ هزار ذکر کرده است که بر اساس آن می توان به تعداد کتاب های سوخته شده پی برد : معجم البلدان ، جلد ۵ ، صفحهٔ ۲۴۳ . (درج شده در زیر نویس مقدمه ای در اسلام شناسی جلد دوم اثر میرفطروس)]

کرده و می داند . که عدالت در دورهٔ اسلام متکی به سورهٔ نحل (آیهٔ ۷۱ و ۷۵ و نهجِ الفصاحه صفحه ۱۱ و ۲۵۱ و...) ، محمد و پیروان صاحب نفوذش را واداشت که فرار برده را به شدت تقبیح کرده و آنان را تهدید نمایند که بر خلاف رضای خدا عمل نکنند و از امر صاحبانشان سرکشی ننماید و فرار نکنند ... .

جستوجوی عدالت اجتماعی آن هم در دورهٔ بردگی و برده داری و صحه گذاشتن بر وجود آن در آن دورهٔ تجاوز و تسخیر و غارت ، کمال حماقت اگر نباشد ؛ خدمت آگاهانه و از روی نیاز به دزدان چهلتار بند عرب سعودی است که سالانه بخشی از حاصل کشتِ جنایات ۱۴۰۰ قبل شانرا در افغانستان ؛ به نام حج دریافت می نمایند و مخالفین را با اندک مخالفت سر می برند .

ای وای که منافع (مادی - معنوی) چه جانوری زیبا روی وکرشمه گر است که عناصر ضعیف النفس ، جبون ، محیل ، پله بین ، دو روی و منفعت پرست را عاشق سینه چاک خود ساخته ، وادار به تسلیم طلبی و خیانت به مردم و میهن می نماید .

در پایان این بحث ، یکبار دیگر آواز چنین فردی را خواهیم شنید که از بلندای ستون بادبان کشتی دزدان دریائی و شرکایش که هم اکنون مشغول سلاخی مردم و تاراج ثروتهای بیکران کشور ما می باشند ؛ با چه پر روئی و بی شرمی تجاوز و کشتار مردم و تاراج کشورش را تبریک و تهنیت می گوید . ◘

---

http://www.rfi.fr/actufa/articles/108/article_4808.asp

با نوشتن احمد راتب - Rfi ، آدرس بالا باز درگوگل (Goolo) باز می شود

[۲] – در جلد دوم (خاطرات زندان) بخش ششم (۶) ، زیر عنوان « ۱۴_ داکتر احمد علی را به عـوض یک اعـدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند » چنین نگاشته ام :

سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان (که گروه های مبارزاتی در جنگ مقاومت ملی بر ضد تجاوز شوروی داشتند بر طبق گفتهٔ رفیق (...) از سازمان پیکار برای نجات افغانستان « حکیم توانا ، فضل رحیم و فضل کریم (دوبرادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " (قبل از گرفتاری) از سازمان اخراج کرده بود » . این سه تن پیش از زندانی شدن با خاد در تماس بودند و بر طبق طرح روس ها سند تسلیمی را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد] تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأئید قرار داده بودند .

طبق گفتهٔ سرمعلم صاحب قادر :" داکتر احمد علی عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان ، نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضـاء کرده بود " .

شوهر خواهر داکتر احمد علی "جفسر" ، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً به سمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد . موصوف در هر شرایطی (ولو شرایط اضطراری و " احضارات درجه ۱") به سهولت وبدون کوچکترین ممانعت ، در حالیکه از جانب خواجه قومندان عمومی زندان با احترام پذیرائی می شد ، به پایوازی داکتر احمد علی می آمد .

این شعله ای شناخته شده (داکتر احمد علی) را هم با رهبران سازمان ساما همزنجیر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند .

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر سرپوشیده انداخته شده ... ، از زبان خودش در اینجا می گنجانم .

داکتر احمد علی در کوته قفلی های " بلاک ۳ " با من و سرمعلم صاحب قادر خان (از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی ، مهربان و فروتن) مدتها هم بند و هم سلول بود [....] .

آن روز ، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوته قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند . در سطح اتاق سه توشک پهن شده بود . اتاق

دومتر در دو نیم متر بود . دروازۀ سلول ها را باز گذاشته بودند . در دهلیز کوته قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود . صرفاً دروازۀ عمومی مجموع کوته قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - به جز در وقت آوردن قره وانه چاشت و شب - همیشه بسته بود . زندانیان هر یک می توانستند (البته با احتیاط) از یک سلول به سلول دیگر بروند روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد ، داکتر احمد علی - با آواز ی که به مشکل از دومتری شنیده می شد چنین گفت :

« در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم (اتاق و منزل آنرا نگفت ، اگر هم گفته باشد من آنرا به خاطر ندارم) . باشی احد (" احد پچق") نام مرا هم در میان اعدامی های آن اتاق خواند ... " . از وی پرسیدم : " داکتر صاحب شمار اعدامی ها در آن اتاق به چند نفر می رسید ؟ " با اندکی تفکرگفت : « تعداد شانرا به خاطر ندارم ، فکر میکنم از ۵۰ نفر زیادتر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول "بلاک۳ " انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقایقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیشروی و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک۱ " رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی در نزدیکی کوته قفلی هایی که احد رهنورد و رفقایش در آن بودند ، مرا با چند نفر در یک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک ۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوته قلفی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سربسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازۀ موتر که باز شد گفتند :" بالا شو ! " اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری در همین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بود .آنها همۀ شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند . از من پرسیدند : " اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند ؟ " در جواب شان گفتم : " من هم نمی دانم " » . بعداً با لحن مرد حقگو و با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود « توخی صاحب همین ضابط ضیا ء که شما از شجاعتش در وقت نام خوانی (غرض کشیدن برای اعدام) یاد کرده بودید در داخل مینی بس با مشت هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که " وای ! مه چه کردیم چرا مرا می کشند ؟ ... " » .

داکتر احمد علی (که نمی خواست تمام قضایا را ,, بینه به بینه ,, بگوید) هیچ فردی را در جنبش ، منحیث یک مبارز مردمی تأئید نمی کرد ، در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و به گونه ای خودشرا در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

« ... در صدارت که رسیدیم در یک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت " او بیادر مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر (انجنیر محمد علی) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی بی خیز در وازه را تک تک کو به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ... " انجنیر نادر علی گفت : " داکتر صاحب ! ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را نزدت داری . . . »

[هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویتش یعنی ,,پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ,, دولت دست نشانده را درجیبش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد . سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک۳" اعتراض نکرد و چرا ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و " بلاک۱" نشان نداد]

داکتر احمد علی در جریان صحبت مکث می کرده و خط دید چشمان کوچک ؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای ازاتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . وی که یک داکتر ورزیده عقلی و عصبی و روانشناختی بود . و قدرت جاذبه قوی داشت ، چنان که می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی ضرر و بی اثر شان سازد . و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید ؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و خیال حمله به وی را می داشتند با سخنانش آرام می ساخت . [در بخشهای بعدی بنا بر ضرورت بیشتر صحبت خواهد شد] با این شگرد به مخاطب اش تفهیم می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متآثر می گردد ؛ مگر نمی خواهد تآثرش را در خطوط چهرۀ آرام و مهربانش نشان بدهد . در واقع امر ، اینطور نبود ، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگِ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دگرگونی درونی می داد - در تلاش بود تا در جریان

صحبت ، پَرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن ، از قفس دهانش نپرد . از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد ، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد ؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها ، دقایق ، و ساعاتی را که با رهبران اعدامی ساما یکجا بود بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلبش به تصویر بکشد ، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش ، آنرا طوری به روی صفحهٔ حافظه اش بسپارد که به حقایق انعکاس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود (این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتنش با اعدام شدگان ساما صحبتهای جسته وگریخته نماید) .

در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش (بنا بر اراده شخص) در ثبت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو ، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود ، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند ، ثبت می نماید ، قسمی که - در بعضی موارد - آن شخص ، واقعیت کذایی را به جای واقعیت اصلی می گیرد ، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد .

اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد ، بخصوص اعضای "خاد خارجی" که بعد از کسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صد ها تن بیگناه ، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل میگردند ، تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند ، مطابق خط حرکی استخباراتی خود با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانات کذایی به مخاطب شان می رسانند و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند که به این سو و آن سو بنگرند . آنان باین شیوه ؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند و به مسایلی در درون سازمان پی می برند ؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان ورفتن به خارج از کشور ، به داخل سازمان خزید (در بخشهای دیگر به آن خواهم پرداخت)

داکتر احمد علی به صحبت ادامه داده گفت :

« ... من از جایم بلند شدم . دروازه را تک تک زدم . در بخشی که ما قرار داشتیم ، کاملاً خاموشی بود . بار دوم ، و بار سوم که دروازه را تک تک زدم ، یک عسکر آمده پرسید " چه کار داری ؟ " گفتم نام من احمد علی است و داکتر

طب می باشم . محکمه رفته بیست سال حبس شده ام . ,,پارچه ابلاغ محکمه,, را هم با خود دارم . مرا به عوض محمد علی نام اشتباهاً به اینجا آورده اند " سرباز گفت : " برو ده جایت بشی دیگه تق تق نزن مه احوال می تُم " [برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک نزن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم] شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند . شب شده بود سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد . نان را خوردیم . تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم . صبح که شد کدام احوال و یا کدام گپ نشد . سرباز نیامد . شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تق تق بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که "نام غلط" مرا اینجا آورده اند . من گفتم : " سرباز گفته تک تک نزن من موضوع را احوال میدهم " شاهپور گفت او بیادر تو چه قسم هستی میشه که سرباز احوال نداده باشد ، میشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد . بگذار که من تک تک بزنم " شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش به شدت به دروازه زد . بعد از لحظاتی آوازی شنیده شده " چه کار داری " من با صدای بلند گفتم : " نام من احمد علی است نه محمد علی ، مدت قیدم بیست سال تعیین شده ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را هم دارم برو اطلاع بتی " سر باز گفت : " مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق نزن ، فامیدی ! " . نزدیک نان چاشت دروازه باز شد . سرباز نان را به داخل سلول آورد . و قبل از رفتن گفت : " مه خبر دادیم گفتند باز میخایم اش " [من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم] سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد . بعد از نان ، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفه پای از ... [فراموشم شده که حویلی کوته قفلی گفت و یا دهلیز آن - ت] شنیده شد . من از جایم برخاستم ، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یادرزی در دروازه بیابم که از آن دیده بتوانم . به دروازه به دقت نگاه کردم ، درز بسیار کوچکی را در قسمتی از دروازه یافتم . از آنجا دیدم که محمود بریالی با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت . بعداً پنجشیری آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دوی شان را به آهستگی دیدم که در حال گفت وگو از ساحه گذشتند . چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد . در پی آن کشتمند هم ازآن ساحه گذشت . هر کدام شان بسیار دستپاچه به نظر می رسیدند . یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت " از داکتر احمد علی پرسیدم : " شما اورا نشناختید " وی گفت : " فکر میکنم ... " بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود : " نه ، نشناختم . خوش قواره بود ،

قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت " [نمی دانم چرا از بردن نام آن جلاد قد کوتاه و خوش قواره خود داری کرد] " یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود . بعداً صدا ها رو به خاموشی گذاشت . در همین اثنا دروازهٔ اتاق باز شد . یک نفرکه دریشی ملکی به تن داشت ، با یک سرباز آمد . سرباز پرسید " کی تق تق زده بود ؟ " . من از جایم بلند شده گفتم: " من بودم ! ". وی از من پرسید در رابطه کدام سازمان بندی شدی ..." [آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند ، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا می پرسند : " به ارتباط کدام باند زندانی شدی ؟" - ت] ... برایش گفتم :" در رابطه سازمان پیکار " . پرسید : " نام ات چیست ؟ " گفتم : " احمد علی " . گفت :" ولد ؟ " نام پدرم را گرفتم . پرسید : " پارچه ابلاغت پیشت اس ؟ " . بلی گفته آنرا برایش دادم . باز سوال کرد :" تحصیلت تا کجاس ؟" . جواب دادم : "داکتر طب ام " . پارچه ابلاغ محکمه را دو باره به دستم داده و از اتاق خارج شدند . دروازه که بسته شد ، تمام شان با خوشحالی گفتند : " اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید بخیر و به خوبی دوباره به پلچرخی می روید ، دل ما جمع شد " . براستی همهٔ شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه "نام غلطی" غور نمود . من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم . بار ها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم . شب دوم هم با آنها بودم . روز شد . نان چاشت را در همان اتاق خوردیم . یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت : " کالایت جمع کو تیار با ش ! ". دروازه را دو باره بست . سه و یا چهار ساعت بعد ، دروازه دوباره باز شد . سرباز مرا ازاتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد . از آن جا با چند زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم ، در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدیم » .

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که [طبق گفتهٔ خودش – ت] دو شب و یک روز (حدود ۳۶ ساعت) با رهبران ساما یکجا در کوته قفلی صدارت به سر برد . [نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً ، نقل به مفهوم] .

در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد . به تمام آن نمی توان پرداخت . صرفاً یاد آوری دو ، سه نکته در این جا لازم است :

به غیر از پنجشیری (نماینده خلقی ها) ، محمود بریالی (نماینده شخص کارمل) کشتمند (نماینده پرچمی ها و خائین به ملیت هزاره) آن شخص

کوتا ه قد خوش قواره و سفید روی کی بود ؟ [شاید اسحق توخی بوده باشد ؛ زیرا که وی دارای قد کوتاه ، جلد سفید و خوش قوارگی اش را تا آن سالها حفظ کرده بود . مزید برآن نزدیکترین شخص به داکتر نجیب بود - ت] از داکتر نجیب دیو خاد و نمایندهٔ نازدانه و تام الاختیارش (اسحق توخی) و جفسر یازنه اش - که صلاحیت صد بار بیشتر از قاسم خان کارتونیک مدیر قسم ۳ داشت - چرا نامی نبرد ؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان "مشاور نظامی خاد" بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمروائی داشت و سایر جنرال های شوروی ، مثل حارث شاه ، که قبلاً رئیس کل ادارهٔ اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد ، سخنی به میان نیاورد ؟ آیا دو شب و یک روز یا بیشتر (واقعاً) با همهٔ آنان در خاد بود ، و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا در سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آنکشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه ، و یا ... ؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان پرچمی در صحبت های بعدی با رفقای ساما اشتراک داشت . شخص کارمل ؟ کی؟ ، مشاورنظامی کارمل ؟ سفیر تمام اختیار شوروی ؟ من بار ها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار بسیار دقیق " اعدامی" قبل از اعدام ، به تفصیل نوشته ام . "نام خوانی" غلط ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی ! یکجا کردنش با مهمترین و سر سپرده ترین و نامور ترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف ! بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح "نام خوانی غلط" را می گذارم به کاوشگران با وجدان ، مبارز و ضد تجـاوز امپریـالیزم روس و امپریالیزم جنایتـکار امریـکا و شـرکایش به افغانستان . ◘

خاطـــرات زنــــدان
جلد ســوم
بخش (چهاردهم)

۱- نفرت آور ترین کوچ کشی
(عبور ازتنگنای رهرو داخل پنجره ها) :

در پایان بخش سیزدهم به این نکته پرداختم :

« قومندانی زندان از این حمله بالای (بشر دوست) خبر شد ، یا نه ؛ به طور قطع چیزی به خاطرم نمانده است . این واقعه در اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ رخ داد . دو و یا سه روز بعد از آن ، یک تن از سربازان خلقی به دهلیز ما آمده چنین گفت : "زود باشین کالای تانه جمع کُنین که چند دقیقه باد از اینجا به کدام جای دیگر می بریتانه » .

چند روزی کم و یا بیش از ۹ ماه ، عمر عزیز مان را همین کوته قفلی های منزل چهارم " بلاک۳ " از ما گرفت و حال معلوم نیست کدام چهار دیواری دیگر ، در کدام کنج و کنار زندان مخوف به انتظار مکیدن خون عمر ما ، بی صبرانه به این سو و آن سو می نگرد .

با تمام نیرویی که داشتیم شروع کردیم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه خود . در جریان تیاری و آمادگی برای انتقال - انتقالی که متجاوز به خاک ما به خاطر اهداف استعماریش به مقیاس کوچک در یک شهرک مخوف نظامی بنام "زندان پلچرخی" از طریق اجیرانش بر پا نموده بود - این پرسش را در ذهن ما شکل می داد که باز در کدام سلول و یا کدام پنجره ما را سر به سر ، روی هم انبار خواهند کرد ؛ باز از این نقل و انتقال چه مشکلاتی برای پایوازان ما به وجود خواهند آورد که با تمام کوله بار آویزان شده به دست و شانهٔ شان ، به پشت دروازه آهنی این بلاک و آن بلاک سرسام و سرگردان شده ، ساعت های طولانی به انتظار پرزه خط ای از جانب ما خواهند ایستاد ، تا آدرس اصلی ما را در آن زندان وسیع و پیچ در پیچ بیابند .

عجب روزگار تاری بود . جلادان وحشیی بیرحم و از نظر سوسیال امپریالیزم افتاده ؛ این خلقی های آدم کش ، بی اعتبار و بی ننگ [که زمانی خدای بی چون و چرای زندان های کشور بودند و ده ها هزار انسان بی گناه و بی دفاع را در راه منافع باداران روسی شان در همین زندان و سایر زندان های کشور - بعد از شکنجه های وحشیانه و حیرت بر انگیز - سر به نیست کردند] ؛ بار دیگر به خاطر سرکوب مردم به پا خاسته و شجاع ما ، هم در جبهات جنگ مقاومت و هم در سیاهچال های استعمار ؛ با نظر داشت تجربیات خون باری که در زمینه سرکوب مردم آزادیخواه ما کسب کرده بودند ؛ بازهم زجر بدهند و شکنجه کنند ، تا تجاوزگر را از خدمت گزاری شان راضی نگهدارند . از همین سبب با تکبر احمقانه طبل نقل و انتقال زندانیان را به صدا درآورده بودند .

باشی خلقی از پشت دروازهٔ دهلیز کم عرض به سرباز موظف گفت : " زندانیان هر دو طرف دهلیز کوچ و بارشان را بسته اند و آماده رفتن می باشند " . دروازه بزرگ دهلیز باز شد . یک صاحب منصب (با چند سرباز) به داخل دهلیز آمد . وی زندانیان را مخاطب قرار داده گفت : " یک یک نفر در صف قرار بگیرید ! صف هایتان دو نفره نباشه ، فهمیدید ؟ بدون سرو صدا ، بدون آنکه در حال حرکت با زندانیان داخل پنجره ها گپ بزنید ، حرکت کنید [زندانبانان نام قفس های داخل اتاق ها را " پنجره " گذاشته بودند] اگر دیدم در وقت رفتن با کدام زندانی پنجره گپ زدید ، جزائی می شین" (نقل به مفهوم) .

اکثریت ما از این گپ (" صف یک نفره " ، " در وقت رفتن با زندانی داخل پنجره ها گپ نزنید ...") تعجب کردیم . چنین حرفی را در طول مدت زندان از هیچ مزدوری نشنیده بودیم که بگوید : " در وقت رفتن با زندانی های درون پنجره گپ نزنید " ؛ مگر ما را از درون پنجره ها عبور می دهند ؟ به هر رو ، انتظار ما به زودی به پایان رسید . به خاطرم نیست که ما چند تن که کوته قفلی های اخیر دهلیز جای ما بود ، در کجای صف باریک یک نفره قرار گرفته بودیم .



مسیر کوچیدن زندانیان ۱۶- ۲۰ از کوته قفلی ها با نمبر(۱) الی"پنجره زون" با (۶) به رنگ سرخ نشانی شده است

زندانیانی که در مقابل دروازۀ عمومی کوته قفلی ها ایستاده بودند ، یکی از پی دیگر از آن دروازه خارج شدند و از دهلیز کوتاهی که روبـه رویشان بـود هم گذشتند . آنگاه از دروازۀ باز شدۀ اولین قفس که در برابر شان قرار داشت ، نیز عبور نمودند . درپی آن به طرف چپ دور زدند ، و راهرو باریک را ،که به طرف راست آن در پشت میله های قفس زندانیان دیده می شدند و به طرف چپ شان دریچه گک های روی دیوار تنگنای رهرو را روشن ساخته بود ، پیمودند . بعد از طی مسافه ای در برابر دروازۀ بزرگ شمالی قفس دومی - که مشهور به "پنجره چپ" بود [جایی که رفقای ساما را از آن برای اعدام بیرون بردند] توقف کردند . صاحب منصب به سرباز نگهبان آن پنجره امر داد که دروازه را باز نماید . آنگاه وی نه به داخل "پنجره چپ " ؛ بلکه به طرف راهروی باریک آن پیچید ، که به طرف چپ اش دیوار با دریچه گک هایش - که داخل مثلث از آن دیده می شد - و به طرف راست اش سیخ های ضخیم و محکم آهنی قفس ، که از کف اتاق برخاسته و چنگ شان را به سقف کانکریتی فرو برده بودند ؛ نظر را جلب می کرد . از این رهرو باریک دو نفر پهلو به پهلو می توانستند عبور کنند ؛ مگر دو تن زندانی که

اسباب و اثاثیه شان را بالای شانه و دست حمل می کردند ، بطور قطع قادر نبودند شانه به شانه از آن تنگنا بگذرند . زندانیان وارد رهرو باریک پنجره چپ شدند . فکر می کنم رفیق رحمانی ، و هم اتاقی اش با احمد علی در نزدیکی من در حال حرکت بودند . به مجردی که ما هم داخل روهر باریک همین پنجره شدیم ، شماری از زندانیان داخل قفس را دیدیم که مشغول کار و بار شان بودند و گاهگاهی با کنجکاوی به جانب کوچی های در حال عبور از پشت قفس شان می نگریستند . مسلماً به زندانیان آن قفس هم هوشدار داده بودند که در جریان عبور اسیران از رهرو عقب قفس های شان ، با آنان در تماس نشوند و گپ و گفتی هم نداشته باشند .

در درون این پنجره و پنجره های بعدی ، به خاطر انتقال ما یک نوع شور و هیجان و گفتگو جریان داشت . زندانیان به طرف ما می دیدند . با تأسف ، در حال عبور مشکل بود که یک یک زندانیان آن پنجره را از نظر بگذارنیم . آنها نیز با تمام اشتیاقی که برای شناسایی و صحبت با ما داشتند ، نمی توانستند جز لحظاتی چند ، به طرف ما بنگرند . از تنگنای باریک پشت قفس عبور کرده ، سه و یا چهار متر به طرف راست آن رهرو دور زدیم و از دروازۀ عمومی "پنجره چپ" که سرباز آنرا باز کرده بود خارج شدیم .

راهرو های باریک پنجره های سومی و چهارمی و نیمی از رهرو پنجرۀ پنجمی را نیز پیمودیم . صاحب منصب به سرباز موظف "پنجره بزرگ ۴۵۰ نفره " که به جانب دایرۀ مرکزی مثلث امتداد داشت و دروازۀ خروجی آن به دهلیز مدور دایرۀ مرکزی باز می شد ، امر کرد تا قفل دروازۀ بزرگ را باز کند . آنگاه تمام زندانیان ۱۶- ۲۰ به درون آن پنجره داخل شدند .

در این سفر طولانی و پر مشقت داد و فریاد سربازان و صاحب منصب خلقی - که می گفتند : " زود باشین ! زود زود بروید ، با کسی گپ نزنید ! " چون تازیانه ای بر تن خسته وماندۀ ما نواخته می شد .

در هر پنج قفس ، خریطه ها ، بکس های دستی و بقچه ها از هر گوشه و کنار چپرکت های دو منزله آویزان شده بود . همزنجیران ما با سر و وضع ژولیده به طرف ما نگاه می کردند . اگر می توانستیم که در و دروازه و پایه و فیلپایه و سطح و سقف کانکریتی زندان را برای لحظه ای از دیدرس خود محو سازیم ، چنین تصور می شد که در آن طرف صـده ها قرار داریم که ما را از درون مجرای کاریزگونۀ

سیاه چاه (سیاهچال) های بسیار مرطوب و بویناک می گذارانند ، تا به سطح سیاه چاه مورد نظر میخ کوب نمایند .



۲- سه - چهار شب بود و باش در پنجره بزرگ (" ۴۵۰ نفره ") :

قبل از انتقال ما به پنجره بزرگ ، شمار زیادی زندانیان در این پنجره حضور داشتند . باشی موظف شده جای ما را تعیین کرد . هر یک را به قسمت های رهنمائی نمود . یک و یا دو پایه چپرکت در گوشه ای از این پنجرهٔ بزرگ که اطلاعات زندان بعضاً تا ۴۵۰ زندانی را در آن جای می داد ، دیده می شد . به خاطر ندارم که چه تعداد زندانی در این پنجره بودند . فکر می کنم شمار ۲۰۰ الی ۲۵۰ زندانی آن مربوط تنظیم "وحدت اسلامی" بود .

یک گروپ از اعضای وحدت را در سال ۱۳۵۹ در اتاق محصلین آورده بودند . در میان آنان سه تن و از جمله یک نفر شان که قد بلند داشت [از بردن اسم اصلی وی خود داری می نمایم] واز اهالی غزنی بود ، زندانیان وی را "مدیر صاحب" می

گفتند . "مدیر صاحب" بدون کدام ملاحظه کاری و احتیاط با اعضای سازمان ما (ساوو) تماس می گرفت و در رابطه با مسایل تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی و بسا مسایل سیاسی سوالاتی از آنها می نمود . وی تمایل زیاد برای فراگرفتن مقولات اقتصاد سیاسی و مارکسیزم انقلابی نشان می داد . در رابطه با مائوتسه دون و آثار و کار کرد انقلابی اش پرسش هایی را مطرح می نمود . برخی رفقا راجع به وی ابراز نظر می کردند و می گفتند که شخص موصوف استعداد خوبی دارد . "مدیر صاحب" می گفت : " مسایلی را که فرا می گیرم آن را با دوستانم در میان می گذارم ". این ها ، مردان بامعاشرت و خوش برخورد و با تمکین بودند . "مدیر صاحب" و دو - سه تن همدوسیه هایش را بعد از ۴ سال در همین پنجره دیدم . آنان با صمیمیت زیاد با ما برخورد کردند ، که این امر سبب تعجب سایر اعضای آن تنظیم گردید [این قلم در مورد وابستگی بخشی از "حزب وحدت" به ایران و بخشی دیگر به طیف کشتمند پلید و جنایات حیرت برانگیزی که این جنایت کاران پرعقده و پلید تر از هر پلیدی ، بعد ها انجام دادند ؛ طی مقاله های جداگانه نوشته و آن به اصطلاح "نقد نویسان" ی که می خواهند طرز دیدم را در باره حزب وحدت بدانند می توانند به آن مقالات مراجعه نمایند] .

در گوشه ای از این پنجره بزرگ ، شماری از ملیشه ها و لومپن های خادی برای خودشان یک دیره گکی ساخته بودند که وجه تمایزی با دیگران داشته باشند . سرباندک اینان یک تن از لومپنان خاد بنام "ضابط رزاق" بود . موضوعی را در رابطه با این افراد ، غباری خاکستر اندود درخاطـرم به گـونه ای پیچانده بود که نمی گذاشت متن آن را در روشنی به تصویر بکشم . در زمینه ، به خاطر دست یافتن به محتوای آن موضوع گم گشته در رسوبات ذهنم ، از رفیق رحمانی کمک خواستم ، تا لطف نموده از متن یاداشت های زندانش (اگر آن رخداد پنهان مانده در حافظه ام را به روی کاغذ کشیده باشد) کاپی آن را از طریق ایمیل برایم بفرستد . با تشکر از این رفیق با درد و متعهد که آنرا فرستاد .

اینک قصهٔ آن رخداد در پنجره بزرگ ، به روایت رفیق ناتور رحمانی :

« ماهیت وطن فروشانه و ضد مردمی باند های تروریستی (خلق وپرچم) ازهمان صبحدم کودتای خونین ، آدمخوار و ویرانگر هفت ثور آشکار بود ، این تزاریان بدنام ، بد اندیش و بدکنش به نام های مختلف تا توانستند کشتند ، بستند ،

سوختند و مردم را آواره ساختند ... اگر عاشقان سربه کف آزادی ، در دل شب های سیاه با دیدگان پُرفروغ دشمن سوز شان گذشته ازخط تیرباران درآسمان غمبار وطن ستاره شدند ، ویا چراغ روشن هزاران لاله روی گورهای دسته جمعی شان گردیدند ، جمع دیگری عقابان زخمی که فرخنای پروازشان حیل دام و دانه را به سخریه گرفته بودند ، در تنگنای قفس بال های خونین شانرا تیمار میکردند ، وبرای روز آزادی وطن شعری را از سروده ای واپسین رادمرد دیار شقایق های سوخته برای هم می خواندند :

عقـــاب زخـمی ام میتوانیم کشتن　　مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

مگر وجدان فروخته های مزدور با دهها ترفند و نیرنگ ، خدعه و تزویر دیگر - در تنگنای سلول های سرد و تاریک زندان مخوف پلچرخی - به جنگ با بلند پروازان مغرور مشغول بودند ، تا به خاطر خشنودی بادارهای شان آنها را خسته ازپیکار ، نادم ازمبارزه ، افسرده از پیگیری عقیده ، نا امید از رسیدن به اهداف عالی و انسانی شان ، زخمی تر و روان فرساتر بسازند ... . آنها میدانستند که انقلابیون بویژه چپی های انقلابی ، با خِردگرایی میتوانند اندیشه ای انقلاب را تبلیغ و ترویج نمایند و هزارها انقلابی دگر را درسنگر مبارزه با اشغالگران و وطنفروشان بسیج سازند ، (این گپ را بارها مستنطقین و جلادان خاد در هنگام بازجویی و شکنجه زندانیان طیف چپ اعتراف نموده بودند) به این اساس آن تبهکاران جنگ روانی فرسایشی را با چپ های انقلابی در داخل زندان براه انداخته بودند ... .

درکنار جا به جایی ها ونقل وانتقال های اهانتبار و خشم آفرین ، ازین بلاک به آن بلاک ، ازین دهلیز به آن دهلیز و ازین پنجره به آن پنجره ، درنیمه شب ها ، با تأکید جمله ای تخریش کننده و نفرت بر انگیز « جمع کو کالایته ! » ، تلاشی های بی معنا ، چپاول کتاب هایی که به اجازه خودشان داخل زندان شده بود ، جزائی نمودن و انداختن (به هواکش های مملو از خزندگان زهر دار یا تشناب های متعفن و آلوده به ...) به اثر نمامی و نمک حلالی جواسیس ، ممانعت زندانیان از ملاقات با پایوازهایشان وغیره وغیره ، قشر قابل ملاحظه از لومپن ها و اوباش های وابسته به دستگاه خون خوار و بدنام (خاد) را بنام زندانی سیاسی درهر وینگ یا پنجره جای داده بودند ، تا با افکار پوچ ، بی خردی وشرارت ذاتی شان دیواربلند مقاومت چپی های انقلابی را فرو بریزند ، آن فرومایگان بی خرد هرآنچه دستور می گرفتند با صد شوق و ذوق انجام میدادند ، فحاشی و توهین به خجسته ترین ها ، جنگ و دعوا ، کارد کشی ، اخلال و برهم زدن آرامش نسبی و گذرا ، آلوده ساختن بیشتر هوای

قفس با دود سگرت و چرس و دهها ناروای دیگر ... مهارت درساختن کارد جهت وارد نمودن ضرب و جرح ؛ یکی از شگرد های جالب این قماش افراد بود . آنها فیته های فلزی چوکات کلکین ها را با دسته قاشق بازنموده توسط سنگ پهن می کردند و باسائیدن آن فلز شکل داده شده به سمنت ناهموار حوضچه اطراف تشناب ها ، لبۀ باریک شدۀ آنرا تیز و بُرنده میکردند . بعد با بُریدن نولۀ آفتابه پلاستکی وفرو بُردن قسمتی تیز ناشدۀ آن فلز تا انتهای نولۀ پلاستیکی آفتابه ، آن فلز را به صورت کارد دسته دار شکل می دادند . آنگاه این سلاح سرد خود ساخته را در نیفه ای تنبان خود پنهان می کردند ، مقامات زندان و زندانبان های خادیست همه ازین موضوع آگاهی داشتند ، مگربرای نیل به اهداف خاینانه خویش که همانا جنگ فرسایندۀ روانی با چپی های انقلابی بود ، هیچ واکنشی نشان نمیدادند .

میخواهم پرده ای از برنامه های مشمئز کننده و رذیلانه آن اوباشان خادی را به تصویر بکشم . در پنجره بزرگ که جایگاه زندانیان ۱۶-۲۰ بود ، درضلع جنوبی آن یک گروپ ده نفری جایگزین شده بودند . آنها بخش خود را با یک پرده گلدار و همیشه چرک از مجموع وینگ جدا ساخته بودند . با این خط اندازی گویا برای خودشان یک اتاق اختصاصی تدارک نموده بودند . سرباندک یا کلانکارک این گروپک لومپنان خاد ، شخصی بود که زندانیان وی را "ضابط رزاق" صدا می زدند . این بی شخصیت دهن گنده به معرفی بیشتر نیرزد ؛ چونکه گفته اند " مشت نمونه خروار " است .

به اساس همکاری رفیقانه و همکاسه بودن با یاران ، من وظیفه داشتم تا ظرف های ناشسته چاشت و شب را بشویم ، چاشتگاهی ظروف ناشسته و آفتابه پلاستکی پُرازآب را گرفته طرف تشناب روان شدم ، تا آنها را آبکش نموده به خیال خود پاک و تمیز بسازم ، نا رسیده به جای مورد نظر- درهمان نزدیکی ها - یکی از همان اوباش های بی معرفت ، مشهور به " رحمت چیکل " با دوست همبازش مصروف چفنگ گویی بود ، وقتی از مقابل شان میگذشتم "رحمت چیکل" - که زندانیان وی را از روی تحقیر "رحمت چتل" می گفتند ، تصور می کرد می تواند دست آلوده به خون و خیانت و جرم و جنایتش را بر سرم بکشد ، به مجردی که دستش را بلند کرد من با شتاب سرم را عقب کشیده مانع تماس دست ناپاک وی با موهایم شدم . این بی حُرمتی سخت مرا ناراحت و برآشفته ساخت ؛ زیرا که هردو دستم بند بود و تلافی اهانت وی را کرده نتوانستم . تنها با گفتن این کلمات که : " من همطرازتو نیستم ، با تو هیچگونه وجه مشترک ندارم و ... " آنگاه تفاوت های

اندیشه ، تربیه وادب را برایش برشمردم تا متوجه خبط خویش گردد . من پی کارم رفتم . وقتی به جای خود برگشتم ، خطوط ناشی از خشم استخوان سوز در سیمایم چنان بازتاب یافته بود که رفیق توخی به درستی آنرا خوانده وضعم رادرک کرده جویای موضوع شد . هرآنچه که رُخ داده بود بیان کردم . رفیق از شنیدن این رخداد به خشم آمده میخواست همان لحظه به حساب آن بی همه چیز برسد و ادبش کند ، مگر من مانع شدم ؛ زیرا که غرور انقلابی ام از من می طلبید که خود شخصاً به حساب این لومپن خادی برسم .

شامگاه وقت ظرف شستن ، زمانی را انتخاب کردم که آن نابکار کودن ("رحمت چیکل") در آن جا بیاید و مشغول پر حرفی شود . زمانی که چشم وی به من افتاد ، می خواست همان برنامه را تکرار کند ، اینبار واکنش سریع من نفرت عمیقی بود که در مشت هایم جمع شده و نهادم را از شدت خشم شعله ور گردانیده بود ، هیکل مُردار آن چرسی تاب مشت های محکم و سنگینم را نیاورده به یکبارگی بر زمین غلتید . ازافتادن ظرف ها و سر و صدای آنها ، عده ای خود را با شتاب به محل واقعه رسانیده ، مانع خراب شدن بیشتر اوضاع شدند ، رفیق توخی که مرا زیر نظر داشت متوجه شد که چیکل در اثنای بلند شدن از زمین دشنام داد و گپ "بی اعتقاد" بودن شعله یی ها به اسلام را به میان کشید ، تا دیگران را - به زعم خودش - علیه ما بشوراند و به منازعه بُعد دیگر بخشد . رفیق توخی بیش از این وضع را تحمل نتوانسته سخت عصبانی شد و گلوی آن مزدور را گرفته فشرد ، مگر جمعی از زندانیان که به محل واقعه رسیده بودند و نسبت به طیف چپ انقلابی حسن نیت نشان میدادند ، باشتاب زیاد مانع برخورد رفیق توخی با آن خود فروش خادی شده آن مزدور را ملامت کنان از چنگ رفیق توخی رهانیدند و از محرکه دورساختند .

آن شب من و رفیق توخی بیداری توأم با هوشیاری داشتیم ، که مبادا مورد حمله ناگهانی آن اوباشان قرار گیریم ، زیرا هر کاری با حمایت مقامات زندان از دست شان برمی آمد . آن شب گذشت فردای آن پیش از وقت قروانه چاشت دیدیم که کلانکارک شان "ضابط رزاق" طرف ما میاید ، رفیق توخی با چابکی که بعید می پنداشتم برای مقابله و هجوم بالای وی آماده شد ، مگر وقتی دید آن کلانکارک با چهره باز و لبان متبسم سرتسلیم فرود آورده و به عذرخواهی پرداخت ، رفیق هم با آرامی ؛ ولی با حفظ هوشیاری به جایش نشست ، ضابط با معذرت خواهی مجدد از جانب دوستش " رحمت چتل" گپ صلح وآشتی را پیش کشیده مرا با

لبخند ظاهراً دوستانه و سوال بر انگیز مخاطب ساخته گفت : " او بیادر ای چتُور رامته زدی که یکی و یکبار ده زمین لیش شد ، والله اگه تا حالی کسی اوره ایتور زده باشه " . من با صدایی که بقایای ناراحتی و خشمی ناشی از آن واقعه را بازتاب می داد ، در جوابش چنین گفتم : "گستاخی وی آتش نفرتی را در من شعله ور نمود که ناچار این کار را انجام دادم " .

آن روزگار بدتر از هر بدی در جامعه انسانی ، و فرساینده تر از هر فرسایندگی در کارگاه استثمار و ظلم استعماری ، و وحشتبار تر و ترسناکتر از هر اضطراب و هول و هراس چنگیزی و هیتلری گذشت . « انقلاب ظفرنمون ۷ثور ؟!! » وطن فروشان پیش پای بین و بی آزرم ، گور آرزوهای سیه ، کرم زده و بویناک ایادی اش گردید . و هنگامه سازان خوف و وحشت به زباله دان تاریخ پرتاب شدند ، هفت سال وهشت ماه وچند روز بعد از زندان استعمار روس رها شدم ، درحالیکه میدیدم آن جنایتکاران همه کشور را به یک زندان بزرگ تبدیل کرده اند ، زمینه و مجال برای بیرون رفت از زندانی به بزرگی کشور، درآن زمان برای من مساعد نبود .

در دور دیگر سیاست ، کشتن ، بستن ، چپاول ، تاراج و تجاوز و بیداد ، مُلک ویران و کوی برزن آلوده با خون هزاران هزار هموطن بیگناه ما گردید ، وقتی به اجبار زن و فرزند خردسالم را گرفته ترک یار و دیار کردم ، آن اوباشان جبار و رهزن همه کاره مُلک شده بودند .

با فامیل خویشاوندی همراه ، سفری را جانب دوزخ سبز که آنرا (پاکستان) نامیده اند ، آغاز کردیم . وقتی موتر حامل ما از ساحه زندان پلچرخی عبور نمود و وارد " تنگی ماهیپر" گردید ، توقف نمود . سایۀ دلهره و اضطراب بر فضای داخل موتر ، که راکبینِ در حال فرار از کشور در آن لحظه های پر از تشویش را می شمردند ؛ حکمفرما شد . قصه ها ، چشمدید ها ، وتصاویر هول انگیز راه گیران مسلح ، بیرون کشیدن مسافران داغدیده و خانه و کاشانه سوخته ، از جمله خانم ها و کودکان ، به بهانه های مختلف از داخل موتر ، لت و کوب و کشتن افراد باسواد و روشنفکران شناخته شده ، بنام کافر و بی دین ، تجاوز به عفت مادران خواهران و دختران و پسران و غارت پول و دار و ندار شان از جانب راه گیران جاسوس مشرب و جنایت پیشه ، ضد تمدن و فرهنگ ؛ در ذهن همه به حرکت در آمد . به ناچار از عقب لاری سرم را با احتیاط بیرون کشیدم تا بدانم گپ چیست و چرا موتر ایستاده شده ؟ آنجا محل تلاشی یا باج گیری دهاره های جهادی بود ، متوجه شدم که "رحمت چیکل" (همان اوباشی که من در زندان زدمش) درحالیکه راکت

اندازی به شانه و یکی دو قطار مرمی را حمایل سینهٔ پرکینه اش ساخته ، در حال حرکت به طرف موتر حامل ما فراریان میباشد ، من با یک جهش جالب خودم را به بخش جلو موتر که آنرا با پارچه تکهٔ "چادرشب" گونه ای از قسمت عقب موتر جدا ساخته بودیم تا زن و دختر من با خانم و دخترهای جوان دوستی که با من یکجا روندهٔ پاکستان بود ، آنجا آزاد نشسته به راحتی سفر نمایند و مهمتر از همه قانون اسلامی ضد زن ، یعنی جدایی زنان از مردان نامحرم هم رعایت شده باشد ؛ رساندم . آنها علت به یکبارگی آمدنم را با نگاه های هراس آلود از من سوال میکردند ، مگر فرصت بیان نبود . با دو سه کلمه آنان را متوجه خطر نمودم . "رحمت چتل" در این فاصله نزدیک موتر شده بود . می شنیدم که آن رهزن آدمکش با تکبرخادی جهادی سوال میکرد : " کجا میرین ... " ، "چرا میرین ... " ، " ده پشت او پرده کیس ؟؟ " و... . دوست زیرک و هوشیارم با لحن یک مسلمان خسته و مانده ، با بی تفاوتی آمیخته با نوعی اهمیت قایل شدن به "پست مهم" پرسندهٔ از خود راضی ، موفق شد تمام سوال هایش را جواب بدهد . سرانجام آن مزدور سیه کردار و سیه اندیش و پر عقده - با لبخند معنی داری رضایت اشرا نشان داده - با سلام و صلوات راه را بر موتر ما گشوده اجازه داد ، تا لاری حامل ما به سوی هدف خود حرکت کند . وقتی از ساحه نفوذ آن رهگیر و رهزن و قاتل حرفه ای دور شدیم ، تمام جریان را برای همسفران تعریف نمودم ، فرارمن به بخشی که خانم ها در آنجا نشسته بودند ، به خاطر نیت شوم و نامردانه آن دزد سرگردنه بود ، زیرا به یقین مرا می شناخت و با راکت انداز بالای شانه اش هدف گرفته انتقام آن مشت های محکم و بر زمین افتیدن درون زندان را از من میگرفت . وچنین بود وضع آن روز و روزگار که صد ها جلد کتاب در بیانش رسا نتوان بود... . »

بلی خوانندگان گرامی ، حال که یاداشت رحمانی صاحب را مطالعه نمودیم ، اجازه می خواهم خاطراتم را دنبال نمایم :

دندان هایم که در جریان تحقیق صدمه دیده بود ، بعد از مدتی مواد پرکردگی یکی از آنها افتاده بود ، ازچند روز پیش دردش بیشتر شده اذیتم می کرد . عصر همان روز احساس درد بیشتر می کردم . زندانیان دور وپیشم گفتند یک دانه اسپرین روی آن بگذارم دردش تسکین خواهد یافت . ناگزیر به سرباز نگهبان دروازه مراجعه کردم . این جنایتکار بی عاطفه با بی اعتنائی خاصی گفت که داکتر در شفاخانه نیست . آن شب تا صبح چند بار از شدت درد از خواب برخاستم و بر روی جایم نشستم . موضوع را با باشی خلقی این پنجره در میان گذاشتم . وی با

دلسوزی و مهربانی ظاهری وعده داد که هر چه زودتر اجازه بردنم را به " شفاخانه " زندان خواهد گرفت . در حیطه قدرت نمایی (علی شاه وجدان) قومندان عمومی زندان های مربوط به وزارت داخله گلاب زوی - این جاسوس شناخته شده روسیه - تمام باشی ها مربوط فرکسیون باند خلق (باند"دموکراتیک خلق") بودند ، از همین سبب به اصطلاح "بالای دوشست پای راه می رفتند" . با تمام این همه تبختر احمقانه برخورد شان با زندانیان - نسبت به برخورد جواسیس باشی شده با زندانیان - در آن بخش های از زندان پلچرخی مربوط به خاد ، اندکی بهتر بود .

در شرایط اشغال کشور توسط ارتش غارتگرسوسیال امپریالیزم شوروی چگونگی سیاست اداره یک زندان سیاسی به طور اعم ؛ من جمله جا به جایی محبوسان از لحاظ ترکیب سیاسی و تشکیلاتی با درنظر داشت تضاد های چنین تشکیلات در یک سلول خیلی کوچک (مثل سلول های سمت شرقی "بلاک۱") ، تا به وسعت همین پنجره بزرگ (که تا ۴۵۰ زندانی را درآن می انداختند) به طور اخص ، در شرایط آن زمان و در حین اصدار حکم و دستور تطبیق آن از جانب نظامیان KGB در زندان ها ، به خادی های روس پرست در پروسه عمل نیز آموزش داده می شد . که خلقی های کودن (از لحاظ سیاسی) از این آموزش در روند عمل چندان بهره ای نداشتند ؛ به همین سبب در جا به جایی و ترکیب اسیران در یک اتاق گاهی یک طور و زمانی طور دیگر عمل می کردند .

اهل مطالعه و سیاست به این امر آگاهی دارند که خلقی ها از جانب جنرال های قوای نمبر چهلم شوروی در افغانستان - و در مرکز آن استخبارات آن قوا - و درمسکو از جانب استخبارات وزارت دفاع آن کشور GRU حمایت می شدند . برخی از زندانیان آگاه ابراز می داشتند که "مشاور روسی قومندان عمومی (علی شاه وجدان) مربوط قوای نمبر چهلم ارتش سوسیال امپریالیستی شوروی می باشد " . به همین سبب اینها آن آموزش علمی و تجربی زندان داری ، یعنی کار آیی و رسیدگی به امور زندان سیاسی را که KGB از آن برخوردار بود ؛ نداشتند . رقابت و هم چشمی میان استخبارات وزارت دفاع و سازمان KGB در اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی - در زمان رهبری گرباچوف و یلتسین - بازتاب های در سطح رسانه های جهانی داشته است .

سر انجام شعبه اطلاعات خلقی ها در زندان به این نتیجه رسید که شماری از زندانیان را از این پنجره به "پنجره زون جنوبی" ، که بخش جنوب شرقی "بلاک۲ " از درچه گک های منزل چهارم آن دیده می شد ، انتقال بدهند .

به گمان اغلب سه - چهار روز بیشتر از آمدن ما دراین پنجره سپری نشده بود ، که یک صاحب منصب پائین رتبه خلقی با یک مزدور دیگر به داخل پنجره بزرگ آمدند و باز هم طبل کوچ را به صدا درآوردند . صاحب منصب گفت : " کسانی را که نام های شان در لست است نام شانرا می خوانم کالای خوده جمع کنن که از این پنجره تبدیل شدن ! " . بعداً نام تعدادی از زندانیانی را که در کوته قفلی های ۱۶- ۲۰ با هم بودند ؛ گرفت . در میان آنانی که اسم شان گرفته شد ، شمار افغان ملتی ها نیز شامل بودند . نام رحمانی ، نام من و نام احمد علی نیز در همین لست خوانده شد . انتقالی ها با شتاب اسباب و اثاثیه شان را جمع کردند و آماده رفتن شدند . خلقی مزدور امر کرد که یک یک نفر از پنجره خارج شویم . معلوم نبود مارا به کجا می برند . من در حالی که دندانم به شدت درد می کرد با اسباب و اثاثیه ام - یکجا با سایر زندانیان - از آن پنجره خارج شده بعد از دو سه متر متوجه شدم که دروازه پنجرهٔ (اتاق) مقابل را باز گذاشته اند . از دروازه بزرگ اولی پنجره که عبور کردم ، دیدم تعدادی زیادی (شاید) ۲۰۰ تن زندانی را در آن پنجره جا داده اند . ما از رهرو باریک پشت قفس پنجم راه خود را ادامه دادیم و از دروازه خروجی آن وارد دهلیزی شدیم که دروازه بزرگ دخولی پنجره ششم در مقابل آن قرار داشت . بعداً از دروازه عمومی آن گذشته وارد _پنجره ششم (" پنجره زون ") شدیم. درجریان کوچ کشی درد دندانم شدیدتر شد . [*] .

[این قلم پنجره ها یعنی قفس ها را با اعداد بر روی نقشه نشان داده است]

---

[*] - زندانیان در جای خالی پرکردگی دندان هایشان فلز بسیار ملایم چسپیده با قشر بسیار نازک کاغذ را که به دور سگرت قرار داشت ، آن را از کاغذ نازک جدا نموده بعداً آن را چند لا کرده با نوک میخ به خالیگاه دندان هایشان با فشار زیاد داخل می کردند تا از رفتن مواد غذائی جویده شده به داخل آن جلوگیری کرده باشند . این کاری بود بسیار درد ناک].

۳- نگاهی گذرا به "پنجره زون " :

به مجردی که وارد قفس ("پنجرهٔ زون") شدیم ، به طرف چپ دور زده فاصله ۴ یا ۵ متر را پیمودیم ، آنگاه به طرف راست پیچیدیم و تنگنای راهرو را طی کردیم و از طریق دروازهٔ دومی وارد قفس شدیم . بازهم چند متر پیشتر رفته از دروازهٔ سومی وارد صحن اصلی قفس شدیم . در جریان حرکت متوجه شدم که به طرف شرق قفس - متصل به میله ها - چند جای خالی هست . فوراً به آن سمت رفته کوچ و بارم را در همان جا گذاشتم ، نخست توشک ام را پهن کردم . در پی آن کمپل دست داشته را که به شکل بالشت بزرگ پوش کرده بودم ، آنرا متصل به میله های قفس که کمی دورتر از دیوار بود ، ماندم ، تا روزانه به آن تکیه نمایم . دریچه گک های بالای دیوار نور آفتاب را به داخل راهرو باریک و اندکی هم به داخل پنجره هدایت می کرد ؛ زندانی در حال عبور از رهرو ، اگر از میله های داخل دریچه گک ها محکم می گرفت و کمی خود را بلند می کرد ، می توانست بیشترین قسمت صحن مثلث را ببیند .

از راهرو پشت قفس ، زندانیان به خاطر قدم زدن استفاده می کردند . رحمانی صاحب به طرف چپ توشکم جای گرفته مصروف مرتب کردن اسباب و اثاثیه اش بود . در پهلوی رحمانی صاحب داکتر احمد علی مصروف پهن کردن توشک خود بود . بکس حلبی و آفتابه های پلاستیکی خود را در پائین توشک ها گذاشتیم تا " بستر خواب " ما از راهرو باریک صحن اتاق جدا شود و در هنگام رفت و آمد ، پاهای زندانیان با توشک های ما تماس نداشته باشد . افغان ملتی ها هم در ردیف ما جای گرفته سرگرم کار شان بودند . رفقای جنرال رستم خان افغان ملتی جای وی را در کنج قفس مرتب کرده بودند .

انجنیر حسین و برادرش نجیب و امین جان در قسمت فرعی قفس (محل جان شویی غیر فعال) جا گرفته بودند . قومندانی زندان یگانه اتاق درون قفس را برای آرامی و راحتی رهبر تسلیم شدهٔ افغان ملت ویکی دو تن از هم حزبی های نزدیک به وی داده بود .

از مجرای تنگ دریچه گک های پشت میله های قفس رو به غرب ، که رو بر روی ما بود و گوشهٔ جنوب شرقی "بلاک۲" از چوکات بدون آئینهٔ آن دیده می شد

؛ باد سرد به درون اتاق می وزید و آنانی را که در نزدیکی آن جا گرفته بودند بسیار اذیت می کرد .

به خاطرم نیست که آن روز نکبتبار را چگونه به شب تار رساندیم . قروانه را آوردند . دسترخوان هموار شد . من رحمانی و احمد علی دور یک دستر خوان نشستیم . گویا نان شب را صرف کردیم . شب را به هر شکلی بود به صبح رساندیم . چای صبحانه را هم ، هر سه ما با هم یکجا صرف کردیم . من به رحمانی گفتم : " هم کاسه بودن با احمد علی برایم تحمل ناپذیر شده ، اگر خودت می خواهی با وی بمانی اختیارت ... ". رفیق با لطف خوش در جوابم چنین گفت : " صبر کن هنوز بسیار وقت است ، بعداً می توانی تصمیم بگیری . نان خوردن تنها را در این سلول که نه کدام رفیق ما و نه کدام چپی نزدیک به ما هست ؛ مصلحت نمی بینم . عجالتاً نظر وی را پذیرفتم .

کار آوردن قره وانه و نان خشک را در روز نوبت ، عوض من رحمانی صاحب انجام می داد . کار آوردن آب از نل مثلت را هر سه ما انجام می دادیم . بعضاً من این کار را به تنهائی انجام می دادم . آوردن آب از مثلت کار خیلی شاقه بود . جریان پر کردن آب و درگیری با سرباز مزدور را در بخش مربوط به کوته قفلی های منزل چهارم "بلاک۳ " مفصل توضیح داده ام . قومندانی عمومی زندان برای رفع این مشکل کوچکترین علاقه ای نشان نداده بود . به خاطر انتقال تعداد زیاد زندانیان حبس شده از "بلاک۱" و "بلاک۲" این مشکل بیشتر شده بود . خشونت سربازان سرفروخته خلقی نیز نسبت به زندانیان بیشتر شده می رفت . در روز های اول انتقال ما به همین پنجره ("زون جنوبی") سرباز مزدور در پایان تفریح مرد میانه سالی را که موفق نشده بود قدری آب از یگانه نل منحوس گوشۀ مثلث بگیرد ، با گل فلزی کمربندش به انگشتان وی چند بار زد ، تا مطابق امرش هرچه زودتر مثلث را ترک کند . گوشت انگشتان آن بیچاره پاره پاره شد و خون از آن جاری گردید . چند نفر هم سلولی انگشتان زخمی وی را با "لته دود" بستند . شمس الدین باشی پنجره که شخص قوی بنیه بود و روی سفید و چاق داشت ، بهانه می آورد که داکتر نیامده ... . زندانی با انگشتان آماس کرده اش یکی دو روزی هم به سرباز نگهبان به خاطر رفتن به شفاخانه مراجعه کرد ؛ مگر سودی نبخشید ... .

برق این پنجره هم خیلی ضعیف بود ، تو گویی مسؤولین زندان این پنجره را به خاطر دوری آن از قومندانی عمومی از یاد برده بودند . درگوشه ای ازمحل کالای شویی یک آب گرمی در میان آفتابه پلاستیکی بود . یک ردیف آفتابه ها در جوار

آن دیده می شد . ما از طرف شب آب جوش تهیه می کردیم . یک پایه منقل برقی "زیمنس" هم در اتاق وجود داشت که زندانیان توسط آن غذای داخل قره وانه را جوش می دادند و یا مواد غذایی خریده شده را توسط آن طبخ می کردند .

زندانیان مواد مورد ضرورت شانرا از کانتین که در دهلیز منزل اول زون جنوب شرقی موقعیت داشت ، می خریدند . مناسبات سر بازان موظف در کانتین ، مناسبات محترمانه فروشنده با خریداران نبود . اگر از فروشنده می پرسیدی : " این نوع کریم دندان را نیاوردی ؟ " با خشونت جواب می داد : " همین است اگر می گیری زود باش پیسه ته بته ، اگر نمی گیری برو از صف برآی ، وقت دیگهاره را نگی ! " . وی علاوه بر اینکه اشیای داخل کانتین را به قیمت دو و یا سه چند بلندتر از قیمت آن جنس در بازار کابل ، به محبوسان می فروخت ، "دندی" هم می زد ؛ به گونۀ مثال ، از هر کیلوگرام برنج و یا بوره و یا اشیای دیگر ۱۰۰ گرام یا بیشتر آنرا کم می داد . پول یکصد گرام آنرا به جیب می زد . شاید اضافه از سه هزار زندانی درهفته یک بار از وی مواد مورد ضرورت شانرا می خریدند ، که درچنین صورت مجموع مبلغ "دندی" زده می رسید به ۳۰۰ کیلو گرام بوره . این جنایتکار مزدور قسمتی از پول ۳۰۰ گیلو گرام بوره را خودش می گرفت و قسمت دیگر را برای آمر بالایی اش می سپرد . سرجمع پولی که این مزدوران از طریق کم فروختن (" دندی زدن") مواد مورد ضرورت زندانیان به جیب می زدند ، در ظرف یکماه به ده ها هزار افغانی می رسید .

۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب پیلــوتان زندانــی شدۀ ســازمان " کجــا " :

KGB مدتها پیش از تجاوز به افغانستان سعی ورزیده بود ، تا در راستای کار و بار مخفیانۀ اطلاعاتی اش در کشور ما ، از طریق عوامل توظیف شدۀ افغانی خود ، در گام اول عده ای از روشنفکران آزادیخواه و ترقی پسند را در چنبر نفوذ خود گرد آورد . بعد از تجاوز [یعنی در جریان جنگ مقاومت مردم علیه ارتش آن کشور که محافل و حلقات سیاسی جهان در نشست های رسمی و غیر رسمی و رسانه های جمعی شان - بر بیرون شدن قوای اشغالگر شوروی از افغانستان - صریحاً تأکید می ورزیدند] ؛ سازمانی را به نام (کمونیست های جوان افغانستان - "کجا") به میان آورد .

روزی (در همین قفس) یک جوان چپی - که نه چهره ، و نه نام اش را به خاطر دارم - مرا مخاطب ساخته چنین گفت : " توخی صاحب یک جوان که تازه زندانی شده و می گوید از چپی هاست ، گفت اگر توخی صاحب اجازه بدهد من نزدش آمده روی یک سلسله مسایل در رابطه با وحدت نیرو های چپ صحبت خواهم کرد " . من ، در حالی که از شنیدن این خبر دچار حیرت و کنجکاوی شده بودم ، در جواب آن جوان چنین گفتم : " این کسی که خودت می گوئی می خواهد با من صحبت کند کی است . لطفاً او را نشانم بده ! " . وی به جانب جوانی اشاره کرد که در قسمتی از پنجره مصروف صحبت با یک تن از هم اتاقی ها بود . فکر کردم این جوان را تازه به پنجره ما آورده اند ؛ زیرا که تا آن روز وی را در این پنجره ندیده بودم . حدود ۱۸۰ یا ۱۹۰ تن در همین "پنجره زون" زندانی بودند که من نمی توانستم چهره هر یک را به خاطر بسپارم . به هر رو ، به آن جوان چپی گفتم : " به وی می توانی بگویی هر وقت خواسته باشد ، باهم صحبت خواهیم کرد" . آن جوان خبر را به تقاضا کننده صحبت رساند .

در قسمت های از زندان ، در دهلیز در بسته ای که کوته قفلی هایش را باز گذاشته بودند ، رفتن یک زندانی به نزدیک کدام کوته قفلی ، به منزله نزدیک شدن به دروازه خانهٔ زندانی درون کوته قفلی تلقی شده ، زندانی به همزنجیر خود تعارف می کرد که به داخل " اتاقش" بیاید . زمانی که همزنجیرش به کوته قفلی داخل می شد سایرهم اتاقی ها ، همه از جایشان بلند شده ، هر کدام مهمان را به نشستن بالای توشک خود دعوت می کردند و هر چه در بساط داشتند (از قبیل شیرنی ، خسته با چای یا کلچه و...) آنرا پیش روی مهمان می گذاشتند . در اتاق های عمومی ، توشک هر زندانی به مثابه اتاق وی پنداشته می شد . هرگاه کدام زندانی می خواست برای صحبت و یا برای احوال پرسی ، و یا روی هر منظوری که می بود ، نزد زندانی دیگر برود ، زندانی میزبان با قدر دانی و احترام از روی بستر خود بلند شده جای نشستن خود را برای مهمان تعارف میکرد . آنگاه با هر خوردنی که داشت از مهمانش به گرمی پذیرایی می نمود . به این تعامل رایج شده در زندان ، زندانیان ارج می گذاشتند .

همان روز و یا فردای آن بود - که پیامم از طریق آن جوان به آن "چپی" ناشناس رسید - هنگامی که بر روی توشک خود نشسته بودم ، متوجه شدم شخصی تقاضا کنندهٔ صحبت با من ، به طرفی که من نشسته بودم ، می آید . وی نزدیک توشکم که رسید ، من روی احترام از جایم بلند شدم . وی باچهرهٔ مؤقر و

احترام بر انگیزی که داشت - باتبسم دوستانه - درحالی که از من نام برد ، دست اش را به سویم دراز کرد و سلام داد . من هم با گرمی زیاد با وی دست دادم و متقابلاً با وی جور بخیری کردم و جایم را برایش تعارف نمودم که بنشیند . موصوف با احترام خاصی ! از نشستن بر جایم خود داری نموده اظهار داشت : " بهتر است در مقابل شما بنشینم " . آنگاه با فروتنی رو بر رویم نشست . بعد از تعارف معمول با نوعی احترام و حوصله مندی خاصی اظهار داشت :

« توخی صاحب ! اجازه می خواهم اول خودم را معرفی نمایم ، من پیلوت هستم و در اتحاد شوروی دراین رشته تحصیلاتم را به پایان رسانده ام (اسم اش را گفت که فراموشم شده) . هدف از آمدنم نزد شما این است تا در مورد مسئله وحدت نیروی های کمونیست صحبت نمایم . تمام رفقای ما در هر بلاک و هر اتاقی که هستند ، به اساس خط مشی سازمان ما وظیفه دارند با چپی های زندانی شده در زمینه وحدت نیروی های چپ به مذاکره و مفاهمه بنشینند . در بیرون از زندان هم رفقا تلاش دارند با عناصر چپ ، که خواهان قطع جنگ و خروج ارتش سرخ اتحاد شوروی از افغانستان می باشند ؛ داخل مذاکره شوند . من به سبب عضویت در سازمان کمونیست های جوان افغانستان با شماری از رفقای سازمانی خود در میدان هوائی کندهار دستگیر شدیم . رفقای ما اکثراً پیلوت طیارات میک ... و هیلی کوپتر های جنگی هستند . آنها هم محکوم به بیست سال حبس شده اند ... »

وی در رابطه وحدت نیرو های چپ در افغانستان صحبت های زیادی کرد که جمع بندی و ارزیابی آنهمه ، فرصت بیشتر می طلبد که از طرح مسایل مربوط به خاطرات زندان به دور می باشد ؛ صرفاً به نکات برجسته سخنان وی - آنهم به گونهٔ فشرده - در ذیل تماس می گیرم :

" کجایی" ها در سر خط به اصطلاح "وحدت" شان با نیرو های چپ انقلابی - که از "جریان دموکراتیک نوین افغانستان " برخاسته اند - از آنان می طلبیدند که آتش بس را در جبهات خود اعلام بدارند و نیروی رزمی شانرا از خط رویا رویی با قوای اتحاد شوروی عقب بکشند و خواستار بیرون رفتن نیرو های آن کشور از افغانستان شوند . همچنان در مناطق نفوذ نظامی دست به ساختمان شورا های متشکل از اهالی مربوط به آن مناطق - که اکثراً دهقانان اند - بزنند و مردم حیطهٔ نفوذ خود را در جهت خواست خروج نیرو های شوروی از افغانستان و عدم حاکمیت خلق و پرچم سمت و سو داده بسیج نمایند . همچنان وی توضیح می

داد که باین سیاق می شود نیرو های شوروی را وادار به آتش بس در تمام جبهات افغانستان نمود . و آنگاه زمینه خروج آن نیرو ها را تدارک دید . حمله بالای نیروی های شوروی سبب تحریک آنان شده جنگ را به درازا خواهد کشاند که این به نفع صلح و ثبات و آرامش در افغانستان و منطقه نیست . این جوان در برابر برخی سوال هایی که از وی نمودم ، از جمله به پاسخ یک سوال که در شوروی بعد از مرگ استالین و اعمال رویزیونیزم خروشف - سوسلف تمام ساختار های بنیادی سوسیالیزم - اعم از اقتصادی و سیاسی و فلسفی - بکلی منهدم شده و این کشور به یک کشور سوسیال امپریالیستی استحاله کرده است ، چنین گفت :

" آنطوری که شما می گوئید اتحاد شوروی یک کشور سوسیال امپریالیستی نیست ؛ بلکه کشور واقعاً سوسیالیستی می باشد . رفقای ما چنین تفکر را نمی پذیرند ؛ زیرا که هر کدامشان چند سال در آن کشور اقامت داشته از خوب و بد آن به درستی آگاهی دارند . " . بناچار ، بعد از توضیح خطوط اساسی رویزیونیزم در شوروی سوسیال امپریالیستی در رابطه با برجسته ساختن پنج مشخصه ای که سرمایه در بالاترین پلۀ تکاملش از خود تبارز داده ؛ یعنی شکل گیری انحصار هایی که شاهرگ های اساسی اقتصاد را در دست خود دارند ؛ به میان آمدن سرمایه مالی ناشی از وحدت دو بخش بسیار مهم سرمایه ، یعنی سرمایه بانکی وصنعتی در جوار صدور کالا ، صدور سرمایه ؛ وحدت و درهم آمیختگی انحصارات بین المللی سرمایه ، بعد از تقسیم جهان بین سرمایه داران کشور های مختلف ؛ و تقسیم مجدد جهان بین پر قدرت ترین کشور های سرمایه داری که لنین در اثر داهیانه اش (امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری) آنرا به طرز مبسوط به بحث کشیده ؛ صحبت نمودم .

وی بعد از صحبت هایم مطالبی را راجع به شوروی پایه بحث خود قرار داد که عدم آگاهی او و سطحی نگریش را در بررسی عمق پدیده های اقتصادی ، سیاسی و فلسفی می رساند ؛ از همین سبب بحث اش خستگی بار می آورد . لاجرم به پاسخ این جوان چنین ابراز داشتم : " این اصل اساسی و پایه یی اختلافات بین ما است که به خاطر رهیابی به حل اصولی آن میان تمام سازمان های طیف چپ انقلابی از یکسو و سازمان شما از جانب دیگر ، در گام اول این تضاد خودش را نشان می دهد و مانع وحدت می گردد . هرگاه اختلافات عدیدۀ دیگر را مؤقتاً در مرکز بحث قرار ندهیم ، این اختلاف به تنهائی کافی است که بحث وحدت با شما را منتفی سازد و دیگر اینکه ، به فرض اگر شما نظرات ما را مورد تأئید هم قرار بدهید در زمینه

چنین وحدت از من کاری ساخته نیست ؛ چونکه کدام رابطه ای با سازمان خود ندارم " . جوان موصوف با نوعی تأثر از روی توشکم بلند شد و با همان گرمی اولی از من خدا حافظی کرد و به جای خود برگشت . [*]

۵- ضرب و شـتم یک خـادی ، یـا تجـدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانـان :

روز ها با کندی و بی میلی یکی از پی دیگر سپری می شد . دریای شبِ سیه و قیرگون که فرا می رسید ، زندان هول انگیز را در کام خود فرو می برد . هوای روز که از میان نیزه های زرین آفتاب توانسته بود شتابان عبور نماید ، جوشن الماس گون سردی را بر تن می کرد و با تمام نیرو از در و دیوار و دریچه ؛ از سقف و سطح و پایه و فیلپایه هیولای بد شکل زندان مخوف عبور می کرد ، همینطور از رگ و مویرگ و شرائین و مغز استخوان انسان هایی که در میان قفس ها ، بین مرگ و زندگی قرار گرفته بودند ، می گذشت ؛ به امید آنکه خون داغ قلب پر طپش آنانی را که برای آزادی میهن رزمیده بودند ؛ به انجماد کشاند .

شب چنان سرد می شد که می پنداشتیم دریایی از یخ های ذوب شدۀ قله بلند و ابر سای پاراپا میزاد از مجرای میله های قفس مان در حال عبورند . از دریچه گک های روی دیوار باد سرد به تندی وارد اتاق می شد . زندانیانی که در طرف شرق پنجره توشک هایشان پهن شده بود ، بیشتر در معرض این توفان هوای بسیار سرد شبانه قرار داشتند . با آنکه آنها با تکه و دستمال و پلاستیک روی دریچه گک ها را می بستند ؛ مگر بعد از مدتی باد سرد شدید ، با فشار آنرا از جایش برمی کند و دور می انداخت . از تنفس هوای سرد در هنگام شب ، شمار

---

[*] - درکتاب " تاریخ ، نبرد طبقاتی" ازسازمان انقلابی افغانستان (که درزمستان ۱۳۹۰ نشر شده)، در مورد کجا چنین آمده : « " کجا به رهبری عزیز " تره خیل " نشریه ای به نام خاور را منتشر می ساخت و حنجرۀ " بیطرف" حزب دموکراتیک به حساب می آمد " »]

زیادی زندانیان به سرما خوردگی دچار شده بودند . بخصوص در هنگام سکوت شب سرفه های تک تک زندانیان بیشتر شنیده می شد . تو گویی این مریضان توبرکلوز اند که در یکی از اتاق های شفاخانه علی آباد به سر می برند .

روز ها یکی از پی دیگر می گذشت و ما در درون یخچالی بنام "زون جنوبی" زندانی بودیم . به خاطر حد اکثر استفاده برق توسط سربازان و صاحب منصبان زندان ، نیروی برق ضعیف گشته بود ؛ حتا گروپ های سقف اتاق هم کم نور شده بود . با آنکه نل مثلث را با تکه پاره های پشمی و نخی پیچانده بودند ، در اول صبح آب آن به علت یخ بستن جاری نمی شد . زندانیانی که از اول صبح برای تفریح داخل مثلث می شدند ، مدتی از وقت تفریح شانرا گرم ساختن نل می گرفت .

در زمستان سال ۱۳۵۹ برای اتاق های عمومی در "بلاک۱" و "بلاک۲ " بخاری و چوب سوخت می دادند ؛ مگر در سال بعدی دیو بد بوی و سادیست خاد و جاسوس نازدانه KGB پول تسخین را از بودجه زندان حذف کرد ، تا از این ناحیه بر زجر زندانیان در زمستان بیفزاید واز آن لذت ببرد . از جانب دیگر بر میزان وفاداری اش به روسها ، باز هم تأکید بورزد . به تأسی از این خاین آدمکش ، برادر تنی اش (گلاب زوی وزیر داخله) هم ادعا کرد که آن وزارت به کسر بودجه مواجه بوده ، توان خرید بخاری و مواد سوخت را برای زندانیان ندارد . این جنایت پیشه های مزدور که صد ها ملیون دالر و پوند و مارک و سایر اسعار خارجی کشور را به طریقه های مختلف از وزارت خانه ها و سایر نهاد های دولتی و خصوصی - در دوران حاکمیت تره کی کودن و امین جلاد و بعد از آن - اختلاس کرده به جیب زده بودند (و اکنون آنهمه پول های به تاراج برده را در کشور های غربی به کار انداخته اند) پول استحقاق مواد ارتزاقی و تسخین برای زندان و زندانیان را هم به جیب می زدند . مسلماً اختلاس و تاراج این جانوران وحشی از دارایی های عامه در مقایسه با وطن فروشان علنی پرچم و خاد ، مثل کشتمند جاسوس و خاین ملی و برادران ، پنجشیری جاسوس و خاین ملی و برادران... ؛ هکذا داره های وابسته به این وطن فروشان ناموس فروخته ؛ ازجمله دوستم و روزی و... ، ربانی و خانواده و ...؛ معلم عطاء و دسته رهزن وی ؛ "مسعود قهرمان" و برادران ، یارمحمد ، قانونی، عبدالله عبدالله، ورفیق جنایتکار شان فهـــیم ؛ به هیچ وجه قابل مقایسه نیست .

سه یا چهار روز از انتقال ما به همین پنجره بسیار سرد سپری نشده بود که در یکی از روز ها ، زندانیان لباس های گرم شان را به تن و بوت هایشان را به پا

کردند ، و خود را برای رفتن به مثلث آماده نمودند . سرباز مزدور ، دروازۀ سلول را باز کرد و گفت : " تفریح ! ". ما از دروازۀ شمال قفس برآمده از دهلیز کوچک عبور کرده وارد قفس (قفس ۵) جنوب غرب شدیم و راهرو باریک آن قفس را نیز عبور نموده ، وارد دهلیزی که راه زینه متصل به آن بود ؛ شدیم . بعد از پیمودن زینه سه منزل از راه دهلیز منزل اول داخل "مثلث زون" شدیم .

بلی خواننده بادرد ، زندانیان با هر سن و سالی که داشتند و در هر وضعی که قرار داشتند ، روزانه همین راه پرخم و پیچ چهار طبقه را طی کرده از صحن "مثلث زون" سطل های پر و نیمه و اکثراً خالی را برداشته تا اتاق خود انتقال می دادند . این هم یکی از شاقه ترین کارهای بود که قومندانی زجر آنرا بر زندانیان پیر و جوان تحمیل کرده بود . هرگاه لازم نمی دید که از جوان تا پیر ، این همه راه را با سطل های پر و نیمه بپیمایند ، نل های داخل تشناب هر منزل را فعال می ساخت . این هم در واقع نوعی از شکنجه های بود که این قلم اسمش را گذاشته بود " شکنجۀ نامرئی " ، که روزانه توسط وطن فروشان فاقد ترحم انسانی بر ما اعمال می شد .

بلی خواننده گرامی ، درچنین روزی بود که یکی از خادی های شناخته شده که در دورۀ تحقیق صدمات زیادی به زندانیان رسانده بود ؛ آماج حمله قرار گرفت . طبق پلان مطروحه ، خادی را کسی که شامل اجرای پلان لت و کوب وی بود ، عامدانه با صحبت هایش مصروف ساخت و نگذاشت که همراه با سایر زندانیان به مثلث برود [تعدادی از زندانیان اتاق را به خاطر مصروفیت های مثل جان شویی و یا کالاشوی و یا پخت و پز ترک نکرده بودند] . این شخص زمانی که احساس کرد زندانیان زینه های سه منزل را طی کرده داخل مثلث شدند ، آن وقت صحبت اش را با خادی مذکور خاتمه داد تا خادی دور مانده از جمع به تنهائی این همه راه پرپیچ وخم را پیموده داخل مثلث شود . خادی مذکور از پنجره برآمد . در اثنایی که از راهرو باریک قفس همسایه ما (قفس ۵) عبور می نمود ، دو سه تن در داخل قفس و در پشت میله های آهنی به انتظار وی ایستاده بودند ، تا حین عبور وی از رهرو باریک پشت پنجره - به بهانه جور بخیری - با خادی دست بدهند . خادی وقتی که داخل راهرو باریک شد ، دو سه گام بیشتر نبرداشته بود که کسی - از میان زندانیان داخل قفس قفل شده - نام وی را گرفته سلام داد . خادی مکث کرده متقابلاً به آن زندانی سلام داد . دو و یا سه گام بیشتر نبرداشته بود که فرد دیگری از درون قفس با گرمی زیاد دست اش را از میان میله های قفس بیرون

کشیده به بهانه ادای احترام نام وی را گرفته سلام داد ، خادی مذکور با تمام زیرکی خادی گونه اش برای لحظه ای زود گذر هوشیاری اش را از دست داد [شاید هم فکر کرد که سلام دهنده از جمله اعضای مخفی خاد است که او را می شناسد و به عنوان احترام متقابل و به خاطر اینکه دست اش خالی نماند و شرمنده نشود ، با او دست داد . زندانی درون قفس دست خادی را به عنوان صمیمیت زیاد ، محکم فشرده ، بعداً با سرعت زیاد وی را به طرف پنجره کشید . یک نفر از درون قفس دست چپ وی را محکم گرفت . کس دیگر هم گردن ودهنش را محکم گرفت . خادی مذکور را با تمام نیرو ، طوری کش کردند که میله های آهنی نقش تن اش شد . آنگاه دو نفر ، که معلوم نشد از کدام پنجره بودند که در چنین لحظه ای حساس وزود گذر ، به این راهرو باریک راه یافته بودند ؛ تختهٔ پشت ، شانه ، سرین و کمر وی را با سنگ و چوب های دست داشته طوری آماج ضربات شدید قرار دادند که حالت ضعف به وی دست داد . آنگاه آنانی که وی را گرفته بودند ، تیله اش کردند . مضروب کنندگان وی با همان شتابی که در صحنه ظاهر شده بودند از آن رهرو باریک دور شدند . خادی با مشکل توانست سر پایش ایستاده شود . به مجردی که حالت اولی خود را باز یافت (دُور از پنجره) در حالی که از آن رهرو باریک پشت قفس با احتیاط می گذشت ، با صدای بلند داد و فریاد راه انداخت . آنگاه فریاد کنان راه قومندانی را در پیش گرفت . زمانی که سرباز مزدور پایان تفریح را اعلام داشت ، زندانیان مسیر پر پیچ و تاب قبلی را باردیگر پیموده به داخل قفس آمدند . آنگاه از قضیه لت و کوب آن خادی اطلاع یافتند . قومندانی جریان را از زندانیان هر دو قفس که مورد شک قرار گرفته بودند پرسید ؛ ولی نتیجه ای نگرفت . کسی نفهمید کی ها این کار را کردند ؟! خادی آیا در جریان دست دادن با سلام دهنده صورت وی را دید یانه ؟ بعد از ضرب و شتم ، خادی مذکور را در شام همان روز از پنجرهٔ ما به" بلاک۶ " (" اتاق جاسوس ها ") که این نام را زندانیان "اتاق جزائی" در " بلاک۶ " - که اتاق مذکور در بالای اتاق شان موقعیت داشت - گذاشته بودند ؛ انتقال دادند . [در پنجره ما شایع شد که در سایر پنجره ها عده ای از عوامل افشاء شدهٔ خاد ؛ من جمله حکیم توانا ، فضل رحیم ، برادرش فضل کریم [خادی های نفوذی که در نقش تسلیمی در زندان به نفع دولت دست نشانده کار می کردند] نیز ترسیده بودند . همچون افراد ، در هرکوته قفل و پنجره ای که بودند ، می کوشیدند آثار ترس را در سیمای شان بازتاب ندهند . داکتر احمد علی نیز از این واقعه دچار هراس شده بود . در مدتی

۹ ماه که من واحمد علی در کوته قفلی های بلاک سه بودیم ، حالات روانی متفاوت و متضادی را در وی مشاهده کرده بودم . دگرگونی های روانی وی را که در چشمانش ، در عضلات چهره اش ، در تغییر رنگش ، در نوسانات و زیر و بم های آوازش ، در ادا و اطوار و کردار و سخن گفتن اش متبلور می شد ؛ شاهد بودم ؛ به همین سبب ، سرور و نشاط ، اندوه و الم ، ناراحتی و تشنج ، ترس و خشم وی را به درستی تشخیص داده می توانستم . این تسلیم شدهٔ پر آوازه با تمام آگاهی که از روانشانسی داشت و با تمام سعی و تلاشی که می نمود ، تا آن زمان قادر نشده بود ترس اش را از اینکه مبادا او هم روزی مورد ضرب و شتم زندانیان قرار گیرد ؛ پنهان دارد . چنانچه یک زندانی شوخ طبع و طنز پرداز که متوجه ترس وی شده بود ، بعضی اوقات که از پهلویش می گذشت ، با آواز بلند - طوری که دیگران هم بشنوند - چنین می گفت : "حالـی دگه تنـها رفتـن به مثلـث هـم خطر ناک شده ... " !!]

۶- شب زنده داری ملا امام "پنجرهٔ زون" برای کشف افتضاح ننگین دو زندانــی ازبانــد گلبدین خایــن :

در این پنجره به استثنای سه تن زندانی (رحمانی ، من و داکتر احمد علی) ؛ سایرین همه به نماز ایستاده می شدند . تعداد زیاد افغان ملتی ها و زندانیانی که متعصب نبودند ، همچنان خلقی هایی که می پنداشتند کسی آنها را نمی شناسد نسبت به مکتبی های اخوانی و اعضای باند حکمتیار و باند ربانی – مسعود در این پنجره بیشتر بودند . از همین سبب کدام واکنشی مستقیم و غیر مستقیم بر ضد خود احساس نکردم .

ملا امام مردی بود مسن که با ریش باریکش از طرفداران دو آتشه اجنتان معروف روسی ؛ (برهان الدین ربانی و " قهرمان مسعود") بود . وی از توطئه ای "حزب اسلامی" که در غیاب اش چیده شده بود تا وی را از پیش نمازی برکنار نمایند ، آگاه شده بود . این شخص از اعضای حزب اسلامی گلبدین نفرت عمیقی به دل راه داده بود ، چنانی که از شدت نفرت ، شبها تا به صبح در حالت نیم خواب و نیمه بیداری به سر می برد ، و افتضاح و رسوائی اعضای آن حزب را از بارگاه خدایش طلب می کرد ، تا اینکه شبی آرزویش پذیرفته شد ، و خدایش

راهی را برای کشیدن عقده های نفرتبارش از پیروان جنایتکار مشهور حکمتیار ، به وی نشان داد .

ملا صاحب که پیش از زندان به سخن چینی و غمازی و کله کشک به این سو و آن سو و تعقیب این و آن عادت کرده بود . در این پنجره نیز از کار پر ثمرش دست بردار نشده بود . وی دو تن از اعضای باند گلبدین را از طرف شب تحت نظر گرفته بود . اولی شخصی بود میان سال و قد بلند که در آتش اشتیاق ملا امام شدن همین پنجره می سوخت و دم بر نمی آورد . فرد دومی جوانی بود قد کوتاه با روی گرد و پوست زرد که تازه بر پشت لب اش خط سیاه کمرنگ جلب توجه می کرد . این دو ، عضو حزب منفور حکمتیار جاسوس و خاین ملی بودند ، که به خاطر به قدرت رسیدن پیشوای شان بعد از پایان نماز یک سپاره قرآن هم تلاوت می کردند . شخص قد بلند همجنس باز و رفیق اش همجنس گرا بود . این دو ، در هنگامی که به اصطلاح "شب پخته" می شد کار شان را دور از چشم دیگران انجام می دادند . "ملا صاحب جمعیتی" که بالای آن دو شک کرده بود ، شب های زیادی تا به نماز صبح نخوابیده بود ، تا اگر موفق به گیر انداختن آن دو در عین عمل لواط شود ، و آن دو لکه ننگ را از قبای " پاکیزه و مطهر" پیشوایانش حسن البنا و سید قطب - این دو اجنت MI6 و CIA ، مردم فریب ، ضد زن و ضد ارزش های فرهنگ متعالی - بزداید ؛ ولی به آرزویش نمی رسید . سرانجام در یکی از شب ها " آرزویش به دربار خدا قبول شد "، توانست آندو جنایتکار را در عین عمل شنیع لوا ط ببیند . وی بی درنگ دست به کار شد . دو نفر دوست مسلمان خودش را (بر طبق قرار قبلی) از خواب بیدار نموده هر سه تن دفعتاً آن دو را در حین عمل لواط دستگیر کردند . سر و صدا اندک اندک در اتاق بلند شد . شمار زندانیان از خواب برخاسته از موضوع با خبر شدند .

فردای آن شب ، در درون پنجره تمام گپ و گفت پیرامون همین افتضاح ننگین دور می زد . ملا صاحب که از گیر آوردن حریف مست شده بود ، به قومندانی رفته از موضوع اطلاع داد . قومندان سلطانی که در بخش های قبلی درموردش صحبت شده با دو سه تن سرباز وارد پنجره ما شد . سلطانی که یک تن از جلادان عصبی مزاج خلقی بود ، از سیمایش پیدا بود که از وقوع این افتضاح قلباً مسرور گردیده است . وی با آواز بلند جریان را از ملا امام پرسید . ملا صاحب در حالی که دچار هیجان ناشی از شب زنده داری و حاصل کار پر ثمرش در ژرفای

شبهای هنگامه ساز زندان پلچرخی شده بود ، با آوازی که اندک ارتعاش داشت ، چنین گفت :

« قومندان صاحب شما که یک شخصیت خوب و با ناموس هستید ، من موضوع را یک به یک در پائین برای تان گفتم . حالا هم در حضور شما و برادران مسلمان خود اقرار می نمائیم که من از مدتی بالا (....) و (.....) [اسمای آندو فراموش شده] مشکوک شده بودم . بعداً متیقن شدم که (....) [شخص قد بلند] ، (.....) [جوان قد کوتاه] را ... . به شاهد عینی ضرورت داشتم تا شما و برادران گپ ام را باور کنید ، از همین سبب به فلانی و فلانی گفتم به مجردی که من شما را از خواب بیدار کردم ، به بسیار آهستگی با من بیائید ، تا شاهد عینی عمل لواط این دو نفر باشیم . من امشب ، مثل شب های دیگر کشیک می دادم ، زمانی که ..... با ...... به عمل قبیح لواط شروع کردند ، ما آنها را دیدیم . این دو نفر مسلمان نیستند . این عمل ناشایست در دین مبین اسلام به شدت تقبیح شده است . مسلمانان از اینکار اجتناب می ورزند و... » .

زمانی که ملا جمله اخیر را بر زبان آورد ، چهره باز سلطانی گرفته شد و نوع خشم خلقی گونه درآن منعکس گردید . صحبت ملا را قطع کرده با خشونت به سربازان امر کرد که آندو را به اتاق اش ببرند . بعد از آنکه دو پیرو سر افگنده گلبدین پلید را سربازان با خود بردند . سلطانی با صدای بلند شروع کرد به حرف زدن . درپایا ن صحبت هایش علاوه نمود : " این کثیف ها که دم از اسلام و امارت اسلامی می زنند ، این بار اول نیست که این عمل ننگین را با جوانان خود انجام می دهند ، در بلاک های دیگر هم چنین اعمال ننگین را بار بار انجام داده اند " . وی همچنان بر این امر تأکید کرد که : " نه تنها دین اسلام ، بلکه تمام ادیان و مذاهب ، عمل لواط را به شدت تقبیح کرده است " . آنگاه رویش را به طرف آن عده از چپ هایی که اتفاقاً در آن روز در یک ردیف نشسته بودند ، نموده ابراز داشت : " ملا صاحب این ها را ببینید درمیان شان جوانان خوش تیپ زیاد است ، در هر سلولی که هستند ، همهٔ شان مصروف مطالعه می باشند . همه شان مردمان سنگین و با اخلاقی هستند که همیش در فکر بلند بردن سویه خود بوده ؛ حتا یک بار هم کوچکترین حرکت غیر اخلاقی از اینها سر نزده است ." بعداً از زندانیان خواست که اگر کدام مشکلی داشته باشند با او در میان بگذارند . سکوتی بر اتاق نشست . برای لحظاتی ، کسی چیزی نگفت . من از جایم بلند شده راجع به مشکلاتی که زندانیان با آن مواجه بودند صحبت مختصر نمودم . بعد از من یک

تن از افغان ملتی ها از جایش برخاسته وی نیز بر همان مشکلاتی که من قبلاً اشاره کرده بودم تأکید نموده به اضافه چند مطلب دیگر گپ هایش را به گوش سلطانی رساند . آنگاه سلطانی وعده های سرخرمن داده اتاق را ترک کرد .

احمد علی که فکر می کرد من گپ اش را در مورد متن صحبتم با قومندان نمی شنوم ، بعد از پایان صحبتم رویش را به طرف انجنیر حسین دور داده با تمسخر چنین گفت : " ای چه گفت ! " . بلی ، خزفی بو گرفته ای که خود فاقد ذره ای درخشش بود ، چنین قضاوت پوک و میان تهی را در مورد صحبت هایم نمود . یک زندانی روشنفکر که از تسلیم طلبی مجموع اعضای زندانی شده سازمان پیکار آگاه بود ، در جوابش چنین گفت : " داکتر ! تو چرا گپ نزدی ، توخی صاحب و جنرال رستم خان مشکلات ما را به درستی بیان کردند " .

باشی شمس الدین این خبر را از پائین آورد : " این دو نفر لواطت کار را در پائین بسیار زدند . قومندان امر کرد موی سر هردو را بتراشند ، چپلک یا بوت کهنه را هر کدام شان با دندان های خود محکم بگیرند ؛ سرباز آنان را از تمام پنجره ها بگذارند و باشی های اتاق ها به زندانیان جریان عمل ننگین شان را تشریح کنند " . آن دو عضو حزب منفور گلبدین را چنانی که سلطانی خواسته بود به سایر اتاق ها گشتاندند .

ملا امام جمعیتی بعد از جزائی شدن و انتقال دو حریف رسوا شده اش چندان خوش به نظر نمی رسید . وی ، با آنکه با زندانیان لطف خوش آمیخته با چاپلوسی ملا گونه می نمود ؛ مگر آنها بعد از این افتضاح چندان علاقه ای به گفته ها و اندرز های بعد از نماز وی [که خطاب به زندانیان می گفت " ... البته ما کدام گناهی کرده بودیم که به این روز گرفتار شدیم . نماز تانرا قضاء نکنید ! همیشه به دربار خدا توبه کنید که خالق مهربان شود و گناهان تانرا ببخشد و شما را از این زندان به فضل و کرم خود بیرون کند که پیش چوچ و پوچ تان بروید ... "] نشان نمی دادند . نماز گزاران پشت سرش ، کم و کمتر شده می رفت ، و شمار آنانی که در ختم قرآن اشتراک می کردند ، هم کم و کمتر می شد . زندانیان می گفتند :

" به این ملا و امثال وی نمی شود اعتماد کرد . این ها همه جاسوس و لواطت کارند... !! ".

۷- واکنش یک زندانی در برابر جــلادان خلقی و نتایــج آن :

روز هایی که زندانیان برای تفریح و هو ا خوری به میدان مثلث می رفتند ، تعامل بر این بود که سرباز مزدور [چه در زمانی که مجموع بلاک های زندان زیر فرمان خادی ها قرار داشت ؛ چه در آن ایام که خلقی های خون آشام بر بخش های از زندان خدایی می کردند] دروازۀ داخلی و خارجی قفس را باز می گذاشت . کاری که بطور حتم انجام می داد این بود که قفل دروازه را در حلقه چوکات دروازه ، که متصل به دیوار بود و یا به حلقه ای که به پله دیگر دروازه تعبیه شده بود ، می انداخت و آنرا می بست . زمانیکه وقت تفریح به پایان می رسید و تمام زندانیان وارد قفس می شدند ، سرباز قفل را باز نموده دروازه آهنی یک پله ای و یا دو پله ای را می بست . آنگاه از پاچه سوراخ شدۀ میله ضخیم آهنی که بر روی یک پله دروازه نصب شده بود گرفته ، میله آهنی را به داخل حلقه ای که در چوکات دروازه متصل به دیوار و یا به داخل حلقه ای که در پله دیگر دروازه ولدنگ شده بود ؛ داخل می کرد . در پی آن پاچه سوراخ دار میله آهنی را محکم گرفته آنرا به داخل دو حلقه ای که بطور ایستاده بر روی پله دومی دروازه و یا چوکات متصل به دیوار ولدنگ شده بود داخل نموده ، بعداً پاچه سوراخ دار میله آهنی را هم بر روی حلقه سومی که بر چوکات دروازه ولدنگ شده بود ، قرار می دادند . آنگاه قسمت چنگک مانند قفل بزرگ چینایی را - که بطور اختصاصی برای زندان ها از کشور چین خریداری شده بود - از میان همان حلقه سومی که دستۀ سوراخ شده میله آهنی بر روی آن قرار گرفته بود گذشتانده با قفل بزرگ آن را می بست .

در یک روز تفریح سرباز قفل بزرگ را به داخل حلقه قرار داد ؛ ولی فراموش کرد که آنرا ببندد . یک تن از زندانیان که چشم اش به قفل باز افتاده با چابکی طوری آنرا از میان حلقه برداشت که هیچ زندانی این حرکت اش را ندید (نگارنده درطی سال های زندانش چنین عکس العملی را از جانب کدام زندانی در برابر اداره زندان شاهد نبوده است) . زمانی که وقت تفریح تمام شد و زندانیان همه به درون قفس برگشتند ، سرباز مزدور می خواست دروازه را ببندد ، دفعتاً متوجه شده که قفل در بین حلقه آویزان نیست ، قفل گم شده بود . رنگ آن مزدور از شدت ترس به سپیدی گرایید . فهمید که اشتباه بزرگی کرده که مثل همیشه قفل را در

میان حلقه نبسته ... . وی با آواز بلند - آمیخته با نوع ترس و التماس - که می کوشید ترحم زندانیان را بر انگیزد ، گفت " قلفه کی گرفته ؟ ای کار ها ره نکنین قلفه بتین که جزائی می شین " [قفل را کی گرفته این کار ها را نکنید قفل را بدهید که برایتان جزاء داده می شود] زندانیان از این عمل بی سابقه تعجب کردند . کسانی که به سرباز نزدیک بودند گفتند : خبر ندارند که قفل را کی گرفته ... . سر انجام حوصله سرباز مزدور که مرتکب چنین اشتباهی شده بود ، سر رفته لحن اش را تغییر داده ، تهدید کرد که موضوع را به قومندانی خواهد گفت . اگر قفل پیدا نشود از تمام شما تحقیق خواهد شد. . بار دیگر زندانیان اظهار بی اطلاعی کردند . سرباز رنگ پریده از قفس بیرون شده به جانب قومندانی روان شد ، تا موضوع را به قومندان بگوید . بعد از مدتی دو یا سه سرباز با یک صاحب منصب خلقی داخل قفس شدند . صاحب منصب خون آشام خلقی که سرقت قفل دروازه زندان را توهین به دسپلین و اداره زندان و اهانت به هوشیاری رژیم " انقلابی" خود تلقی می کرد با صدای آگنده از خشم ، که تهدید به ضرب و شتم و شکنجه از آن تداعی می شد ، زندانیان را مخاطب ساخته چنین گفت : " اگر کسی که قفل را گرفته به اشتباه خود اعتراف کند و قفل را مسترد کند . من برایش قول می دهم که جزاء نخواهد دید ، در غیر آن ما نفرش را حتماً پیدا می کنیم " . از هیچ زندانی صدای برنخاست . زمانی که وی در برابر سکوت زندانیان قرار گرفت با همان لحن خشم آگین قبلی گفت که اداره زندان تحقیقات را شروع خواهد کرد . آنگاه وی با سربازانش قفس را ترک گفتند .

باشی به پرس و پال در مورد کسانی که به تفریح نرفته بودند پرداخت . آنگاه همان عده را که در قفس به لباس شویی ، یا جان شویی و یا پخت و پز مشغول بودند به قومندانی احضار کردند . در پی آن تعداد دیگری را برای تحقیق به قومندانی بردند . این معضله موجب پریشانی سایر زندانیان شد . مدتی شاید سه و یا چهار ساعت از جریان تحقیقات نگذشته بود که سرباز یک تن از زندانیانی را که تا آن وقت اسمی از وی برای تحقیق برده نشده بود ، باخود برد .

فردی که قفل را برداشته بود ، شاید متوجه شده باشد به خاطر این عمل اش تمام زندانیان داخل قفس به زیر تحقیق و لت و کوب کشانده خواهد شد ؛ در نتیجه اگر شناسایی شود تمام زندانیان اتاق از وی آزرده و حتا متنفر خواهند شد . از همین سبب این شخص که قد میانه ، اندام باریک و بروت های پر و غلو داشت (طبق گفتهٔ باشی اتاق) اعتراف کرد... : " بعد از آنکه متوجه شدم قفل در حلقه

، بسته نشده آنرا برداشته و از بین میلهٔ پنجره گک به میدان بیرون از بلاک با تمام قوت پرتاب کردم [میدان خارج "بلاک دایره وی" را دیوار بلندی از سرک "بلاک۲ " جدا نموده است]. حالا نمی خواهم که به خاطر این کارم سایر زندانیان به تحقیق کشانده شوند " . سربازان به میدان خارجی بلاک رفته بعد از مدتی جُست وجو قفل را پیدا کردند . زمانی که گیرندهٔ قفل را دو باره به اتاق آوردند ، همه متوجه شدند که به امر قومندان سلطانی یک طرف بروت و یک طرف مو های سرش را سلمانی بلاک تراشیده و قومندان امر کرده که وی را به خاطر این کارش در تمام اتاق ها بگردانند و بعداً به "بلاک۶ " طور جزائی انتقال داده شود . یک ساعت بیشتر سپری نشده بود که یک خرد ضابط خلقی به داخل قفس آمده از روی لست دست داشته اش نام شمار زیادی از زندانیان را خواند . آنگاه امر کرد تا زندانیانی که اسمای شان خوانده شده هر چه زودتر اسباب و اثاثیه خود را جمع کرده به دنبال وی حرکت نمایند . بعد از چهار- پنج دقیقه زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، آماده رفتن شدند . سلطانی - این خلقی قصی القلب که به خاطر منافع باداران روسی اش حاضر بود هزاران تن زندانی را به خاک و خون بکشد - عامدانه خشم و انزجار و نفرت تمام زندانیان قفس را متوجه این شخص نمود ، در همان روز اقدام به کوچاندن تمام زندانیان از قفس کرد .

معلوم نشد آن عده را به کدام بلاک بردند . سایر زندانیانی که حدود ۷۰ ٪ قفس را تشکیل می دادند به فکر اینکه مبادا آنها را هم از این قفس انتقال بدهند ، به جمع و غِند کردن اشیای کار آمد خود مشغول شدند . مدتی گذشت ، همه منتظر باز شدن دروازه قفس بودند که خرد ضابط اجیر شده با دو سه چاکر دیگر بیاید و نام های شانرا بخواند و آنان را با خود به کدام جای ببرد . سر انجام انتظارشان به پایان رسید . این بار ، دو - سه تن مزدور دیگر وارد قفس شده نام خوانی نمودند . شماری از زندانیان که اسمای شان خوانده شده بود ، به بستن اسباب و اثاثیه شان پرداختند و با صاحب منصب و سربازان از سلول خارج شدند . فکر می شد تا آن لحظه حدود ۶۰ ٪ زندانیان را از قفس بیرون بردند . در پی آن یک صاحب منصب قد بلند دری زبان که در برابر زندانیان خشونت نشان نمی داد [همان صاحب منصبی که اسباب و اثاثیه قاضی صاحب احمد راتب را شخصاً گرفته آنرا از منزل چهار کوته قفلی ها به منزل سه با خود برد] با یک یا دو سرباز داخل پنجره شده به نام خوانی پرداخت .

نام های تمام اعضای " افغان ملتی" ها ، چپی ها ، دموکرات ها و سایر روشنفکران شامل لست آورده شده بود . ما همه - منهای ۸ و یا ۱۰ تن زندانی که در قفس ماندند - به تعقیب مزدوران یکی پی دیگر از دروازه فرعی و اصلی قفس عبور نموده وارد دهلیزک باریک شدیم . بعداً وارد دهلیز دومی شدیم [که به طرف راست این دهلیز "قفس بزرگ ۴۵۰ نفره" موقعیت دارد که انتهای آن قفس به دایره کوچک مرکزی وصل شده است ، و به طرف چپ آن دهلیز ، قفسی دیگر موقعیت دارد که با عدد ۵ آنرا در عکس نشانی کرده ام . زمانی که در برابر دو دروازه در صحن دهلیز قرار گرفتیم ، صاحب منصب به سرباز نگهبان پنجره طرف چپ امر کرد :

" اینها را به درون قفس جای بده ! " . ◘

خاطــرات زنــدان

بخش (پانزدهم)

۱- انتقال به پنجره جنوب غرب ؛ دیــدار با یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار :

اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ بود که صاحب منصب خلقی به پهره دار قفس [که در نقشهٔ بالا با نمبر(۵) نشانی شده] امر کرد : " اینها ره به درون پنجره ... جای بِتی ! " . سر باز ، دروازه بزرگ آن قفس را باز کرد . زندانیان یکی از پی دیگر به درون قفس شتافتند ... .

درواقع ساختمان زندان دایره وی طوری است که تمام قفس هایی که در گردا گرد هشت مثلث آن بناء شده و زندان را به شکل دایروی مجسم ساخته ، بدون اندک تفاوت ، مهندسی شده است . چنانچه زندانی به مجرد ورود به یکی از قفس ها " احساس بیگانگی" نکرده ، فکر می کند قبلاً در آن قفس بوده است . تنها چیزی که - حین ورود به قفس - توجه وی را جلب می کند ، چهره زندانیان و ترکیب آنان از لحاظ سیاسی و ... می باشد .

قومندانی ترکیب تعداد زیادی از پنجره ها را به خاطر آوازهٔ اعتصاب و مسایلی که در چند روز گذشته در پنجره ها اتفاق افتاد ، تغییر داد ؛ چنانچه بعداً معلوم شد عدهٔ زیادی از رفیق های چپ را در طبقه سوم همین بلاک (در زیر اتاق ما و دو طبقهٔ پائینتر آن) جای داده بودند . قفس های ۱۶-۲۰ هم دچار همین تغییرات گردید (قراری که بعد ها یکی دو زندانی گفت قاضی احمد راتب فقیری تا آن روز ها همچنان در میان بخش زندانیان ۱۰- ۱۵ بود) .

به هر رو ، به مجردیکه زندانیان وارد پنجره می شدند ، به خاطری که هر کی می کوشید جای بهتری برای خودش دست و پا نماید ، شتابزده و نفس سوخته از تنگنای رهرو میان پنجره و دیوار عبور می کرد . در چنین حالت که زندانیان اسباب و اثاثیه شان را بر دوش می کشیدند ، بار و بستره ، حرکت شان را دچار اشکال ساخته ، برخلاف خواستهٔ شان ؛ کند تر حرکت می کردند . درهمین لحظه

صدای شنیدم : " توخی صاحب اجازه بدهید ... ! " دیدم جوانی قد بلند ، قوی هیکل و سفید چهره ، کوله بار روی شانه ام را برداشته گفت وی را تعقیب نمایم . رحمانی صاحب به خاطری که مرا از تردید بیرون نماید ، صدا کرد :" توخی صاحب بانش که ببره ". آنگاه با این جوان به گرمی جور پرسانی کرد . سر انجام از تنگنای رهرو گذشتیم و وارد قفس شدیم . در فکر این بودیم تا همان جا هایی را که در پنجره قبلی داشتیم ، عین همان جای را باز هم "تصاحب" کنیم . اتفاقاً همینطور هم شد . زمانی که از دروازۀ فرعی وارد قفس اصلی شدیم ، داکتر احمد علی با هیجان گفت : " اونه ، دگروال صاحب در اونجه ایستاده ..." . زمانی که چشمم به دگروال صاحب شکور - که رفقا وی را به همین نام یاد می کردند - افتاد ، متوجه شدم که متصل به شرق پنجره بر روی جایش ایستاده زندانیان تازه وارد را با دقت نظاره می کند . تا قبل از آن روز دگروال صاحب شکور را ندیده بودم ، فقط اسم وی را شنیده بودم . به هر رو ، برخی زندانیان چپ می گفتند : دگروال صاحب شخصی است سنگین و با تمکین ، مودب و بسیار مهربان و کم گپ . به طرف دگروال صاحب شکور - که نادیده همدیگر را می شناختیم - رفتم . آن جوان با تمکین و پر محبت که شاید چند روز قبل از ما درآن پنجره آمده بود ، کوله بارم را در نزدیکی توشک دگروال صاحب گذاشت . من از صمیم قلب از وی تشکر کردم . از رحمانی صاحب خواستم که وی را معرفی نماید . رحمانی صاحب با خنده گفت : " وای ! عثمان جان را چطور نمی شناسی ، برادر حقبین است " . اینبار با وی بغل کشی و روبوسی نمودم . عثمان جان را بعد از مدتی زندگی در آن قفس ، صمیمی ، صادق ، با نزاکت و خوش برخورد با زندانیان چپ ، یافتم . حبس وی را ۲۰ سال رقم زده بودند . خودش می گفت در رابطه به طیف چپ انقلابی زندانی نشده است . آنگاه با دگروال صاحب بغل کشی و جور بخیری نمودم . فرد دومی که اندکی دورتر در صف ما جای گرفت ، داکتر احمد علی بود . به طرف چپ وی رحمانی صاحب توشک اش را پهن کرد و بعد از جور بخیری با دگروال صاحب به کار و بارش رسیدگی نمود . داکتر احمد علی با دگروال صاحب جور بخیری نکرد . وی در فکر این بود تا به تنهائی دگروال صاحب را گیر آورده با وی صحبت کند . شاید هم پیش خود سنجش کرده بود ، در صورتی که دگروال صاحب سلام اش را جواب ندهد و از وی رو برتابد ؛ نمی خواست که ما ناظر چنین صحنه ای ... باشیم .

به خاطر ندارم دگروال صاحب را از چه مدت پیش دراین پنجره آورده بودند . در هر حال ، زمانی که از وی پرسیدم که با کی اندیوالی دارد ، گفت به تنهائی نان می خورد . منهم جریان همکاسه بودن با داکتر احمد علی را به طور فشرده برایش تشریح کردم ، و اضافه نمودم بیش از این نمی خواهم با وی همکاسه باشم . دگروال صاحب با مهربانی گفت : " در صورتی که خواسته باشید ما هر دو می توانیم یکجا نان بخوریم ". رفیق رحمانی را در گوشه ای پنجره گیر آورده موضوع تنها بودن دگروال صاحب و همکاسه شدنمان را با وی مطرح کردم . این رفیق که چنین حالات را زیاد جدی نمی گرفت ، گفت : حالا کدام گپی نداره هر دویتان می توانید یکجا نان بخورید . من ببینم تا کی اندیوالی من با این .... (داکتر) ادامه خواهد داشت .

درجریان نقل و انتقالات ، زندانیان حتی الوسع تلاش می کردند تا کار و بار جا به جایی شان را با شتاب انجام دهند . زندانیان تازه وارد به این قفس ، همه از شدت خستگی ناشی از کوچ کشی بر روی توشک هایشان نشستند . بعد از رفع خستگی برخی ها در فکر چای دم کردن شدند ؛ عده ای هم به خاطر تهیه آب برای شستشوی سر و بدن خود به گوشه و کنار قفس شتافتند ؛ عده ای دیگر برای دیدن " بلاک ۲ " و ... ، به راهرو دور قفس پیچیدند .

دگروال صاحب شکور با چند گیلاس چایی که در ترموز داشت از ما (رحمانی صاحب و من) پذیرایی کرد . ما مطالبی را در رابطه با این پنجره از دگروال صاحب پرسیدیم . وی که شخص کم حرفی بود ، به طور فشرده در مورد پنجره و ترکیب قبلی آن ، همینطور شمار زندانیانی که در پنجره باقیمانده بودند ؛ هکذا چگونگی استفاده از تشناب و آوردن قره وانه و نان خشک و بسا مسایل مربوط به پنجره ؛ چیز های گفت . بعد از پایان صحبت وی پیرامون برخی مسایل مربوط به اتاق هایی که ما قبلاً درآن بودیم اشاره کرده ، از جایم بلند شده به دگروال صاحب گفتم تا هوا تاریک نشده می خواهم گشتی به دور پنجره زده بیرون را ببینم . زمانی که در پشت قفس ، یعنی به راهرو باریک دَور آن رسیدم ، دیدم چند زندانی از دریچه گک های رو به غرب آن رهرو ، که شیشه های چند تای آن شکسته بود ، بیرون را تماشا می کنند . من هم در برابر یکی از دریچه گک ها قرار گرفته از چوکاتک آهنی آن صحن خارج زندان دایروی ، بخشی از سرک "بلاک۲ "، که در میان دو دیوارسنگی واقع شده ، و قسمتی از میدان آن بلاک و چهار تعمیر غول پیکر سه طبقه یی آن را تماشا کردم . دیدن آسمان بلند و فراخ ، و نگاه به قلۀ

کوهی که اژدهای زندان چون لکهٔ ننگی به رنگ خاکستری به دامن منزه اش نشسته ، احساس و عواطف انسانی زندانیان را چنان به بازی گرفته بود که همه خاموشانه با نگاه های جستجوگرشان زمین های آن طرف زندان و دامنه وسیع و بلند جنوب غرب آن را نظاره می کردند . نمی دانم تا چه مدتی در آن سکوت و سکون روح افزا قرار داشتیم که صدای آن ملای شیطان صفت جمعیتی ، چون تازیانه ای بر پیکر آن سکوت دل آرا و مهربان رهرو و دریچه گگ هایی که برای لحظاتی چند اجازه داده بودند تا عقاب اندیشه و خیال ما از میان رخنه های آن بیرون جهیده به پرواز آید ؛ بلند شد که زندانیان را به "نماز دیگر" فرا می خواند . بلی ، آن مکارِ بی عار و ابلیس نا بکار می خواست زندانیان باز هم سر سجدهٔ بندگی بر زمین اطاعت و تسلیم نهند ، تا خدای قهار بر سر مهر آید و " گناهان " شانرا ببخشد و دروازهٔ زندان را بر روی شان بگشاید !!- این بدین معنی بود که ، اگر آنان مرتکب گناه بس عظیم خیزش در برابر استعمار روس نمی شدند وتن به پستی نمی دادند ، بندی نمی شدند . حال که مرتکب چنین خطای بزرگ شده اند باید به نماز ایستاده شوند و از بارگاه ذات کبریا طلب آمرزش نمایند ، تا بخشیده شوند و از قید وبند رها گردند؟ ! !

کسانی به داخل قفس رفتند و کسانی هم ترجیح دادند درهمان جا بمانند و از پرافشانی عقاب بلند پرواز اندیشهٔ جست وجوگر شان در فضای بیکرانِ بیرون از پنجره لذت ببرند .

در بیرون از دریچه گگ معبودی در خور ستایش به نام آزادی وجود داشت ، که ما زندانیان برای دیدنش در آنسوی زندان ، از سجده در برابر خدای نادیده ، که "برگ بدون اراده اش نمی تواند بجنبد" ؛ منصرف شده بودیم .

بعد از پایان نماز که زندانیان به جای های خود نشستند و شماری هم به کار های مورد نظر شان مشغول شدند ؛ من در جریان قدم زدن به دور پنجره ، زمانی که از برابر میله های آهنی که در عقب آن توشک ام قرار داشت ، عبور می کردم ، دیدم داکتر احمد علی دگروال صاحب را تنها یافته و درگوشهٔ توشک اش نشسته به آهستگی با وی صحبت می کند . بعد از مدتی قدم زدن به دور قفس ، به درون پنجره برگشتم . متوجه شدم داکتر احمد علی گپ و سخن اش را با دگروال صاحب خاتمه داده و از آنجا رفته است . من ظرف نان و ترموز و گیلاس چایخوری ام را جمع کرده ، در آنجایی که ظروف نان خوری و... دگروال صاحب بود گذاشتم . این دوست مهربان از اندیوالی مشترکمان با خوشی استقبال نمود . من پیش بینی

کردم که جدا شدنم از دسترخوان را ، احمد علی به مفهوم بریدن آخرین رشته ارتباطم با خود تلقی کرده از این تغییر بسیار ناراحت خواهد شد . به همین سبب (باید) متوجه وی می بودم که این بار با چه شگردی برضد من دست به توطئه خواهد زد . دگروال صاحب گفت : " این کـدام گـپی مهـم نیست ، بگـذار هر چه فکـر می کند بکند . او که رفیق ما نیست ... " .

داکتر احمد علی ، همکاسه شدنم با دگروال صاحب را توهینی به خود پنداشته ، عقده ای بر عقده هایش - نسبت به من - اضافه شد ، و در پی توطئه جدید علیه من دست و آستینش را بالا زد ... .

در فکر داکتر احمد علی و خنثی نمودن توطئه هایش در گذشته بودم که دگروال صاحب سکوت را شکست و گفت : " توخی صاحب ، خبر داری این خاین [اشاره به داکتر احمد علی] استالین و مائوتسه دون را رد می کند " . از وی پرسیدم : " پیشتر که با شما گپ می زد در زمینه رد استالین و مائو تسه دون اظهار نظر کرد ؟ " . دگروال صاحب در رابطه با متن صحبت های چند دقیقه پیشترش با داکتر احمد علی هیچ تماس نگرفت ؛ به جوابم چنین گفت : " نه پیش از این خبر نقدش را رفقا برایم گفته بودند " . به ارتباط صحبت دگروال صاحب بحثی پیرامون نقش استالین در ساختمان سوسیالیزم و جنگ میهنی ضد فاشیستی و آثار و سایر خدمات این شخصیت بزرگ ویکی از رهبران پرولتاریای جهان ؛ همچنان مائوتسه دون و دستاوردهای نهایت مهم وی در زمینه اقتصاد وسیاست ، جنگ و فلسفه و تکامل مارکسیزم – لنینیزم باز شد .

گرم گفت و گو بودیم که باشی به یکبارگی صدا کرد : " قروانه چی تیار باش ! " . شام که فرا رسید قره وانه را نوکریوال ها از بیرون آوردند . غذای نخستین شب را در آن قفس ، من و دگروال صاحب در یک دسترخوان ، و در دسترخوان دومی رحمانی صاحب و داکتر احمد علی صرف کردند .

در پایان بحث لازم دیدم دربارهٔ موقف خودش در رابطه با خط تسلیمی از وی سوال نمایم . زمانی که سوالم را بدینگونه مطرح کردم : " ببخشید دگروال صاحب موقف شما در رابطه با خط تسلیمی رفیق هایتان چگونه بود ، خود شما آیا در آن سند امضاء کردید ، یانه ؟ " ؛ چهره باز دگروال صاحب گرفته شد . از آنجایی که آماده شنیدن چنین پرسشی ناگهانی نبود ، ناراحت شده بعد از مکث کوتاهی جوابم را طوری داد که دیگر میل ندارد در این زمینه از وی چیزی بپرسم :

« نه ! من امضاء نکرده ام ؛ زمانی که آنرا به من نشان دادند ، بعد از مطالعهٔ آن گفتم : " چیزی خوبیست ؛ نوشته را به آنان پس دادم " »

به سببی که فضای یک صحبت خودمانی و رفیقانه به خاطر سوالم به یکبارگی برهم خورده بود ، و از جانبی دیگر حوصله جرو بحث های هیجانی و عصبی گونه را هم نداشتم ، نخواستم پیرامون مسئله باز هم چیز های از وی بپرسم ، مثلاً در متن سند چه نوشته شده بود که شما گفتید " چیز خوبیست " » . در رابطه با اصل سند تسلیمی و گفتن "چیز خوبیست " که این خود تأئید تلویحی خط تسلیمی بود ؛ می شد اضافه تر از وی در این باره پرسید ؛ ولی من منصرف شدم . سرمعلم صاحب قادرخان بر این مسئله (امضای سند تسلیمی) تأکید نموده گفته بود که تمام اعضای سازمان آنرا امضاء نموده اند . وی کدام استثنای در مورد کدام عضو مرکز و یا کادر سازمانش قایل نشده بود . داکتر احمد علی همچنان از امضاء نمودن دگروال صاحب در نوشته اش تذکر داده است ، اگر روی نوشته احمد علی که خود از زمرهٔ تسلیمی ها می باشد ، حساب نکنیم و حرف رفیق قادر را نیز از محاسبه خارج نمائیم ؛ مگر یک اصل مسلم و کنکریت ، یعنی عملکرد خاد - در امتداد جنایاتش - در مورد برخورد با اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی سازمانهای چپ انقلابی در برابر ما قرار خواهد گرفت ؛ و آن اینکه : (بطور مثال) هرگاه احمد (یک اسم فرضی) یک تن از اعضای مرکزی سازمان پیکار هیچگونه اعترافی در زمینه عضویت اش در مرکز سازمان چه ، که ؛ حتا در خود سازمان هم نداشته ؛ مگر خاد بر مبنای اعترافی که رفیق تسلیم شده اش ستار (اسم فرضی) در زیر شکنجه نموده و از عضویت احمد در کمیته مرکزی معلومات داده ، و یا عامل نفوذی خاد زیر پوشش آن سازمان ، از عضویت احمد در مرکز سازمان اطلاع داده ، خاد برمبنای همین خبر و یا شهادت ستار (عضو تسلیم شدهٔ سازمان) احمد را بطور قطع زنده نمی ماند ؛ مگر اینکه احمد سند تسلیمی سازمان اش را امضاء کرده باشد .

زنده یاد شاهپور قریشی هیچگونه اعترافی در زمینه عضویت اش در ساما نداشت ؛ مگر اعدامش کردند ؛ حتا شمار زیادی کادر های ساما ؛ من جمله انیس آزاد ، انجنیر زلمی (معروف به " گلاب") ، عارف ، سلطان و ... را که کدام اعترافی نداشتند (متکی به دو عامل فوق الذکر) اعدام نمودند .

هدف از بررسی فشرده در زمینه امضاء کردن و یا نکردن دگروال صاحب شکور عضو مرکزی سازمان پیکار در سند تسلیمی ، کدام دشمنی و یا بد بینی با وی

نبوده ؛ بلکه غرض از آن روشن شدن قضایا - منحیث پرنسیپ - می باشد ، تا منتقدان خیره سر و خود غرض [که پشتارهٔ رنج ناشی از عقده های حقارت طبقاتی و نژادی شان را بر شانه حمل می نمایند ، و در جهت حل صحیح و منطقی آن نکوشیده و یا ناتوان بوده اند و می خواهند با نقد وا نتقاد بی پایه و پوچ و توهین آمیز ، از خاطرات زندان این قلم ، بزرگ و متبحر ، اصولی و همه جانبه نگر ، پیشتاز و یکه تاز و یگانه سازمانده ، و دارای هویت مبارزاتی بی همتا در گذشته و حال جنبش انقلابی ، در اذهان نسل برومند و مبارزکشور حک شوند] برآن انگشت نگذراند که نگارنده خاطرات زندان در مورد رفیق اش مسئله (امضاء پای سند تسلیمی) را نادیده گرفته است . من از دگروال صاحب حینکه به درد استخوان سوز سنگ گرده مصاب شدم و این رفیق مواظبت رفیقانه از من نمود ؛ از صمیم قلب از وی تشکر می نمایم .

برخی از مستنطقین (مثل قیوم صافی و شاگرد مستری و...) به زندانیان چپ می گفتند دشمن اصلی ما نه شما ها ؛ بلکه اعضای رهبری تان است . همین مغز ها دگهایتانه را بر ضد ما قرار داده اند ... ". تاریخ جنایات این جنایتکاران حرفه ای که زیر نظر باداران روسی شان جنایت می کردند ؛ نشان داد که نه تنها اعضای کمیته مرکزی سازمان های چپ را از دم تیغ کشیدند ؛ بلکه اعضای علی البدل آن سازمان ها را نیز زنده نماندند ؛ مثل دو عضو علی البدل سازمان تسلیم ناپذیر ساوو ، زنده یادان: یونس زریاب و شیرعلم . شیر علم افتخار بلند ملیت پنجشیر که در اثنای بیرون کشیدن رزمندگان ساوو برای اعدام برضد سوسیال امپریالیزم شوروی و حزب مزدورش شعار می داد ، ننگ آن ملیت ؛ یعنی قومندان شمس الدین پنجشیری با یک ضربه کمرش را طوری شکستاند که در یک لحظه قلب پر آرزوی این کمونیست از حرکت باز ماند . جلادان از بازوان لاغر و نحیف اش گرفته جسد بیجانش را کشان کشان به قربانگاه استعمار تحویل دادند .

آن اعضای اصلی و یا علی البدل یکی دو سازمان ، که تسلیم شده و مخفیانه با اطلاعات زندان در رابطه قرار گرفتند ؛ زنده ماندند ، از این امر مستثنی اند [همین تسلیمی ها تجاوز امریکا و ایساف را هم به کشورشان مورد تأئید قرار دادند ؛ حتا یک تن از آنها از طریق مصاحبه در رادیوی امپریالیستی تجاوز را قانونی خوانده به ستایش از آن پرداخت] .

در مورد امضاء کردن داکتر احمد علی که از دگروال صاحب پرسیدم . گفت که : " او هم مثل دیگران در آن نوشته امضاء کرده است .

۲- تأملی در مورد دو خادی نفوذی از سازمان پیکار :

یکی از روز ها ، در بخش دیگر قفس یک جوانی که اندام باریک قد کوتاه و سری کوچک داشت ؛ به خاطری توجه ام را جلب کرد که دیدم در جریان رفت و آمد به اینسو و آنسوی قفس ، گاهی هم یکی دو زندانی تازه وارد را - با لحن صاحب خانه و یا مثل باشی درون فابریکه - امر و نهی می کند که ریزه های نان و یا کثافات را به درستی به داخل بیرل بیاندازد و یا منقل پخت و پز را اینطور و آنطور کش نکنند که خراب می شود و یا .... .

باری متوجه شدم که وی در هنگام عبور از برابرم - که یک هفته بیشتر از آمدن ما به این قفس نگذشته بود - با نگاه هایی دزدانه دو سه کرت به طرفم نگریست . موجی از نفرت و کین را در نگاهش دیدم ... . تعجب کردم که چرا چنین چیزی را احساس می کنم . در پی آن شدم تا هر چه زودتر وی را بشناسم که کی است . موضوع را با رفیق رحمانی در میان گذاشته برایش گفتم : می خواهم هر چه زود تر این شخص را بشناسم که چرا موج نفرتش را با نگاه به طرفم فرستاد . رفیق رحمانی با خنده بلند اظهار داشت : " او فضل رحیم برادر فضل کریم است که در تلویزیون ... بار بار با حکیم توانا یک جا مصاحبه کردند و سازمان پیکار و مائو تسه دون را کوبیدند " . من چهرۀ این" نقاد " را که به مائو تسه دون پارس کرده بود ، در میان آن جمع خادی (در قالب اعضای مرکزی سازمان پیکار) که در تلویزیون دولت مزدور ، بار بار ظاهر می شدند ، تشخیص نتوانسته و به خاطر نداشتم ؛ حتا چهره برادرش فضل کریم را که ریش مانده و در همین قفس بود ؛ تشخیص نتوانستم .

کمتر دیده و یا شنیده شده بود که باشی ها در برابر زندانیان طیف چپ انقلابی با لحن آمرانه و با خشونت صحبت کرده باشند ، چه برسد به آنکه بالای آنان امر و نهی نمایند . باشی ها همواره سعی می کردند در برخورد شان با زندانیان چپ ، مراتب ادب را رعایت نمایند و با لحن آرام گپ بزنند و از امر و نهی بالای آنان اجتناب ورزند . اینها بعضاً درصحبت رویا روی با طیف چپ انقلابی ژست محترمانه یی هم به خود گرفته اسم زندانی مخاطب را با پسوند صاحب ادا می کردند . باشی همین پنجره نیز نه تنها در برابر ما ؛ بلکه در برابر سایر زندانیان نزاکت و احترام را جداً در نظر می گرفت . به گونۀ مثال هرگاه یک تن از چپی ها ریزه

های دسترخوان را به بیرلی که در گوشه ای از قفس قرار داشت ؛ می انداخت وکدام ریزه و توتۀ نان بر سطح قفس می افتاد ، باشی های خلقی (درقفس های زندان دایروی) و باشی های خادی (در بلاک های زیر فرمان خاد) متوجه می شدند ، خودشان آنرا بر می داشتند و در بیرل کثافات می انداختند . با این شکل طرف را متوجه می ساختند که احتیاط کند که بازمانده های دسترخوان را به بیرون از بیرل نریزد (مسلماً علت ظاهر سازی آنان که چهره های شناخته شده در زندان بودند ، ترس از مجازات شان در خارج از زندان بود) ؛ مگر این کاسه گک شکستۀ پطره خورده ، صد بار داغتر از آش بود . یا به گفتۀ رفیق رحمانی " اوقی پنجره" ، و یا " مزدور نو که آهو را می گیرد به دو " ، به اشکال مختلف می خواست بالای زندانیان و به طور اخص ، منسوبین طیف چپ انقلابی یا بزعم خودش مائویست ها [*] بابایی و خانخانی کند و با رفت و آمد های بلامانع اش به خارج ازپنجره به زندانیان فخر بفروشد که مزدوران خلقی روس در زندان نیز دست نوازش برسرش کشیده .... .

اکثریت زندانیان و مجموع چپ انقلابی می گفتند که خاد در بلاک ... ، یکی از اتاق های دهلیز را با تمامی وسایل کار آمد یک دفتر رسمی (البته منهای تیلفون) در اختیار این تیم وطن فروش و خاین به مردم (حکیم توانا فضل رحیم و فضل کریم) گذاشته بود ، تا در داخل زندان به نفع استعمار سوسیال امپریالیزم شوروی فعالیت نمایند و گویا سمبولی شوند برای سایر زندانیان ... !

به هر حال ، کاملاً به خاطر دارم ، زمانی که من از منطقه پشت چایخانه عبور می نمودم متوجه شدم آبگرمی به گوشه ای گذاشته شده ، فوراً به آن سمت

---

[*] - که در آن ایام بنابر دستور روسها ، خادی ها و همکاران شان چه در خارج از زندان ، چه در درون زندان از اطلاق واژه گرانسنگ (شعله ای) به طیف چپ انقلابی خود داری می کردند ؛ زیرا که به درستی اطلاع داشتند که مردمان آگاه و با خبر در سراسر کشور که از مبارزات اینان (شعله ای ها) علیه شاه خاین ، طبقه حاکمه و مزدورانش و تجاوزگران روسی و مزدوران خارجی و داخلی اش آگاه بودند . و هم اکنون از موقعیت اینان در زندان های کشور و مبارزات شان علیه بیدادگری های زندانبانان مزدور اطلاع دارند و از آنها حمایت می نمایند].

رفته خواستم از چنین فرصت طلائی استفاده نموده یک آفتابه آب جوش تهیه نمایم ، تا آنرا در سطل آب بسیار سرد مخلوط کنم که اندکی از سردی آن کاسته شود و از آن برای شستن خود استفاده نمایم . مصروف جوش دادن آب بودم که این خادی (در نقش تسلیمی) در همان جا سر رسیده مرا با لحن یک صاحب منصب سختگیر مخاطب ساخته چنین گفت : " باز که خلاص شدی آب گرمی را ده جایش بان ! ". وی را با صدای بسیار بلند طوری که دیگران هم شنیده بتوانند ؛ با الفاظ و کلماتی که مستحق آن بود از مداخله در کار دیگران بر حذر نمودم . جملات را طوری ادا کردم که بار اهانت و تحقیرآن وضاحت بیشتر داشت . با شنیدن چنین کلمات آنهم با صدای بلند رنگ وی از شدت خشمی آمیخته با هراس به شدت سفید شده صحنه را ترک گفت . آنگاه تعدادی از زندانیان ، در آن محل آمده در مورد جویای معلومات شدند . زمانی که از موضوع مستحضر گردیدند ، آنان هم از خانخانی و ملک بازی و اوقی گری های این جاسوس فرومایه چیزی های گفتند و از برخورد من با وی ابراز رضایت کردند . به تحلیل و ارزیابی این قلم ، این دو و آن بزرگ استخوان شان (حکیم توانا) از پرورده های مخفی شبکه های استخباراتی حزب وطن فروشان (جناح نجیب گاو) بودند .

مدتی از این گپ گذشته بود . روزی درمحل چایخانه و پخت و پز ، شخصی را که قبلاً زندانیان در مورد وی معلومات داده بودند ، دیدم . قدش نسبتاً بلند بود ، و از سیمای پوشیده از ریشش چیزی خوانده نمی شد . به ظاهر جوانی بود سنگین و با تمکین ، جدی و با نزاکت . زمانی که نگاه ما بهـم به هم خـورد ، وی با دقت زودگذر به چهره ام نگریسته سلام داد . من هم متقابلاً به جواب سلام وی پرداختم و نگذاشتم که به طرف دیگر رفته و یا مصروف کارش شود ، بلادرنگ از وی پرسیدم : " شما از جملهٔ اعضای سازمان پیکار هستید ؟ " . نامبرده که کوره دیده و آزموده به نظر می خورد ، فهمید که سوال کننده او را به درستی می شناسد با آن هم با لحن آرام چنین گفت : " بلی ما و شما یک گذشته مشترک داشتیم ؛ مگر حالا راه ما از هم جداست " . پرسیدم : "چطور ؟ " ، با لحن یک مبارز حرفه ای که از ابراز چنین مسایل کدام هراسی به دل راه نمی دهد ، چنین گفت : " ما حالا به نظرات نوی رسیده ایم و از دیدگاه خود به مسایل سیاسی ایدئو لوژیک درگذشته ؛ به نقد پرداخته ایم " . به سوال کردن ادامه داده ابراز داشتم : " نقد تان از دیدگاه گذشتهٔ تان در مراحل تحقیق شکل گرفت و یا بعد از آن ؟ ". وی با خونسردی آمیخته با نوعی غرور و سربلندی کاذب که گویا از خود

انتقاد می نماید ، چنین گفت : " نه ما مدت ها پیش از زندان به چنین دیدی دست یافتیم " آنگاه با نزاکت و با لحن یک دیپلمات کارکشته پرچمی مخفی در وزارت خارجه دوران ظاهر شاه " ببخشید " گفته به کارش مشغول شد .

بلی ، خوانندگان گرامی ! به اصطلاح " ایدئولوگ " تسلیمی های مفتضح و رسوا ، کرمزده ومتعفن از لحاظ سیاسی (حکیم توانا) کتابی نوشته ، تحت عنوان (" شکست مائویزم در افغانستان ") . رفیق موسوی که این اثررا قبلاً دستیاب و مطالعه کرده گفت :" این اثر به کمک شوروی ها در دورهٔ جنگ مقاومت نوشته شده ،که سرا پا ناسزا و توهین به مائو تسه دون می باشد " .

من تا کنون این کتاب را نخوانده ام . از ورای چند جمله ای که تیلفونی برایم خوانده شد ودر آن مائو تسه دون توهین گردیده ، استنباط کردم که این نوشتهٔ مبتذل اساساً توسط یک تیمی مشتمل بر نخبگان حزب توده ایران ، عوامل تاجیک کی جی بی شده در نقش اکادمسین و استاد فاکولته و دو سه تن پرچمی چیز نویس شکل و شمایل داده شده است . رویزیونیزم خیانت پیشه خروشف - سوسلوف این دشمنان درجه یک کمونیزم و پیشوایان پرولتاریای جهان بخصوص استالین و مائوتسه دون و به دنبال آنان تئوریسین های احزاب رویزیونیستی جهان به ویژه حزب توده ایران طی دهه ها کوشیده اند مارکسیزم - لنینیزم را از نگاشته های رهگشاه استالین ومائوتسه دون جدا نموده و آن را در لابلای نگاشته های مبتذل خود "بی اثر " و" بی ضرر" سازند .

در دورانی که تره کی و امین به کشتار مردم مشغول بودند ، باند اینان جرأت نمی کردند طیف چپ انقلابی بر خاسته از جنبش دموکراتیک نوین افغانستان را به نام و نشان " شعله ای " بکوبند و علیه آنان به لجن پراگنی بپردازند . این جنایتکاران مزدور این طیف را با کاربرد مقوله " چپ افراطی " گویا به نقد می کشیدند . (همانطوری که به عوض گفتن و یا نوشتن مقولهٔ افغان ملت ، " ناسیونالیست های تنگ نظر " به کار می بردند) .

زمانی که تجاوز به کشور ما صورت گرفت و کارمل میهن فروش و" فهمیده "بر چوکی ریاست جمهوری نت و بولت شد . آن اندکی آزادی که امین در کارو بارش از آن برخوردار بود ، باداران ؛ این نوکر "فهمیده" را لایق اندکترین آزادی عمل در کار و بار سیاسی و اتخاذ تصامیم در موارد کوچکترین عملکرد ندیدند . طبق فرمان جلاد خلق های شوروی و افغانستان(برژنف) کاربرد واژهٔ مائویزم را به نوکرانش توصیه کرد . هم در نشرات داخلی و هم در نشرات خارجی و هم در زندان ها

جواسیس دولت دست نشانده که از محبوبیت واژه شعله ای در میان مردم افغانستان به درستی آگاه بودند جرأت نمی کردند این واژۀ پر بار انقلابی را بر زبان رانند . در عوض شعله ای خطاب نمودن این طیف شناخته شده و محبوب مردم آنها را مائویست (البته غیاباً) می نامیدند . به زعم و به تعبیر این جنایتکاران حرفه ای ، گویا بردن نام مائویست بار ارتباط خارجی پیدا کرده شنونده گویا آنان را از وابستگان به کشور چین می پندارد . از آغازین روز های تجاوز شوروی به افغانستان واژۀ مائویست را پرچمی ها و خادی و خلقی ها در میان مردم بخصوص در درون زندان ها پخش کردند . اینکه طیفی از چپ انقلابی قبلاً مائوتسه دون اندیشه به مائویزم رسیدند با تأسف که تا کنون موفق نشدم تاریخ و مبداء چنین استحاله ای را دریابم بر من خواهند بخشید .

۳- دیدار با یک رفیق سـازمانـی که از طبقه سوم به دیدنم آمد :

از طرف روز ، زندانیان دوتن پهلوی هم و یا یک تن به تنهائی به داخل رهرو باریک دور قفس قدم می زدند . گردش به دور قفس برای ما از بسا جهات مفید بود . زمانی که دلتنگی و ناراحتی به نقطه غیر قابل تحمل می رسید ، از جا برخاسته به قدم زدن می پرداختیم . هنگامی که مانده می شدیم به داخل قفس برگشته یا بر روی جای خود می نشستیم و یا پیش یکی از همزنجیران رفته با وی به صحبت می پرداختیم . زندانیان درون پنجره از نگاه ترکیب خود مربوط به تنظیم ها و سازمان ها و احزاب ، مختلف بودند . جریان آشنائی با هر یک از هم اتاقی ها و صحبت پیرامون مسایل سیاسی و اجتماعی و... برای مدتی ذهن مان را مشغول می ساخت و گذشت بسیار کُند و فرساینده زندان را کمتر احساس می کردیم .

گاهگاهی یک یا دو چهره نو در درون پنجره و یا در هنگام قدم زدن به دور قفس به چشم می خورد . این ها مهمانانی بودند که در هنگام تفریح و یا نوبت کانتین و یا به بهانه شفاخانه و یا کدام بهانه دیگربه پنجرۀ ما می آمدند و به همین طریق از پنجرۀ ما به اتاق خود بر می گشتند . گاهگاهی هم دیده شده بود که یک زندانی از سرباز یک اتاق در منزل دیگر تقاضا می نمود که می خواهد یک تن از اعضای فامیل اش را برای چند دقیقه ببیند ؛ سرباز اگر زیاد خشن و با دسپلین نمی

بود به زندانی اجازه می داد و زمان توقف اش را در اتاق تعیین می کرد و تاکید می نمود که از وقت معینه نباید دیرتر در اتاق بماند .

از آن زمانی که ما مربوط وزارت داخله شدیم ، این پدیده را در درون زندان رایج ساختند . برداشت این قلم و شماری از زندانیان آگاه از این به اصطلاح "مهمانی رفتن" این بود که : « تضاد میان باند های خلق و پرچم بعد از تجاوز سوسیال امپریالیزم به افغانستان به اوج خود رسیده بود . این تضاد (هم چشمی و دشمنی و تقابل ، بعضاً مسلحانه) در تشکیلات دولت دست نشانده و در تمام عرصه ها بویژه حیطۀ نفوذ نظامی " حزب دموکراتیک خلق " ، به وضاحت مشاهده می شد ، که در زندان هم اشکال مرئی و نامرئی به خود گرفته بود . زندانبانان خلقی که در هم چشمی و تقابل و دشمنی با زندانبانان خادی قرار داشتند چنین پدیده ای را در حیطه امر و نهی خود رایج ساختند ، تا اگر موفق گردند از شدت نفرت مردم و زندانیان به خاطر جنایات و کشتار های دسته جمعی که در زندان ها و خارج از آن - در دوران تره کی و امین - مرتکب شده بودند ؛ بکاهند و خشم و نفرت مردم و زندانیان را متوجه حریفان وطن فروش خود ساخته و دشمنی آنها را بر ضد خود کاهش دهند و هم چنین در بین زندانیان نفوذ کنند . از همین سبب "مهمانی" را در زندان به گونه نیمه علنی طوری که گویا ازنظر و نظارت سرباز بخصوص صاحب منصبان دور بماند ؛ رایج ساختند »

چنین برداشتی از بسا جهات مقرون به حقیقت بود ؛ زیرا که اداره زندان جریان رفتن "خپ و چپ" زندانی را از یک پنجره به پنجره دیگر نادیده می گرفت . پدیده ای که از ۹ ماه پیش در زندان کم و بیش خودش را در این اتاق و آن اتاق ، در این منزل و آن منزل نشان داده بود . زندانیان به آن " مهمانی رفتن" می گفتند . در رابطـه با "مهمـانی رفتن " با آنکه در بخش های قبلی صحبت شده ، با آنهم اضافه می نمایم که مدت توقـف زندانـی یک پنجره به پنجـره دیگر از حـد اقل یک ساعـت ، تا حد اکثر یک شـب را احـتواء می کرد . [در زمانی که مجموع بلاک های سیاسی مربوط به خاد بود ، این رفت و آمد ها شکلی بسیار مخفیانه و محتاطانه ای داشت که گاهگاهی هم زندانیان و هم عوامل اطلاعات از یک اتاق به اتاق دیگر می رفتند . بعد از مدتی زندانیان از رفتن به اتاق دیگران جداً اجتناب می ورزیدند ؛ زیرا کنترول و گیر آمدن و جزائی شدن شماری از زندانیان دیده شده بود . در چنین حالت ("مهمانی رفتن" و" گیرآمدن") پوشش خوبی بود برای انتقال عوامل خاد به سایر اتاق ها و بلاک ها ، به عنوان جزائی ... . در این

زمینه مثال های داریم از جمله چگونگی انتقال یکتن از اعضای ساوو ("رحیم") ، از " بلاک۲" به اتاق رفیق بهمن در "بلاک۱ "] . آنانی که از فرصت ها سود برده به گونه مخفی ازیک اتاق به اتاق دیگر ؛ حتا از یک منزل به منزل دیگر می رفتند ، به طیف های مختلف سیاسی ارتباط داشتند . خادی های کاملاً مخفی و خلقی های نیمه علنی و علنی از این فرصت ها بیشتر استفاده می کردند ، تا زندانیان اصلی .

بعد از ظهر یکی از روز ها که تفریح ما رو به پایان می رفت ، بعد از لحظاتی سرباز صدا کرد تفریح خلاص شده به اتاق تان بروید . ما صحن مثلث را ترک گفته به طرف دهلیز منزل اول روان شدیم . زمانی که نزدیک اتاق خود رسیدیم ، دفعتاً چشمم به رفیقی افتاد که در کوته قفلی های "بلاک ۳ "به دیدنش رفته بودم . از دیدن وی احساس خوشی آمیخته با تعجب به من دست داد . دستم را گرفته به آهستگی گفت : به دیدنت آمده ام . شب را هم در اتاق شما هستم . روز که شد به اتاق خود می روم . این رفیق (داکتر ...) را اکثریت زندانیان ، یا به نام می شناختند و یا از نزدیک وی را دیده بودند . به خاطری که در اعتصاب جوزای سال ۱۳۶۳ نخستین فردی بود که دست به اعتصاب زد . در این جای هیچگونه تردیدی وجود نداشت که شرایط عینی برای اعتصاب به نقطه انفجارش رسیده بود و درتدارک و برپائی انفجار که کاخ کرملین را به لرزه در آورد ، و مزدورانش را به وحشت مرگ انداخت ، روشنفکران ، دموکرات ها و سایر میهن پرستان نقش والای شانرا داشتند ؛ ولی طیف چپ انقلابی در عمل - مثل سایر اعتصابات - نقش اساسی و پیشقراول را در این اعتصاب نیز به عهده داشت . چنانچه در رویا روئی و تقابل با سربازان روسی و خادی های مسلح طیف مذکور در صف نخست قرار گرفت و به قیمت خون خود و به قیمت شکنجه های وحشیانه و غیر قابل باور که بر آنان به طور اخص ، و بر سایر زندانیان به طور اعم ، به کار برده شد ؛ هویت مبارزاتی شان را تثبیت نمودند که طلایه داران این اعتصاب و سایر اعتصاب ها در زندان پلچرخی بوده اند .

زجر و انزجار ، اذیت و نفرت و کراهت از نظم کشنده و دسپلین فرساینده ، بی اعتنائی و بی حرمتی (زجر و درد ناشی از تحقیر و توهین ، داو و دشنام به زندانی و کشنده تر از آن ، به فامیلش) و زیرپا نمودن حقوق اولیه هم نوعی و انسانی به اوج خود رسیده بود ؛ بهانه جوئی و لجن پراگنی بر اصول اخلاق حمیدۀ انسانی ، افتراء و بهتان ، توطئه و دسیسه ، بدگوئی و گپ سازی و بهم اندازی میان زندانیان

از طریق مزدوران روس به کار برده می شد ؛ مشت و لگد ، ضرب و شتم ، جزائی ساختن های پیهم و بی مورد زندانی و انتقال وی به هوا کش های تاریک و پر از حشرات خزنده و گزنده که صدای جریان تهویه آن وحشتناک بود ؛ بی غذائی و بی دوائی و بی آبی ، تخویف وتهدید به تجاوز و هر آنچه در قاموس ابلیس استعمار در سراسر جهان به کار گرفته شده بود ؛ بر زندانیان پلچرخی روز تا روز بیشتر و افزونتر شده می رفت . اعتصاب فقط نیاز به جرقه ای داشت . روز های تیره و دیر پای زندان استعمار به انتظار این جرقه - این جرقۀ روشنائی آفرین - لحظه ها را با بیتابی می شمرد ، واین جرقه ، توسط همــین رفیق دلیر به خــرمن تراکم کرده ئی این همه و حشت و بربریت زده شد .

نام این رفیق مبارز را اکثریت زندانیان شنیده بودند کسانی که وی را در سایر اتاق ها دیده بودند ، متوجه آمدنش شدند . بعد از آنکه با شماری از چپی ها جور بخیری کرد . بر روی جایم نشست . صحبت هایی باهم نمودیم . به خاطر ندارم یک و یا دو ساعت - بیشتر و یا کمتر - با هم صحبت نموده بودیم که در جریان صحبت متوجه شدیم یک صاحب منصب پولیس گویا خوش خوی و خوش برخورد که اکثراً کار و بار کانتین را انجام می داد و می کوشید با زندانیان برخورد خشن نداشته باشد ، درگوشه ای از قفس دیده شد . کسانی گفتند آمده سرشماری کند . رفیق داکتر ... گفت " مثلی که خبر دادند که من در این پنجره آمده ام . امکان ندارد که امشب اینجا بمانم ، باید هر طور شده پائین بروم " . بعد از دیدن به گوشه و کنار قفس گفت : " در بخشی که بیرل اختصاصی نان خشک است می روم و در عقب آن می نشینم تا سرشماری تمام شود آنوقت باید بروم... " . سرشماری شروع شد . نام تمام زندانیان شامل لست دست داشته اش خوانده شد . صاحب منصب پولیس شاید فکر کرد ، مهمان قبل از آمدن وی از اتاق رفته و یا اینکه اصلا مسئله را جدی نگرفت ؛ زیرا که قبل از تلاشی کنج و کنار قفس را خودش با دقت ندید . به گفته باشی اکتفا نموده زندانیان را به یک طرف ایستاده کرد . آنگاه نام هر کی را که می خواند ، وی بلی گفته می رفت و به جایش می نشست . دو بار نام خوانی کرد . بعد از توقف کوتاه با تبسمی آمیخته با بی اعتنایی قفس را ترک نمود . در واقع به مهمان [در اصل به طیف چپ نوعی ارادت اش را نشان داد ، تا در بیرون از زندان خطری متوجه اش نشود] با این شیوه فهماند که مسئله را جدی نگرفته و به وی مجال داده تا هر چه زودتر به پنجره خودش برود . رفیق منتظر شد تا عسکر صدا کرد " قروانه چی مرش کو " آنگاه بعد از خدا حافظی با شتاب همراه

با قروانه چی ها اتاق را ترک کرد . جاسوسان در واقع نخواستند که دشمنان درجه یک باداران روسی شان بعد از مدتها با هم ببینند و از صحبت یکدیگر مستفید شوند .

۴ – سخنی مختصردر بارهٔ یک عضو سازمان رهائی که منتظر رهائی اش از زندان بود:

روزی حین قدم زدن به دور پنجره متوجه شدم کسی را که در بیرون از زندان می شناختم ، در گوشه ای از پنجره ایستاده و با یک زندانی مشغول صحبت است . تازه وارد در یکی از شعبات اداری پوهنتون کابل به سمت مدیر کار می کرد . به خاطر بازدید هایش از زنده یاد رفیق میرزامحمد کاویانی در وزارت تعلیم و تربیه (که ما هر دو کارمند آن وزارت بودیم) وی را می شناختم . زنده یاد کاویانی می گفت : " مدیرصاحب را در زمانی که معاون ریاست پوهنتون کابل در دورهٔ ریاست داکتر حیدر بودم ، کمک می کردم ؛ اما نمی دانم که وی به کدام بخش ازجریان دموکراتیک نوین افغانستان تعلق دارد " . دوستی آن دو از همان تاریخ آغاز شده بود. صحبت "مدیر صاحب" که با دوست اش تمام شد ، او هم به قدم زدن به دور پنجره پرداخت . در جریان قدم زدن با هم روبر رو شدیم . هر دو باهم جور بخیری نمودیم . وی که شخص کم حرف ، سنگین و خود دار بود ، در مورد چگونگی زندانی شدن و مدت حبس من چیزی نپرسید ، باین طریق به من هم فهماند که در بارهٔ گرفتاری ، مدت حبس و اتهام اش مایل نیست چیزی بگوید . فقط همین قدر اظهار داشت که مدت قیدش کم است و به زودی آزاد می شود . صحبت ما از چهار یا پنج دقیقه بیشتر ادامه نیافت . آنگاه از هم جدا شدیم . کسی که ما را حین صحبت دیده بود، به من گفت که این شخص به ارتباط سازمان رهائی زندانی شده ؛ مگر حیران است که وی با قید کم اش چگونه به این پنجره راه یافته است . در جواب آن شخص – که اسم و چهره اش به خاطرم نمانده – چیزی نگفتم ؛ مگر بارها در زندان متوجه شده بودم که باشی در میان اتاق می گفت :

" قومندانی گفته هرکی حبس اش تمام میشه ، ده و یا پانزده روز پیشتر از موضوع به سرباز موظف دروازه اطلاع بدهد " و اطلاعات زندان که می دانست زندانی به کدام تاریخ از حبس رها می شود ، سه یا چهار روز پیش از روز رهائی آن

زندانی ، سرباز را می فرستاد که وی را از اتاق اش طوری بیرون کند که نتواند با هم اتاقی هایش گپ و گفتی داشته باشد . زمانی که سرباز به سلول و یا پنجره داخل می شد و خودش را نزدیک جای زندانی می رساند ، آنگاه نام زندانی را می گرفت وبا تحکم آمیخته با خشونت برایش می گفت :" زودشو کلایته جمع کو ! " زندانی که بار ها از شنیدن این جمله دچار اضطراب و نفرت شده بود ، دفعتاً به فکر تاریخ رهائی اش می افتاد و متوجه می شد که هنوز چند روز به تاریخ بیرون شدنش از آن مسلخ معروف مانده ، پس چرا وی را از سلول بیرون می برند . با نا باوری و شتاب کالایش را جمع می کرد و با سرباز از اتاق خارج می شد . سرباز طبق هدایت اطلاعات زندان وی را به هر بلاک و پنجره و سلولی که برایش گفته شده بود ، انتقال می داد . به روز معینه (روز رهائی از زندان) بار دیگر سرباز می آمد و با همان طریق وی را از اتاق خارج می کرد (شاید تا پیش از رهائی زندانی را چند بار از این اتاق به آن اتاق و از این منزل به آن منزل و از ... انتقال می دادند . علت اصلی این عمل اطلاعات ابعاد امنیتی داشت که تشریح آن باشد به مجال دیگر .

انتقال آن عضو سازمان رهائی به پنجرهٔ ما (که من نمی دانستم به کدام سازمان چپ انقلابی ارتباط داشت و یا اصلاً به جریان دموکراتیک نوین ارتباط نداشت) علت اش همین شیوهٔ پیشگری از حوادث احتمالی و مسایل امنیتی و مزید بر آن شکستن روحیه مقاومت زندانی بوده است . عوامل اطلاعات را هم با همین شیوه و یا طرق دیگر از سلولش بیرون می کردند ، تا در روز رهائی از زندان ، کدام صدمه ای متوجه آنان نشود . و از جانب دیگر با زندانیان مورد نظر اطلاعات – که اجنت منتظر رهائی از زندان قبلاً با وی دوست و رفیق شده و یا شناسائی به هم رسانیده بودند – تماس بر قرار کرده پیام ها و گفتنی های آنان را به فامیل هایشان برساند و با این طریق از خود آنان و از فامیل هایشان هم ،کسب اطلا عات نماید .

۵- گفت و گو با یک تســلیمی
(عضو مرکزی سازمان رهائی):

در نخستین روز آمدنمان به این پنجره ، گشتی به داخل قفس زدم . هنگام عبور از رهرو باریک میان توشک ها متوجه شدم یک زندانی که در ردیف رو بر روی ما بر روی جایش نشسته با دقت خاصی به طرف ما می نگرد . چهره اش آشنا به نظر می رسید . بعد از اینکه نگاهم را بر سیمایش متمرکز کردم ، بیدرنگ مصاحبه تلویزیونی اش در ذهنم تداعی شد . وی معلم حفیظ تخاری عضو مرکزی سازمان رهائی بود (که قبلاً هم در باره اش اشاره کرد ه ام که خطاب به من گفته بود « من برسنت های انقلابیون گذشته پای گذاشتم ... ») . وی نیز از ترورش توسط یک تن از زندانیان منسوب به سازمان رهائی در داخل پنجره ترس داشت .

قراری که بعدها در همین پنجره شنیدم ، اکثریت چپی ها با وی مراوده نداشتند . من ، در حالیکه معلم حفیظ را به دگروال صاحب شکور نشان می دادم ، گفتم : " دگروال صاحب فکر می کنم این شخص معلم حفیظ از سازمان رهائی است " . وی گفت : "بلی خودش است "

روزی در محل پخت و پز متوجه شدم که معلم حفیظ مصروف گرم کردن غذایش است . زمانی که از جایش بلند شد ، دفعتاً چشمش به من افتاد ، با شتاب سلام داد . من هم جواب سلام اش را دادم . در دفعهٔ بعدی که با هم مصادف شدیم ، و با هم دیگر سلام علیک کردیم . وی گفت : " توخی صاحب من با خجالت باید بگویم که برسنت های انقلابیون گذشته پای گذاشتم ... و تن به آن مصاحبه دادم " . در جوابش اظهار داشتم : " چرا ، چه سبب شد ... ؟ " . وی اظهار داشت " اینجا برای صحبت مساعد نیست می توانم از شما خواهش کنم اگر بیائید از نزدیک در این زمینه بیشتر صحبت خواهم کرد . من به خاطری اینکه به روشنی بیشتر برسم و بفهمم کدام انگیزه ، کدام عامل و کدام نارسا ئی و کمبود سازمانی و یا اجتماعی و کدام عامل خارجی سبب چنین استحاله ای در وی شده ، که به یکبارگی به راه ورسمش ، به رفقایش ، به سازمان و خط مشی اش ، به مردم و کشورش پشت کرده و در پیشگاه دشمن متجاوز زانو بر زمین زده بر ساطور خونچکان و دست خون آلودش بوسهٔ تسلیم زده است ؛ آیا چنین فردی دارای هویت مشخص مبارزاتی در گذشته بوده که تن به چنین پستی و خیانت

تاریخی داده و یا وی از زمرهٔ عوامل نفوذی دشمن بوده که به درون سازمان خزیده و از بی توجهی سازمان تا سطح رهبری آن نفوذ کرده و بعد از زندانی شدن درنقش مبارز اصلی ، سازمان و رهبری آنرا متهم به ارتباط با کشور چین نموده ، تجاوز و اشغال کشورش توسط ارتش سوسیال امپریالیزم شوروی را مورد ستایش قرار داده ؟ با همین استدلال خود را قانع ساخته صحبت با چنین شخصی را پذیرفتم .

او گفت : " به خاطری که در همسایگی شما چپی ها هستند نمی توانم گپ هایم را به راحتی بزنم " . روی همین دلیل از آمدنش به نزدم معذرت خواست . همچنان افزود : " صحبت کردن در هنگام قدم زدن به دور پنجره بنا بر علتی که آنرا بعداً برایتان خواهم گفت فعلاً برایم میسر نیست " که چنین جمله ای به کنجکاوی ام بیشتر افزود . در عوض پیشنهاد کرد هرگاه من به جای او بروم ، می تواند به آرامش خاطر صحبت کند .

روز بعد که به نزدش رفتم از روی " احترام " از جایش بلند شده با من دست داد و جایش را تعارف کرد . در گوشه ای از توشک وی نشستم . به هنگام نشستن بر روی جای وی ، احساس ناراحتی زیاد به من دست داد . به هر حال ، بر خود مسلط شده نخست علت صحبت نکردن در هنگام قدم زدن به دور قفس را از وی پرسیدم . پیش از آنکه به سوالم جواب بدهد ، به یک زندانی که در قسمتی از قفس بر روی جایش نشسته با فرد دیگر مصروف صحبت بود ، اشاره کرد و با کنجکاوی آمیخته با نوع هراسی آشکار گفت : شما آن شخص را می شناسید ؟

با آنکه زندانی مورد نظر وی را (که مدیر صاحب بود) می شناختم ؛ مگر در موردش اظهار بی اطلاعی کردم . معلم حفیظ با نا باوری و تعجب گفت : " توخی صاحب چطور شما وی را نمی شناسید ! او از اعضای سازمان رهائی است . از زمانی که این شخص با قید کم اش در جملهٔ زندانیان ۱۶- ۲۰ به این پنجره آورده شده من ازگشتن به دور پنجره خود داری کرده ام . بعداً متوجه شدم که ترموز چایش را که در تکه ای گلدار پیچانده بود از درون بکس حلبی اش بیرون آورده با دقت دستمال را از دَور آن برداشت . همینطور گیلاس خالی را از داخل بکس حلبی اش بیرون کشیده به آن چای انداخت و به من تعارف کرد . او به نحوی به من حالی کرد که به خاطر آمدن آن عضو سازمان رهائی در تشویش است . در حالیکه این یکی از علل ترس وی می توانست محسوب شود . " معلم صاحب حفیظ" که به سازمان اش ، به طیف چپ انقلابی ، به مردم و کشورش خیانت آشکار کرده - که

خودش هم معترف به اینکار خاینانه بود - دایم در هراس و خوف کشنده به سر می برد . بخصوص از آن زمانی که بخشی های زندانیان تعیین حبس شده مربوط وزارت داخله شدند ، و ضرب و شتم خادی ها و تسلیمی ها شروع شد . وی ؛ حتا شب ها به درستی نمی خوابید . اکثراً بی خوابی شب را با خوابیدن در روز تلافی می کرد . درهمین چند روزی که "مدیر صاحب" را در همین پنجره دیده بود بکلی خودش را باخته بود . به هررو ، برایش گفتم : آن شخص ("مدیر صاحب") روی کدام هدفی به این پنجره نیامده ، شاید در جدول تغییرات و نام نویسی اشتباهی صورت گرفته باشد که وی را به این اتاق انتقال داده اند . مطمئن باش در زندان کسی دست به چنین کار ها نمی زند . وی صحبت های زیادی در زمینه گرفتاری خود و دست یافتن خاد به اسناد سازمانش که در یک دوا خانه قندور جاسازی شده بود چیز های گفت که برایم خیلی ها خسته کننده بود . بخصوص زمانی که خود را در تحقیق تبرئه کرده و همدوسیه هایش را نام گرفته مقصر وانمود کرد . شنیدن حرف ها خود غرضانۀ این خاین انقیاد طلب را توهین به جنبش و توهین به خود تلقی کرده از وی پرسیدم چطور توانستی در مورد رهبر سازمانت که یک تن از شخصیت های برجسته جنبش انقلابی کشور است ، چنین اتهاماتی ببندی . وی اظهار داشت که شکنجه های وحشیانه اینها را تحمل نتوانستم ... . در حالیکه از هم صحبتی با چنین خاینی که در صدد تبرئه خود برآمده ، رفقای همدوسیه و سازمانش را متهم می کرد ... ، خود را ملامت می کردم ؛ از جایم برخاسته بدون آنکه با وی دست بدهم با اشارۀ سر با وی خدا حافظی کردم . مدتی به دور پنجره به قدم زدن پرداختم تا ناراحتی ناشی از صحبت با یک خاین ملی را از خود دور نمایم . زمانی که به جایم برگشتم ، و از صحبت با وی برای دگروال صاحب گفتم . وی اظهار داشت : " شما نباید باوی صحبت می کردید " در جواب چنین فرد مهربانی [که بنا به گفتۀ سرمعلم صاحب قادر خان (صرفنظر از گفتۀ داکتر احمد علی) شخص وی نیز پای آن سند تسلیمی که بر محور انتقاد از سازمان پیکار و جنبش دموکراتیک نوین و مائو تسه دون و ... قرار داشت ؛ امضاء کرده بود] چنین گفتم : " انگیزۀ من از صحبت پیشنهادی وی این بود تا بدانم علت چنین تغییری ازدید وی چه بوده که به چنین خیانتی بزرگی دست یازیده ، مزید بر آن سخت کنجکاو شده بودم که این شخص واقعاً یک انقلابی دارای پشتوانۀ مبارزاتی در گذشته بوده ، و یا اینکه مثل حکیم توانا و آن دو برادر از نفوذی های خاد [به مفهوم عوامل مخفی حزب وطن فروشان خلق و پرچم] در

داخل سازمان پیکار بوده ... . در هرحال ، از خلال صحبت هایش به این نتیجه دست یافتم که وی از نفوذی های خاد در سازمان رهائی نبوده ... " .

۶- سومین همبستگی زندانیان
(ضرب و شــتم یک خــادی) :

ضرب و شتم خادی ها را به خاطری سومین همبستگی خواندم که از دور و نزدیک شاهد آن بودم ورنه در سایر بلاک ها و اتاق های زندان زیر فرمان خلقی های مزدور، شمار خادی ها و جواسیسی که مورد لت وکوب زندانیان قرار گرفته بودند ، کم نبودند . به گونۀ مثال در مورد مصطفی و همکاری اش با اطلاعات زندان [در" شفاخانۀ" زندان] در جلد اول خاطرات زندان نوشته ام که در یکی از بلاک ها (به احتمال قوی بلاک ۵) چنان مورد لت و کوب قرار گرفت که به اصطلاح " از مرگش چیزی نمانده بود " . نخستین خادی که قبل از انتقال ما از کوته قفلی های ۱۶- ۲۰ منزل چهارم بلاک۳ مورد ضرب و شتم قرار گرفت (بشر دوست) بود . جریان ضرب و شتم فرد دومی را در تنگنا ی راهرو همین پنجره که اکنون در بارۀ رخداد های درون آن می نویسم در بخش چهاردهم مطالعه کردید . اینک توجه شما خوانندگان گرامی را به سومین لت وکوب خادی دیگر جلب می نمایم :

اوایل ماه جدی ۶۳ بود . به خاطر ندارم که قبل از ظهر و یا بعد از ظهر بود که سرباز دروازه عمومی پنجره را باز کرده صدا کرد : "تفریح !" . اکثریت زندانیان پنجرۀ ما آماده رفتن به مثلث شدند . تعداد کمی در پنجره باقی ماندند تا به کار هایشان برسند . من هم با سطل دست داشته - به امیدی که بتوانم به نزدیک نل آب رفته نوبت بگیرم - عازم مثلث شدم . زمانی که به داخل مثلث رسیدیم ، زندانیان درست مانند کسانی که دفعتاً دروازۀ سینما بازشود و شمار زیادی برای داخل شدن به تالار سینما همزمان به جانب دروازۀ آن هجوم برند ؛ به سوی نل آب شتافتند و به دور نل حلقه بستند . با خود اندیشیدم ، با ایستاده شدن به دور نل - با این ازدحام - نمی توانم سطل ام را پر نمایم . از نوبت گرفتن در آن هوای بسیار سرد منصرف شدم ، آنگاه سطل خالی را در نزدیکی دیوار گذاشتم و به قدم زدن در صحن مثلث پرداختم . حدود نیم ساعت و یا بیشتر در هوای سرد مثلث به قدم زدن پرداختم . احساس سردی بیشتر کردم . بناچار سطل خالی را برداشته تصمیم گرفتم به پنجره برگردم . زینه های منزل اول و دوم را طی کردم ، و از

چوک زینه منزل سوم هم گذشتم . به نزدیک چوک زینه منزل چهارم که رسیدم ، صدای برخورد کدام ظرف خالی با شئی در فضاء پیچید . هم زمان با آن ، صدای گنگ – شبیه ناله ای – با صدای به هم خوردن ظرف خالی بر روی کانکریت بلند شد . کنجکاوی آمیخته با تعجب وادارم نمود تا هر چه سریعتر از پته های زینه طی شده دوباره پائین بروم ، تا ببینم چه اتفاقی افتاده است . با شتاب به منزل سوم رسیدم . به مجردی که بخشی از زینهٔ آنرا پیمودم ، متوجه شدم که یک نفر بر روی چوک زینه منزل سه افتاده ، خون سر و رویش را سرخ ساخته ، قره وانه خالی هم به یکطرف افتاده ... ، با شتاب پته های زینه را به طرف بالا پیموده خود را به منزل چهارم رساندم ، و از دروازهٔ باز ، داخل قفس شدم . سعی کردم ورودم را به پنجره کسی متوجه نشود . شماری از زندانیان به داخل قفس مصروف پخت و پز و کالاشویی و جانشویی بودند . کسی متوجه آمدنم به داخل پنجره نشد . سطل را به آهستگی سر جایش گذاشته ، خواستم به قدم زدن به دور پنجره خود را مشغول نمایم ، داکتر احمد علی که از واقعه خبر شده بود ، به آرامی وارد قفس شد . وی متوجه شد که من ورودش را به پنجره دیدم . سوال کردم : " در راه زینه چیزی را ندیدی ؟ " با آهستکی گفت : "خودت هم مثلی که صحنه را دیدی . به کسی چیزی نگو . خودت را مصروف کن که در جنجال نمانیم " (نقل به مفهوم) .

سر وصدای مضروب ساختن خادی در پنجرهٔ ما و سایر پنجره ها پیچید . این بار هم تحقیق قومندانی زندان برای پیدا کردن ضارب به کدام نتیجه ای نرسید . گفت و گو در مورد زخمی ساختن خادی ها تا سه چهار روز در پنجرهٔ ما جریان داشت . هر دو برادر فضل الرحیم و فضل کریم دچار هراس آشکار شده بودند . معلم حفیظ می کوشید از درون پنجره دور نشود . بسیار نا آرام و مضطرب به نظر می رسید . داکتر احمد علی تلاش می کرد کسی نفهمد که از این واقعه ترسیده است .

۷- پایان توطئه های احمد علی علیه من :

احمد علی بعد از جدا شدنم از اندیوالی و همکاسه شدنم با دگروال صاحب شکور، باز هم در صدد توطئه برضد من برآمد . او فکر می کرد من با جدا شدنم از اندیوالی اش ، در صدد گرفتن انتقام از وی می باشم ، از همین سبب زندانیان آن پنجره را بر ضدش تحریک می نمایم تا وی را مورد ضرب و شتم قرار دهند . درحالی که غبارتیرهٔ عقده و بغض جلو دید و درک منطقی وی را گرفته بود . من و یا دیگران (به هیچ وجه) در فکر چنین گپی نبودیم ؛ زیرا که وی تا آن زمان بنام " شعله ای " (البته "شعله ای تسلیم شده ") شناخته شده بود . هیچ یک از طیف چپ انقلابی آرزو نداشتند عناصر تسلیمی منسوب به طیف چپ انقلابی مورد ضرب و شتم سایر زندانیان قرار گیرد ؛ زیرا که اینها با نقد صادقانه از خود ، در زمینهٔ رد خط انحرافی انقیاد و تسلیم طلبی می توانستند بار دیگر در صف مردم قرار گیرند و در جریان کار سازنده و پیکار بی امان علیه دشمن متجاوز و مزدورانش به ترمیم و تجدید تربیت شخصیت مبارزاتی خود بپردازند و هویت و جایگاه اصلی شانرا بار دیگر احیاء و احراز نمایند که این حق مسلم وانکار نا پذیر شان بود . و در زندان پلچرخی هیچگاهی نه دیده و نه شنیده شده بود که کسی جرأت کند بالای یک شعله ای دست بلند نماید .

وی که وجدان سیاسی اش را کرخت و بی حس ساخته و به دشمن مردم و کشور پیوسته بود ، یک تعداد از زندانیان و خادی های درون پنجره را علیه من تحریک می نمود که گویا من آنان را به حیث وابستهٔ خاد و یا اطلاعات زندان افشاء کرده ام [در بعُد دیگرش می خواست ارادت خود را بدینوسیله با آنان ابراز نماید که گویا دوست آنان بوده که در غیاب شان از آنان   دفاع نموده] . زمانی که در طرز برخورد و پیش آمد آنان با من تغییری رونما می گردید (مثلاً بر خلاف گذشته آنها با گفتن تنها سلام ، از برابرم عبور می کردند ، یا یکی دو تای آن از سلام و علیک با من طفره رفته هنگامی که با من رو برو می شدند ، سرشانرا پائین انداخته از پهلویم عبور می کردند) به ناچار اثرات زهر پاشی وی را با صرف انرژی خنثی می کردم تا از برخورد فزیکی با وابسته های خاد اجتناب کرده باشم و اشخاص مذکور را یکایک متیقن می ساختم که چنین حرف هایی را من در بارهٔ شما نه زده ام ؛ بلکه این خود وی بوده که در مورد شما تبلیغات سوء می نماید ، و می خواهد

شما را از زبان من در پنجره بد نام سازد. این عده بر ضد خود داکتر احمد علی موضع می گرفتند که ؛ حتا در فکر درگیری با وی افتادند . داکتر احمد علی زمانی که متوجه شد ، نه تنها با این شیوه نمی تواند مزاحمت های برای من خلق نماید ؛ بلکه برعکس ، واکنش آن به خودش بر می گردد و شاید هم سبب تصادم وی با زندانیان مورد نظرش گردد . مصلحت را در آن دید که با من صلح و مصالحه نماید . از همین دید قضیه را با دگروال صاحب مطرح کرد . من جریان تحریکات وی را علیه خود ، همیشه با رفیق رحمانی و دگروال صاحب در میا ن می گذاشتم .

در بحبوحهٔ همین گیر و دار بود که یک روز ، هنگامی که از تفریح برگشتیم ؛ دگروال صاحب در جریان نوشیدن چای با لحن آگنده از مسرت ناشی از عقب نشینی داکتر احمد علی ؛ مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : « توخی صاحب ! احمد علی سر انجام از کار هایش دست کشیده مرا دید و گفت : " حاضرم دعوتی در دیرهٔ انجنیر حسین ترتیب بدهم و در آن دعوت در حضور همه ("دگروال صاحب" ، رحمانی صاحب ، انجنیر حسین ، برادرش و امین جان و یک دو تن دیگر) از توخی صاحب معذرت بخواهم که مرا ببخشد . دیگر نه من چیزی می گویم و نه او چیزی بگوید " » [بدین مفهوم که من زندانیان را علیه وی تحریک نمی نمایم و وی هم در باره من چیزی نگوید] . دگروال صاحب بعداً اضافه کرد : " توخی صاحب فکر می کنم پیشنهاد وی را اگر قبول کنی خوب است . او قول داده که از کار هایش دست بردارد ". در جواب دگروال صاحب گفتم : " اگر این گپ او صادقانه باشد من کدام مخالفتی ندارم ". دگروال صاحب گفت : " عرصه را بر او چنان تنگ ساختی که حاضر به آشتی شده ... " . در هر حال ، فردای آن احمد علی مواد مورد ضرورت دعوت (برنج ، گوشت کانزرف ، لوبیا ، ترکاری و ...) را از کانتین زندان خریداری نمود . انجنیر حسین و اندیوال هایش پخت و پز آنرا به عهده گرفتند .

روز اجباراً روشنایی جانبخش اش را به شام تیره و مغموم سپرده و خود از نظرها ناپدید گشت . زندانیان نوکریوال به خاطر آوردن غذا قره وانه ها را گرفته به پائین رفتند . در دیرهٔ انجنیر حسین ، برادرش و امین جان ترتیبات مهمانی گرفته شده بود . قبل از اینکه کسی مارا به آمدن در دیرهٔ آنها دعوت نماید دگروال صاحب به آهستگی گفت : " احمد علی هیچ فکر نمی کرد که شما دعوتش را بپذیرید ، از موافقهٔ شما بسیار خوش شده ..." .

طبق وعدهٔ قبلی یک رفیق انجنیر حسین آمده از ما تقاضا کرد که به دیرهٔ شان برویم . دگروال صاحب که ویژگی یک صاحب منصب منضبط و مؤدب اغلباً در رفتارش منعکس می شد ، با تمکین ازجایش بلند شده از من هم خواست که با وی همراه شده به دیرهٔ انجنیر حسین برویم . از دگروال صاحب خواستم که اول وی به آن دیره برود . بعد از چند دقیقه من و رحمانی به آنجا می رویم . دگروال صاحب به آن طرف روان شده داخل دیرهٔ انجنیر حسین گردید . مدتی بعد من و رفیق رحمانی هم به آنجا رفتیم . جوانان از جایشان بلند شده با ما جور بخیری نمودند و از ما دعوت کردند که به روی توشک هایشان بنشینیم . من و رحمانی صاحب رو بروی دگروال صاحب جای را انتخاب کرده در آنجا نشستیم .

داکتراحمد علی مصروف دیگ و کاسه بود . مدتی گذشت ، آنگاه وی که خیلی هیجان زده به نظر می رسید با چهرهٔ باز به طرفی که دگروال صاحب نشسته بود رفت . دگروال صاحب و دو سه تنی که پهلویش نشسته بودند ، از جایشان بلند شده با وی جور بخیری نمودند . بعداً رویش را به طرفی که ما نشسته بودیم برگردانده با لبان متبسم و چهرهٔ بشاش پیش آمد . در حالیکه با دقت به صورتم نگاه می کرد ، دست هایش را بعنوان بغل کشی باز نمود . من هم با وی بغل کشی (البته نه رو بوسی) نمودم . داکتر احمد علی که بار بزرگ تنهائی بر دوشش سنگینی می کرد و همواره موجب اندوه و اضطراب و هراس وی می گردید [یعنی تجرید بودن از طیف چپ انقلابی و دور بودن از جمع آنان به خاطر امضاء کردن پای آن سند تسلیمی از یک جانب ؛ و آمدن جنرال دو ستاره جفسر بادیگارد داکتر نجیب رئیس دولت پوشالی افغانستان به پایوازی هایش از جانب دیگر ؛ مزید بر آن مصاحبه های متواتری که آن سه خاین خادی نفوذی به نام سازمان پیکار (که وی ؛ یعنی داکتر احمد علی نیز در رهبری آن قرار داشت و طبق ادعایش مؤسس آن سازمان خودش بوده) با دولت پوشالی انجام می دادند ؛ وی را نیز در مرکز دید زندانیان قرار داده بود] با رو به راه کردن چنین محفلی - در سطح پنجره ای مشتمل بر طیف های سیاسی مختلف - از سنگینی این بار کاسته می شد ؛ چنان احساساتی شده بود که دستم را گرفته با هیجان معذرت خواست و بلا وقفه با فروتنی و شکسته نفسی غیرقابل منتظره سرش را خم کرد تا دستم را ببوسد ؛ نگذاشتم که وی این کار را انجام دهد . در عوض رویش را بوسیدم [زندانیان پنجره از دور و نزدیک (دزدکی) ناظرجمع شدن ما در این دعوت بودند . آنها می دانستند که نه تنها ما ؛ بلکه تمام طیف چپ انقلابی ، همچنان تمام زندانیان ، آن

سه تن به اصطلاح "پیکاری" (حکیم توانا فضل کریم و برادرش) را تحریم کرده اند] [*] احساس کردم که وی - بنا بر هر عللی که بوده قبول زحمت نموده چنین دعوتی را تدارک دیده و در برابر یکی از اعضای مرکزی سازمانش و سایرین - از تداوم ضدیت و اِعمال توطئۀ پنهان و آشکار بر ضد من موقتاً منصرف شده ؛ و با دعوت دادن و معذرت خواستن و بغل کش و روبوسی و دست بوسی در حضور یک جمع خواسته ، تا خود را از آنچه در گذشته علیه من انجام داده نادم و پیشمان نشان دهد . از همین سبب من هم توطئه های وی را که علیه من انجام داده بود ، موقتاً نادیده و ناشنیده گرفته با وی آشتی نمودم . در این تردیدی نبود که به اصطلاح " آشتی" طرفین بنا بر مصلحت و ملاحظات زیست باهمی در شرایط زندان بوده ؛ نه بر وفق و خواست منافع طبقات استثمار شونده ومبارزه برضد سوسیال امپریالیزم شوروی ودولت دست نشانده اش .

نان شب را همه با هم (ظاهراً صمیمانه) صرف کردیم . بعد از آن معذرت خواستن مصلحت آمیز تا روزی که در آن پنجره با هم یکجا بودیم - جز سلام و علیک روزمره در هیچ زمینه گپ و گفتی نداشتیم . من از اداء و اطوار داکتر احمد علی استنباط می کردم که وی پیش خود می اندیشد که من تظاهر به بخشیدنش نموده ام ؛ چنانچه بعد از رهائی از زندان متوجه شدم که برداشتم در مورد وی درست بوده ... . [۱] .

---

[*] از خوانندگان هوشمند فروتنانه تمنا می نمایم طوری تلقی ننمایند که گویا این قلم جریان دعوت و پوزش خواهی داکتر احمد علی را به خاطر خُرد ساختن وی و بزرگ جلوه دادن خود نوشته ؛ (زمانی که جریان دعوت را تیلفونی با رفیق رحمانی بیان نمودم ، وی گفت : " به خاطرت نمانده احمد علی می خواست دست ات را ببوسد ؛ مگر خودت مانع شدی) این هم بخشی بود همانند رویداد های دیگر در درون زندان ، که در قبال ترسیم واقعیت آن در پیشگاه مردمم تعهد انقلابی سپرده ام و باید خاطر نشان نمایم که خُردی و بزرگی هر عنصر سیاسی در کمیت و کیفیت پشتوانۀ مبارزه طبقاتی و ملی و بار سیاسیی است که در روند مبارزه با دشمنان طبقاتی و ملی بر دوش می کشد ، نه در بوسیدن دست کسی ، و نه در مانع شدن بوسیدن دست کسی ... .]

۸ - گپ های عزیز خلقی در مورد دو تــن از رهبــران پــرچــم :

"عزیزجان" نیز در همین پنجره بود . وی به خاطر عضویت در فرکسیون امین مدت ۲۰ سال زندانی شده بود . نامبرده و برادرش خلیل از بنیانگزاران سنگر زندانیان تسلیم شده (کارگاه زندان) بودند . برادرش عمدتاً در کارگاه بود ؛ مگر خودش گاهی در کار گاه و زمانی در سلول ها با زندانیان یکجا به سر می برد . یکبار در ۱۵ اسد ، سال ۱۳۶۰ با من و ۶ تن زندانی دیگر در اتاق جزائی تاریک مدت ۴۵ روز زندانی بود . در آن کوته قفلی دریچه گک هایش را با چوب طوری بسته بودند که ذره ای نور آفتاب به داخل نفوذ کرده نتواند . اتاق جزائی تنها با یک گروپ به قوت کمتر از ۱۵ شمع گویا روشن گردیده بود . استاد صالح یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان پیکار که زمانی با "عزیزجان" در لیسه نجات هم صنفی و هم مکتبی بودند ، و از آن دوره قصه ها می کردند . روزی میان هر دو جرو بحث سیاسی صورت گرفت . در جریان جر و بحث ، استاد صالح شیوه صحبت وی را تحمل نتوانست ، سر انجام برخورد فزیکی میان آندو به وقوع پیوست . من و داکتر سیماب مانع ادامۀ برخورد آنها شدیم ؛ در حالیکه سه تن دیگر دو تن خادی بنام های رشید سرحدی و صوفی عبدالرحمن (تحصیل یافته بلغارستان از اهالی هرات) و شفیع از حزب اسلامی خود را کنار کشیدند . یکی دو روز بعد ، من هردویشان را به آشتی دعوت کردم که پذیرفتند و سلول تاریک ازحالت تشنج برآمد . این دومین بار - وآخرین بار - بود که من و "عزیز جان" باهم در یک پنجره زندانی شدیم . آدم تحصیل کرده و به ظاهر خوش خوی ، بذله گوی و خندان معلوم می شد . نسبت با چپ انقلابی با احتیاطی آمیخته با احترام و گاهی هم با صمیمیت برخورد می کرد . مطالبی از به اصطلاح کار و کارنامه های " انقلابی" خلقی های امینی را با من در میان می گذاشت . زجر شنیدن آنهمه مطالب بی اهمیت را تحمل می کردم ، به امید آنکه مطالب پنهان مانده و یا نکتۀ ناگفته ای از حزب اش را بر زبان براند . یکی از آن قصه هایی که با اشتیاق آنرا بیان کرد (از دید سیاسی در خور توجه است ؛ زیرا چگونگی آن مناسباتی را که بر پایۀ جاسوسی میان اعضای رهبری این حزب منفور استوار است ؛ به گونۀ دراماتیک برملا می سازد) ؛ در زیر آنرا مرور می نمائیم :

بر روال همیشه روزی زندانیان به دور پنجره به قدم زدن مشغول بودند . من و " عزیز جان" با هم برخوردیم . وی که در جریان تحقیق ، تحقیر و توهین پرچمی ها را تحمل کرده بود ، فکر می کرد رها می شود ؛ مگر به ۲۰ سال حبس محکوم اش کرده بودند . به همین سبب هم از پرچمی های اشراف زاده دلی پرخون داشت . در رابطه با نقد از فرکسیون پرچم سر صحبت را باز کرده چنین گفت :

« ... پیش از انقلاب ثور بود . شرعی جوز جانی تیپ ریکاردر مدرنش را در قسمتی از گوشه و کنار میز کارش طوری جاسازی کرده بود که از چشم مهمانان و رفقا دور باشد . در گوشه ای از اتاق کارش چپرکت خوابش نیز وجود داشت . زمانی که از کار خسته می شد در اتاق کارش استراحت می کرد . در اینطرف و آنطرف اتاق یکی دو کوچ دراز نیز وجود داشت . روزی که تیپ ریکاردرش را روشن کرده بود و کدام نوشته ای را ثبت می نمود ؛ صدای دروازه را شنید . کار ثبت آوازش تمام نشده بود ، فراموش کرد تیپ اش را خاموش نماید [وی عمداً تیپ اش را روشن ماند - ت] ، به جانب دروازه خانه شتافت . به مجردی که در را باز نمود ، دید کارمل و اناهیتا هردو پشت درایستاده اند . بعد از جور بخیری آن دو را به داخل سالون و از آنجا به اتاق کارش دعوت کرد . کارمل و اناهیتا هر دو بر روی کوچی که در داخل اتاق بود ، نشستند . زمانی که جوزجانی و مهمانانش به اتاق کار جوزجانی داخل شدند ، تیپ ریکاردر فعال بود . جوزجانی به کارمل گفت : شما رفقا در همینجا باشید ، من نوشته تایپ شده را باید طبق وعده به یکی از رفقا برسانم ، شاید تا یک ساعت یا کمی بیشتر بر گردم . از آنان خواست که چون در خانه کسی نیست باید دروازه خانه را از درون ببندند .[شرعی جوزجانی در واقع شرایط را طوری عیار ساخت تا گپ و گفت خصوصی ویا سیاسی آندو را ثبت تیپ اش نماید . ت] بعد از اینکه برگشت کارمل دروازه را برایش باز کرد و از اینکه دیر تر آمده بود معذرت خواست . مدتی هر سه شان در رابطه با مسایل مورد نظر بحث و گفتگو نمودند ،کارمل و اناهیتا خانه جوزجانی را ترک گفتند . جوز جانی خواست کار ثبت اش را ادامه دهد ، متوجه شد که آواز اناهیتا و کارمل در تیپ ثبت شده ... . آنان تنهایی و خانه خلوت را غنیمت شمرده مدتی دنیای سیاست و جار و جنجال هایش را به دست فراموش سپرده به امور جنسی خودشان را سرگرم ساختند . از اینکه آندو درباره کدام مسئله سیاسی صحبت کرده بودند، ویانه ، جوزجانی آنرا افشاء نکرده بود . زمانی که انقلاب ثور صورت گرفت ، امین می دانست که جوزجانی زمانی با کارمل خیلی نزدیک بود ، نظر مثبت نسبت به وی

نداشت . جوزجانی که غم روز مبادا را مدت ها پیش خورده بود ، از امین وقت ملاقات خصوصی گرفت . وی صداقت و ارادتش را به امین [یعنی به " سر قومندان اعلای انقلاب برگشت ناپذیر ثور" با پیشکش نمودن تیب ریکاردر حاوی جملات ناز و نوازش - در جریان مقاربت جنسی - میان کارمل و اناهیتا و مسایل سیاسی ، تشکیلاتی و اطلاعاتی - ت] ثابت نمود ... » .

بلی خوانندگان گرامی ، حزبی که هیچگونه ریشه و پایه میان طبقات ستمکش نداشت ؛ حزبی که نهاد اطلاعات سوسیال امپریالیزم شوروی آنرا رو براه کرده و یکی را جاسوس دیگری ساخت بود ؛ سرانجام کار و کردارش به تباهی و بربادی مردم و اشغال کشور توسط قدرت های امپریالیستی کشید .

۹ - مواظبت روسها از افراد دستگیر شدۀ " تنظیم جمعیت" در زندان پلچرخی :

روز های دل تنگ و دلخور و طاقت شکن زندان ؛ چون حلزون های تنبل و گرسنه ، به کندی و آهستگی به جانب شب های آگنده از هراس و اضطراب ، خباثت و خیانت ، آزار و اذیت ، جرم و جنایت می خزید و بر صفحۀ خواب زندانیانی به زنجیر کشیده شده ، کابوس های زشت و هولناکی را ترسیم می نمود ، و به حرکت در می آورد ، و آرامش لحظه ای آن درماندگان زجر دیده و زیر شکنجه قرار گرفته را ، در دنیای بی خودی هم ، برهم می زد ، و مختل می نمود .

روز ها که از پی هم می گذشت ، زمینه های مهیا می شد که زندانیان یکی با دیگری آشنا شوند . در این پنجره - همانند سایر پنجره ها - تیپ های مختلف و متضاد دیده می شد . اکثریت زندانیان این قفس باسواد و روشنفکر (به مفهوم متعارف کلمه) به نظر می رسیدند .

علی احمد (مجبور) هم در این پنجره زندانی بود . سن و سالش وی را بین ۴۰ سال نشان می داد . با دوسه تن اندیوالی داشت . قومندانی زندان یگانه اتاق درون پنجره را که زندانی خودش را درآن آسوده احساس می نمود ، به وی واندیوال هایش داده بود .

اقامت دریگانه اتاق مستریح داخل پنجره ، معنی ارتباط با قومندانی را داشت . درشرایط حاکمیت خاد برزندان ها ، در این اتاق که به اندازۀ کوته قفلی های دیگر

ظرفیت داشت ، یک و یا دو پایه چپرکت را می گذاشتند . کمتر از یک توشک جای خالی در اتاق باقی می ماند که برای نان خوردن تخصیص داده می شد . دروازۀ آن از میله های محکم آهنی (با فاصله کمتر از ده سانتی) ساخته شده بود و برای اینکه درون اتاق دیده نشود زندانیان پرده ای را بر روی آن محکم دوخته بودند . زمانی که در وازۀ آن را بسته می کردند ، دیگر کسی نمی فهمید که در درون آن اتاق چه اتفاق می افتد .

در شرایط حاکمیت خاد بر بلاک های زندان پلچرخی ، حضور یک خادی در درون این اتاقک ها حتمی بود . در واقع اطلاعات زندان یک و یا دو زندانی مهم و خطرناک را که زیر عملیات اپراتیف قرار می داد ، در همین اتاقک های داخل پنجره زندانی می نمود . و در بعضی از بلاک ها ، خاد زندان ، شماری از اعضای احزاب و تنظیم های اسلامی را که در زیر شکنجه مقاومت می کردند ، آنان را با یک تازه جوانک خوش قیافه از سازمان جوانان باند دموکراتیک خلق در این اتاقک ها جای می دادند . جوانک ها خودشان را در اختیار " برادران مجاهد " قرار می دادند ، و برادر مجاهد که بچه گک سازمانی را همراز و همبسترخود می دانست ، بعد از وضوء و نماز ، از کار و بار و جنگ و جنایتش در بیرون از زندان با وی چیز های می گفت ، و از حیرت و تعجب ، تحسین و تمجید و تشویق آن پسرک " انقلابی " و به ظاهر مجاهد ، احساس شعف و غرور می کرد . زندانی نمی دانست که همین پسرک همجنسگرا که به گونه ای خودش را طرفدار   مجاهدین جا زده و یا پدرش را مجاهد نشان داده ؛ مجهز با آله ثبت پیشرفته است ، اعتراف وی را ثبت نموده موجب اعدام اش می گردد . مزید بر آن ، خاد آن بخش از زندانیان خلقی تسلیم شده را در همین استراحت گاه ها (اتاقک های داخل سلول های بزرگ) جای می داد . یک تن از زندانیان تسلیم شدۀ منسوب به ساما (امان) که جوانی بود ، مؤدب ، با احترام و با اخلاق (که از سازمانش و اکثر چپی ها بریده بود) نیز با دو سه تن خلقی دریکی از همین اتاق ها حبس اش را سپری می کرد [در رابطه وی و برادرش (احمد شاه) بعد ها بیشتر خواهم نوشت] .

در شرایط حاکمیت خلقی ها بر بخش هایی از زندان ، این اتاقک ها در اختیار خلقی های نخبه قرار داده می شد که آقای مجبور هم یک تن از آنان بود . وی با زندانیان پنجره برخورد مؤدبانه و صمیمانه ای داشت . شخص آرام و فروتن به نظر می رسید . از شیوه صحبت اش پیدا بود که تحصیل کرده است . در جریان گشت و گذار به داخل مثلث و دَور قفس با وی آشنا شدم . مجبور پشتون تبار

بوده ، تحصیلات عالی اش را در رشته پیلوتی طیارات "میک ۲۱" در شوروی به پایان رسانده بود ، وی یکی از صاحب منصبان بلند رتبه بعد از گلاب زوی خاین در وزارت داخله بود .

مجبور [۲] علت گرفتاری اش را چنین بیان کرد : " شماری از راکت های پیشرفته بالای تانک و ... را به افراد احمد شاه مسعود سپردم . خاد از موضوع خبر شد . بعداً مرا در همین رابطه محکوم به ۲۰ سال زندان نمودند .

زندانیان می گفتند زمانی که مجبور صاحب به   قومندانی می رود ؛ حتا قومندان عمومی زندان (علی شاه وجدان) هم به احترامش از جای خود بلند می شود . نامبرده مشکلات زندانیان جمعیت اسلامی را تا جایی که برایش مقدور بود ، حل می نمود . در واقع واسطۀ خوبی میان زندانیان جمعیت اسلامی و قومندانی زندان بود . نسخه های مریضان جمعیتی را توسط سربازان زندان از خارج زندان خریداری می نمود . اتاقش محل رفت وآمد شماری از زندانیان جمعیتی و غیر جمعیتی شده بود . در دفعاتی که با وی در هنگام گشت به دور پنجره صحبت می نمودیم . انزجارش را به گونه ای از تجاوز شوروی به افغانستان نشان می داد و همکاری اش را با مسعود با همین دید توجیه می نمود . از خبر چین های خلقی داخل زندان ابراز تنفر می کرد . اگر من اشتباه نکرده باشم اشاره اش بیشتر به "عزیز جان" کارمند وزارت معارف بود که با من گاهگاهی قدم می زد . در واقع مجبور حسن نیت اش را با معرفی نمودن وی به من ، بدینگونه ابراز می داشت . وی آن عده از «خلقی» هایی را که در بلاک های تحت اداره خاد با اطلاعات زندان رابطه مخفیانه داشتند ، نیز افشاء می نمود .

در داخل پنجره ها رائج بود که یک زندانی و یا چند اندیوال ، یک زندانی دیگر و یا تعداد بیشتر هم سلولی هایش را به نان چاشت و یا نان شب دعوت می کرد . یک بار افغان ملتی ها که اکثریت شان پشتون و جنرال و دگروال بودند ، مجبور را مهمان کردند . از دگروال صاحب شکور هم خواستند که به دعوت شان اشتراک نماید . بار دیگر ، مجبور افغان ملتی ها را به نان شب دعوت کرد . از من و دگروال صاحب شکورهم شخصاً خواست تا به دعوتش بیائیم . هر دوی ما مهمانی اش را پذیرفته از وی تشکر کردیم . به هر رو این زندانی فروتن ، با معاشرت و پر جاذبه که باشیوه برخورد صمیمانه و مؤدبانۀ خود بر سایر زندانیان بخصوص زندانیان ساده اندیش اثر می گذاشت در مخالفت با آن عده از اعضای فرکسیون خلق که در کابینه

دولت مزدور نصب شده بودند ، قرار داشت . اعضای جمعیت ربانی- مسعود از وی به نیکویی یاد می نمودند و احترامش می کردند .

به هر رو ، استنتاج این قلم از عملکرد بسیار دقیق این مرد خوش معاشرت و آبدیده و پیلوت ورزیده (که به گفتۀ خودش تجربه هزار ساعت پرواز با طیارات - هواپیما - "میک ۲۱" را داشت) در درون زندان این بود که موصوف شخص مورد نظر نظامیان اردوی چهلم اتحاد شوروی در افغانستان بود . و بنا بر دستور همان اردو رابطه اش را با احمد شاه مسعود بر قرار کرده بود . وی به گونۀ سری راکت های پیشرفته زمین به هوا و راکت های بالای تانک و ضد تانک و سایر ساز و برگ جنگی را به قوای مسعود که زیر نظارت نظامیان اردوی نمبر چهلم شوروی قرار داشت ؛ تحویل می داد .

علی احمد مجبور در صحبت هایش از راه و طریق انتقال وچگونگی فرستادن تجهیزات نظامی وزارت داخله به مسعود ؛ چیزی نمی گفت . وی می کوشید که خودش را مبتکر اینکار نشان دهد که نخستین تمویل کننده تسلیحاتی احمد شاه مسعود بوده است . بدین نهج به مخاطب اش به نحوی از انحاء می فهماند که گویا « احمد شاه مسعود [که در واقعیت امر جنرال افغان تبار (به مفهوم تاجیک تبار) استخبارات نظامی قوای نمبر چهلم اردوی شوروی در افغانستان بود] نمایندۀ واقعی مردم و مبارز بزرگ در جنگ مقاومت ضد شوروی می باشد . به همین علت وی چنین شخصیت وطن پرست ورزیده و مبتکر نظامی را تسلیح می نماید . و در حزب اش (جمعیت اسلامی) نام نویسی کرده است که یگانه حزب اسلامی غیر وابسته به خارج ، و متکی به فروش سنگ لاجورد و سایر احجار قیمتی می باشد .

به هر رو مجبور می کوشید که جمعیت اسلامی را نماینده واقعی مردم وانمود بسازد تا استحالۀ بخش های عمدۀ قوت های باند (حزب دموکراتیک خلق) به جمعیت اسلامی بی سر و صدا و کاملاً مخفیانه انجام پذیرد .

این یکی از اشکال بزرگ سازی احمد شاه مسعود در زندان بود . [گوشۀ دیگری از بزرگ سازی ظاهراً ربانی ، ماهیتاً مسعود را در زیر عنوان(۱۲- ...) مطالعه خواهیم کرد] .

در اصل مجبور از جانب قوای نمبر چهلم شوروی توظیف شده بود تا زیر عنوان زندانی ضد نظام استعماری در زندان پلچرخی تبارز نماید و در نقش طرفدار مسعود از افراد دستگیر شدۀ "تنظیم جمعیت" در زندان مواظبت کند و با امتیازات و امکاناتی که در زندان به وی داده می شود ، زمینه را برای جلب و جذب آن حزب از

سایر احزاب و تنظیم ها مساعد سازد . و پروسه استحالۀ اول جمعیت اسلامی از دشمن به دوست شوروی (با عبا و قبای اسلامی) هر چه زودتر به ثمر برسد ، تا بعداً استحالۀ دوم یعنی استحالۀ قدرت از دولت پوشالی نجیب جلاد به دولت مجاهدین و" نماینده واقعی مردم" و" ضد شوروی " تحت رهبری دو اجنت آن کشور (مسعود و ربانی) مخفیانه و بی سر و صدا انجام پذیرد . و بدین نهج افغانستان در وابستگی نامرئی و دایمی سوسیال امپریالیزم شوروی قرار گیرد .

نقشه (16) پنجره که به شکل حلقه پنجره های بزرگ را در چنبر خود جا داده است ، یکسان می باشد . نقشه : از توخی

۱۰- چهارمین همبســتگی زندانــیان
(خفه کردن ناموفقانهٔ یک خادی) :

قسمی که در نقشه قفس هم دیده می شود ، قفس (یا پنجره) به سه بخش تقسیم شده است . یک بخش اساسی که زندانیان در آن شب وروز را سپری می نمایند ، دو بخش فرعی که هر کدام در دو طرف قفس و متصل به قفس موقعیت دارد . این دو بخش فرعی را برای تشناب ها و لباس شویی و... تخصیص داده بودند پنجره اصلی زندانیان در میان همین دو بخش قرار دارد که دو دروازه محل رفت و آمد قفس اصلی به همین دو بخش فرعی باز می شود ؛ در واقعیت هر سه بخش ، یک قفس را می سازد که یک دروازه بزرگ به یکطرف و دروازهٔ بزرگ دیگر به طرف دیگر قفس ساخته شده است . یک دروازه ، از دروازه های قفس هایی که دایره زندان حلقوی را تشکیل می دهند ؛ همیشه قفل بود . به گِردا گِرد قفس (یعنی هر سه بخش یک قفس) رهروی باریکی برای گشت و گزمه وجود دارد . زمانی که شمار محبوسان بیشتر می شد ، زندانیان در دو طرف قفس فرعی هم می خوابیدند . هرگاه زندانیان بیشتری را به درون پنجره انتقال می دادند ، سربازان آنان را در رهرو باریک پشت قفس جای می داد . زندانیان توشک هایشان را متصل به میله های قفس طوری پهن می کردند تا پانزده و یا بیست سانتی سطح رهروی باریک قابل رفت وآمد باشد .

روز سرد را هر طوری بود ، به پایان رساندیم . شامِ مغموم ، با شلاق آتشینِ اندوه ، و هوای سردتر ، با نشتر زهر آلودش بار دیگر به سراغ ما آمد ، تا جریان شکنجهٔ ما را از سر گیرد . شبی تیره ، دلی تنگ و قفسی تنگ و چراغ های کوچک و نیمه روشن ، فضای سنگینی را برای جولان پرندهٔ سکوت چنان مساعد ساخته بود ، توگویی در درون قفس ، جز نفیری آرام تنی چند ، که تازه به خواب رفته بودند ؛ دیگر آوای به گوش نمی رسید .

زندانیان از ترس هیولای سردی خود را با کمپل هایی که بوی رطوبت تهکوی ها و زیر خانه ها و زیر زمینی خانه های قدیمی کابل را به مشام آشنا می ساخت ؛ خود را پیچانده بودند . من کمپل را بررویم کشیده ، مصروف پیچاندن پارچهٔ پشمی به دور سرم بودم تا در هنگام خواب سردرد نشوم ، در لحظاتی که می خواستم

چشمانم را به خیال خواب بسته نمایم ، متوجه شدم که داکتر احمد علی (که توشک وی در جوار توشکم قرار داشت) همینطور خودش را در کمپل پیچانده ، سرش را از حد معمول بلند نگهداشته و به طرف سقف پنجره و گوشه و کنار آن می بیند و چُرت می زند . معلوم نبود به چه فکر می کرد .

شاید ، عقربه های ساعت یازده ویا یازده و نیم شب را نشان می داد ، که چراغ های رهرو دور قفس دفعتاً خاموش شد . تا آن شب در راهرو پشت قفس ، که توشک های ما در درون آن قرار داشت ، کدام زندانی را جای نداده بودند . خاموش شدن ناگهانی چراغ های کم نور دور قفس احمد علی و چند تنی دیگر را که در این گوشه و آن گوشه بیدار مانده بودند ؛ متعجب ساخت . وی اندکی سرش را پائینتر کرد و به نرمی کمپل اشرا تا روی بینی اش کش نمود و با نگرانی و احتیاط به اینسو و آنسوی قفس دید . این تغییر ناگهانی در وی ، سبب شد که من هم - با شتاب - اندکی سرم را بلند کرده ، تا اینطرف و آنطرف قفس را ببینم . در این اثنا گروپ های کم نور درون قفس هم یکی از پی دیگر خاموش شد . می خواستم از جایم بلند شوم ؛ مگر احمد علی که از خاموش شدن چراغ ها هراسیده بود ، دلسوزانه به من هوشدار داد که از جایم تکان نخورم و مراقب اوضاع باشیم . او کمپل اش را در برابر دهن و بینی خود طوری قرار داده بود که کسی فکر نکند وی بیدار است . فقط با چشم و گوش مراقب اوضاع بود . من هم همین وضعیت را به خود گرفته بودم . هر دو با دقت زیاد متوجه درون و بیرون قفس نیمه تاریک بودیم ، تا ببینیم که چه اتفاق می افتد . در این اثنا صدای پای دو و یا سه نفر ، که با سرعت ؛ اما به احتیاط از رهرو باریک پشت قفس - متصل به تشناب - عبور می کردند ؛ شنیده شد [در روهرو باریک آنطرف قفس سه یا چهارتن زندانی می خوابیدند] . بلافاصله از طرف دیگر قفس هم ردیف اتاق " مجبور" آواز هایی که به مشکل شنیده می شد ، در فضا پیچید . صدا ها طوری انعکاس داشت ، تو گوئی کس و یا کسانی همزمان خُر می زنند و یا دچار نفس تنگی شده اند . لحظاتی نگذشته بود که آواز خُر خُر بلند تر شده رفت . در پی آن آواز " گَرس و گُرس" شنیده شد ؛ مثلی که تمام زندانیان به خواب رفته بودند ؛ زیرا که هیچ یک از جایش بلند نشد . ما هر دو از گیر و داری که خاموشانه در پنجره فرعی جریان داشت ؛ چنین استنباط کردیم که کسانی در حال خفه کردن کسی دیگر هستند . می خواستم از جایم بلند شوم ، باز هم داکتر احمد علی مانع شد و به آهستگی گفت : " خطرناک است . نباید حرکتی از خود نشان داد ، کسی نفهمد ما بیدار

هستیم . سر و صدا بلندتر شده رفت ، طوری که یکی دو زندانی که در نزدیکی گیر و دار قرار داشتند متوجه دسیسهٔ در حال وقوع شدند [خادی و دو سه تن دیگر در قسمت فرعی (شمال) قفس می خوابیدند] .

دفعتاً آواز گام های دو و یا سه تن از پشت قفس بلند شد . زندانیانی که از خواب بیدار شده بودند از جایشان برنخاستند ؛ زیرا هیچ کس نمی خواست که پایش به تحقیق و شکنجه وحشیانه خلقی های آدمخوار کشانده شود . یکی دو نفری که در نزدیکی آن خادی قرار داشتند و خادی قوی هیکل و زورمند را در حالت نیمه بیهوشی یافتند ؛ به ناچار سرباز را صدا کردند .

سه تن زندانی می خواستند خادی قوی هیکل را در خواب به آن جهان بفرستند ؛ طوری که هیچ اثری از خود بجا نگذارند ؛ مگر موفق به خفه کردن بی سر و صدای این آدم تنومند و پر زور(توسط بالشت) نشدند . بعد ها ، کسانی در داخل قفس گفتند :" دهن زندانی کف کرده بود . از ترس به شدت می لرزید ... ". در هر صورت سرباز را صدا کردند . مدتی بعد ، سرباز آمد . وی بعد از دیدن خادی نیمه بیهوش و دهان کف کرده ، فوراً از قفس خارج شده با تعداد زیادی از سربازان و ضابطان خلقی دو باره وارد قفس شدند . خادی قوی هیکل را بر روی تذکره انداخته به شفاخانه زندان انتقال دادند . متعاقب آن یک یا دو صاحب منصب خلقی داخل پنجرهٔ اصلی شدند . شماری از زندانیان با دیدن صاحب منصب طوری وانمود کردند که گویا چند لحظه پیشتر سر و صدا موجب شده که آنان از خواب بیدار گردیدند . صاحب منصب ، با نگاه های "شرلوک هلمز " گونه به هر سو نگاه کرد . بعداً تمام آنان رفتند .

در آن شب هیچکس از جایش بلند نشد . خواب به چشم هیچکدام راه باز نکرد . تقریباً همه تا صبح بیدار ماندند . آخر اگر آن خادی کشته می شد ، دیوی خون آشام خاد برای کوبیدن حریف اش گلاب زوی جاسوس موضوع را خیلی ها جدی می گرفت . در چنین صـورتی تمام همزنجیران به تحقیق و شکنجه کشیده می شدند .

فردای آن شب پر ماجرا چند تن صاحب منصب خلقی با خشم و کین وارد پنجرهٔ ما شدند . سخنان تهدید آمیز زدند . بعد از آن تحقیقات آغاز شد . آنعده از زندانیانی را که در نزدیک آن خادی قرار داشتند ، برای تحقیق به قومندانی بردند . دو یا سه روز پیهم بررسی جریان داشت . از هر یک پر سیدند که در آن شب چه چیز را دیدند و چه شنیدند . شماری از زندانیان را به مقر قومندانی احضار کردند .

هر یک شانرا از برابر آن خادی گذشتاندند ، تا اگر شکی بالای کسی داشته ، هر چه زود تر وی را معرفی نماید . از آنجایی که در هنگام خواب بالشت را بر روی و دهان خادی گذاشته بودند ، خادی نتوانسته بود چهرهٔ خفه کننده های خود را ببیند . وی در جریان تحقیق گفته بود زمانی که به خواب رفته بودم به یک وقت دو تن دو دستم را محکم گرفته بودند و یک تن بر روی سینه ام نشسته بالشت را بر روی صورتم قرار داده فشار می داد تا خفک شوم ، مگر من باتمام قوت سرم را به این طرف و آن طرف دور می دادم تا نفس کشیده بتوانم و چیغ بزنم ؛ و تلاش می کردم هر دو دستم را از زیر فشار دست هایی دو نفر دیگر خلاص کنم .کری پاهایم را با زور زیاد بر روی توشک می کوبیدم که همسایه های دور و پیشم بیدار شوند . اینها می کوشیدند تا زودتر مرا بکشند ، من هم با قوت زیادتر پاهایم را بر روی توشک می زدم . گلویم بند شده بود . از مردنم کم مانده بود . دفعتاً بالشت را رها کرده هر سه شان گریختند زمانی که بالشت را از رویم دور کردم پنجره تاریک بود . کسی در آنجا دیده نمی شد " [نقل به مفهوم از زبان باشی اتاق و تعدادی از زندانیان خلقی] .

یکی دو روز بعد از این واقعه قومندان زندان (سلطانی) ، که یک نا انسان پر عقده و عصبی مزاج و نهایت قصی القلب بود ، به داخل پنجرهٔ ما آمد . این مزدور رذیل با صدای خشم آگین و آمیخته با نفرت چنین گفت :" کسانی به امر قومندانی اهمیت نمی دهند و پرده های دور چپرکت شانرا نمی بردارند ، قومندانی می داند که با آنان چگونه برخورد نماید... ". آنگاه بیدرنگ به بخش فرعی پنجره - جایی که دیرهٔ انجنیر حسین و برادرش نجیب و " امین جان " بود - داخل شد و تمام پرده های آویزان شدهٔ آنان را با دستهای آغشته به خون مردم ما پاره پاره کرد . آنگاه انجنیر حسن را در برابر سایر زندانیان با مشت و لگد مورد لت و کوب قرار داده با خود به قومندانی برد . زمانی که انجیر حسین از قومندانی برگشت ، گرچه چیزی نگفت ؛ مگر وی را شدیداً مورد لت و کوب قرار داده بودند . چند روز بعد از این واقعه سر باز به داخل پنجره آمده انجنیر حسین را با خود به قومندانی برد . وقتی که از قومندانی برگشت خوش بود که گویا قومندان وی را شناخته که از اعضای برجسته سازا ست و از همین سبب از وی معذرت خواسته ... .

داکتر احمد علی بعد از رهائی از زندان طی صحبتی گفت که " انجیر حسین ۸۱ تن زندانی را در "مصالحه ملی" و عفو عمومی زندانیان " قبل از اینکه نصف حبس شان را در زندان سپری نموده باشند ، آنان را

با ضمانت از زندان خلاص کرده است . موسی جان [*] که در جریان شعله وی را "مامد" می گفتند [رفیق میرویس ودان محمودی خواهر زادهٔ زنده یاد موسی می شود] در رابطه با ساما ۲۰ سال قید شد . صرفاً ۵ سال آنرا در زندان سپری نموده بود که توسط همین شخص (انجنیر حسین) از زندان رها گردید " .

۱۱ - آشـــنایی با یک تـن از اعضـای دستهٔ پیشروکارگران افغانستان (" دپکا ") :

تعداد زندانیان در پنجره گاهی بیشتر و زمانی کمتر می شد . در هر صورت ، شمار زندانیان از ۱۵۰ تن کمتر نمی شد . گاهی متوجه می شدیم که سه چهار زندانی را به پنجره می آوردند . مدتی بعد می دیدیم و یامی شنیدیم که از آنان در پنجره خبری نیست . آمد و شد در پنجره ، هر چند روز بعد اتفاق می افتاد . یکی از روز ها ، حین قدم زدن به دور قفس ، متوجه شدم که در گوشهٔ قفس جوانی با چشمان میشی و نافذ بر روی جایش نشسته است . در ذهنم خطور کرد که وی را در کدام جای دیده ام . مدتی بعد حین قدم زدن به دور پنجره وی را دیدم که به تنهائی قدم می زند . زندانی سلام داد . من هم متقابلاً با وی سلام و علیک وجور به خیری نمودم . گفتم : "چهرهٔ شما در نظرم آشنا است . شاید شما را در جای دیده باشم " وی هم ، چنین گپی زد . بعد از تبادله چند جمله متعارف ، به یادم آمد که در نیمهٔ دوم دههٔ چهل در خانهٔ یکی از دوستانم که از وی و فامیل نجیب و مهمان نوازش خاطر ۀ فراموش ناشدنی دارم ؛ وی را دیده بودم . نام زندانی که از بستگان آن فامیل بود فراموشم شده بود ، مگر وی تخلصم را به خاطر داشت .

زندانی که (هدایت) نام داشت ؛ جوانی بود بسیار خوش مشرب و با فرهنگ که با زبان فصیح و اتکا به نفس صحبت می کرد . من نپرسیدم که به چه اتهام زندانی شده است . نامبرده هم از سمت و سوی سیاسی و ارتباطش با دسته پیشرو

---

[*] - موسی جان با این شگرد می خواست هر چه زودتر از زندان رها شود تا به امور مبارزه علیه دولت پوشانی بپردازد ؛ زمانی که خاد از نیت اش آگاه گردید ، وی را اختطاف کرد . تا امروز نه از مرده و نه از زنده اش خبری است]

چیزی نگفت . فکر می کرد عنقریب آزاد می شود . می گفت " من در تحقیقاتم چیزی ندارم . مستنطق گفته که آزاد می شوم " . هدایت بی سرنوشت بود ؛ مگر وی را در پنجره ۱۶- ۲۰ ها آورده بودند . مدیر صاحب - عضو سازمان رهائی - را که قید کم داشت ، همچنان در پنجرهٔ ما آورده بودند ، که بعد از مدتی از زندان رها شد . این زندانی را که قیدش تعیین نشده بود ، هم در همین پنجره آورده بودند . در همان روز سوالاتی لاینحل در همین رابطه ذهنم خسته ام را برای لحظاتی مصروف کرد . نفهمیدم که وی را چگونه از قفس ما بردند . شاید در هنگام تفریح وی را برده باشند . برطبق رهنمود های مشاورین نظامی روسی خلقی های آدمخوار هم اعدامی ها را بی سر و صدا از سلول هایشان بیرون می کردند . تقریباً بعد از سه دهه مسئلهٔ اعدام هدایت و... را از "ماه جان" [*] خانم مبارزی که در خدمت تعدادی از اعضای رهبری دسته پیشرو (در آن وقت) قرار داشت و از آنها مواظبت می نمود ؛ شنیدم .

دراواخر سال ۱۳۵۸ از " فرقه عیاران و جوانمردان خراسان " ، "دسته پیشرو کارگران افغانستان("دپکا ") پا گرفت و اعلام موجودیت نمود . دپکا بعد از تأسیس با سازمان اخگر وارد مذاکره شد و در تهیه (سند اساسی وحدت) با اخگر دارای نقاط مشترکی بود . بعداً با سازمان ساوو وارد مذاکرات شد . با تأسف که اسناد منتشر شدهٔ دپکا را بعد از اینکه (آیا سیمای واقعیت های ساوو سیمای واقعیت است) رهبر ساوو از من گرفت و دوباره آنرا مسترد نکرد ، تا کنون این سند و سایر اسناد " دسته پیشرو ..." را دستیاب نتوانستم . یک بعد وجه نزدیکی ، دسته پیشرو با اخگر عدم تمکین بر اندیشه مائوتسه دون بود . ساحه فعالیت دستهٔ پیشرو در اوایل بیشتر به سمت شمال کشور معطوف بود . بعد از نفوذ خاد در دسته پیشرو تعدادی از اعضای مرکزی و سایر اعضای آن گرفتار شدند .

---

[*] - ماه جان (دوست بسیار صمیمی فتاح الدین و سایر اعضای رهبری دسته پیشرو) که اعضای دسته را چون اعضای فامیل خود دوست می داشت و در خدمت کار سیاسی آنان با شجاعت یک زن مبارز افغان گام بر می داشت ، در نخستین محفلی پر شکوهی که "کانون یاددهانی از شهدای مردم افغانستان" در تورنتو بر گزار کرد . از تریبون آن محفل گوشه های از خاطراتش را در رابطه با اعضای دسته پیشرو را بازگو نمود] .



زنده یاد فتاح الدین

از اعضای مرکز دستهٔ پیشرو سه تن
در زندان پلچرخی اعدام شدند

(۱) - فتاح الدین (تحصیلات عالی در بلغاریا)
(۲) - نبی
(۳) - هدایت غضنفر (معلم)

"مـاه جـان" اظهار داشت :
" سـه تـن دیگـر از روابـط دستهٔ پیشـرو ، و یا بقایای فرقه عیاران :

۱- ضابط حلیم (از اهالی قلعه مرادبیگ) ؛
۲- سید ثابت آغا (از کشم بدخشان) ؛
۳- غلام (نام مستعار" انور") ؛ زندانی و اعدام شدند .

فردی به نام آصف (با نام مستعار" فرید") که با غلام در عین واقعه گرفتار شده بود ، بعد از مدتی از زندان رها گردید " .

یک تن از اعضای نفوذی خاد که در سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو) تاسطح عضو علی البدل کمیته مرکزی (بعد ها عضو اصلی) رسید ؛ به نام های : ضیاء ، قریشی ، ظاهر ، قاری و ... ؛ از اهالی قلعه مرادبیگ که در بربادی ســاوو نقش اساسی داشت ، با سه اعدامی اخیرالذکر دستهٔ پیشرو ارتباط داشت ؛ همچنان با فتاح جان از اعضای رهبری دسته ... .

زنده یاد فتاح الدین همان مبارزی است که راه بیرون رفت از کابل الی پاکستان را بلد بوده ، درانتقال رهبر ساوو (هـ . م) به پاکستان از طریق خردکابل و کوه های بلند چکری ، وی (رهبر ساوو) را به پشت خود برداشته ، با صرف انرژی و ایمان به آزادی میهن از سلطه سوسیال امپریالیزم شوروی ، نشیب به نشیب و قول به قول ، خم به خم و پیچ در پیچ ، کوه به کوه ؛ راه پر تهلکه را پیمود تا وی را به پاکستان انتقال داد . قاری هم دراین سفر - که هیچ شناختی از

راه نداشت – همراه آنان بود . این خادی حرفه ای نیز وی را (گاهگاهی به عنوان گویا" دم راسی " زنده یاد فتاح الدین) بر پشت خود برداشته در انتقالش سهم گرفت ، تا این کارش در آینده تمسک و دست آویزی موثقی شده بتواند بر " اصالت" و "صداقت" گویا " انقلابی" بودنش!

این عضو تمام عیار خاد (ضیاء قریشی) شناخت معرفتی با چهار تن اعدام شدگان دسته پیشرو [فتاح الدین ، ضابط حلیم ، سید ثابت و غلام] داشت . علاوه بر وی یک تن نفوذی خاد به نام (سیدآجان) بعد از اخراجش از ساوو ، در دسته پیشرو نفوذ کرد ، که گویا به همین سبب ۲۰ سال " قید " تاکتیکی گرفت ، و بعد از سه ویا چهار سال از " زندان" رها شده ، به سمت بادیگارد جنرال با اقتدار خاد (داکتر کریم بهاء) درپایگاه نظامی روسها در خیرخانه (تسلیم داده شده به جنرال موصوف) مقرر گردید .[در بخشهای بعدی در رابطه این دو عضو فعال خاد (که فرد دومی به بخش فعالین خاد در خارج از کشور ارتقای مقام داده شده) طور مفصل خواهم نوشت] .

۱۲ - سخنی درمــورد " فــرار" عثــمان " فوتبال با ز" از زنــدان پلچرخــی :

هر صبح که چشم باز می کردیم خود را در درون پنجره می یافتیم . با همان چهره های شناخته شده و ناشناس زندانی در این کنج و آن کنج قفس مواجه می شدیم . هرگاه کدام زندانی اظهار تمایل به صحبت می نمود ، دستش را دراز می کرد و بعد از معرفی خود سر صحبت را با ما باز می نمود . از کسانی که شناخت مشترک داشتیم ، در بارهٔ همان شخص و فراز و نشیب زندگی اش گفتگو می کردیم . گفته ها و شنیده ها و تجربیات خود را باهم در میان می گذاشتیم . بدین منوال آرزو داشتیم شب را بر روز ، و روز را به شب برسانیم . هرچه قصه بود و سرگذشت ، و هرچه در گذشته اتفاق افتاده بود و در حال ؛ می کوشیدیم همه را به یاد بیاوریم و با هم در میان بگذاریم . سر انجام ، هر چه بود و نبود ، رو به اتمام می گذاشت ؛ ولی قادر نمی شدیم از ثقلت و سنگینی لحظه ها ، دقایق ، ساعات ، روزها ، هفته ها و ماهها بکاهیم . تا به روز های ملاقاتی برسیم که آنهم رسیدنی نبود ؛ چه برسد به روز های رهائی از قفس زندان .

در همسایگی ما (رفیق رحمانی ، داکتراحمد علی ، من و دگروال صاحب شکور) در آنطرف پنجره جایی که آنرا " رهروی دور قفس" می گفتند و ما درهمین راهرو به قدم زدن می پرداختیم ؛ یک جوانی را که حدود ۳۰ - ۳۵ سال داشت و به همین تازگی ها وی را در پنجرهٔ ما آورده بودند ؛ دیده می شد . وی (اکثراً) بر روی توشک اش نشسته ، غرق در افکار خود می بود . بالشت من و توشک او را فقط میله های سرد قفس از هم دور کرده بود . هر زمانی که می خواست ، می توانست که صحبت های من یا دگروال صاحب شکور و یا صحبت های رحمانی صاحب را بشنود . روی استخوانی وکوچک داشت . رنگ پوست اش سفید مایل به سرخی بود . سرش به کلی موی نداشت .

روزی انجنیر حسین سازایی در مورد وی چنین گفت :

« او از فوتبال بازان خوب مکتب ما بود . در میدان فوتبال بسیار می دوید کمتر مانده می شد از همین سبب وی را "عثمان کل سگ نفس" می گفتند » .

عثمان در عقب پنجره بکلی تنهای تنها بود . با هیچ زندانی گپ و گفتی نداشت . من و او صرفاً هر صبح باهم دیگرسلام و علیک داشتیم . خاموشی جالب وی و کمتر حرف زدنش با زندانیان سوالاتی را در ذهنم خلق کرده بود . مثل وی خاموش و کم گپ فقط چند تن معدود را در زندان دیده بودم ، که یک تن از آنان کوماندوی ISI پاکستان به نام جاوید اختر بود که دو بار اقدام به فرار ناموفقانه از زندان نمود (در جایش به آن خواهم پرداخت) . سر انجام در مورد وی به این نتیجه رسیده بودم که : جوانی با مشخصات وی چگونه به عضویت در باند جمعیت اسلامی تن داده بود .کردار واعمالش به هیچ وجه به یک جمعیتی نمی ماند . من به این نتیجه رسیده بودم که وی عضو جمعیت نیست و بیشتر به این جهت برارزیابی خود تأ کید می کردم که وی یک تن از اعضای خاد می باشد که همانند اسلمیار و هم قماشانش حلقهٔ مربوطه را همراه با خودش در معرض حمله خاد قرار داده است ... . بعداً به فکر اندر می شدم که وی چرا در زندان خودش را گوشه گرفته با زندانیان گپ و گفتی ندارد . نمازش را به تنهائی در راهرو عقب پنجره می خواند .

سر انجام روز پایوازی (روز عملکرد وی) فرا رسید . عثمان را که به خاطر عضویت در باند جمعیت اسلامی ۲۰ سال قید کرده بودند ، در آن روز دگرگون یافتم . در پایوازی های قبلی کاملاً خونسرد و آرام بود ؛ مگر در آن روز مضطرب و نا آرام به نظر می رسید . گاهگاهی سر بی مویش را بلند نموده به چشمانم دیده ، فقط به همین دو کلمه بسنده می کرد : " توخی صاحب ! " به جوابش می گفتم

"عثمان جان چطور هستی ؟ " اظهار می داشت : " بد نیست شما چطور هستید ؟ " . فقط همین و بس . در همان روز دو ویا سه بار همین دو کلمه را تکرار کرد ، که این برایم سوال برانگیز بود . زمانی که سرباز اسم وی را خواند ، فوراً از جایش بلند شده ، ساز و برگش را برداشت و با من خدا حافظی کرده از پشت پنجره بیرون رفت . حیرت زده شدم که خدا حافظی وی چه معنی می دهد . هیچ زندانی در هنگام رفتن به مثلث به خاطر ملاقاتی ، با زندانی دیگر خدا حافظی نمی کند . به هر رو ، من هم منتظر بودم تا سرباز نامم را بخواند .

روز پایوازی به پایان رسید . شام شد . و شب هم فرارسید ؛ مگر از عثمان جان خبری نرسید . در اتاق گفتند که وی از راه ملاقاتی به کدام اتاق دیگر به مهمانی رفته است . در روز دوم و سوم هم از وی خبری نرسید . قومندانی متوجه موضوع شده به مسؤولین تمام بلاک های زندان دایروی امر کرد تا سر شماری زندانیان را در درون پنجره با دقت زیاد آغاز نمایند . در هر قفس دو یا سه بار سرشماری انجام شد ، همچنان درپنجرهٔ ما ، سرانجام مسؤولین زندان از کاوشهای پیهم شان خسته و مانده شدند ، و به این نتیجه رسیدند که عثمان از زندان فرار کرده است . تحقیقات در زمینه آغاز شد . در درون پنجره از تعدادی زندانیان ؛ من جمله نگارنده پرس و پال نمودند . یک تن از صاحب منصبان در حالی که ایستاده بود از من پرسید تو که در همسایگی وی قرار داشتی در طول روز با تو چه می گفت وضع عثمان را که جز سلام و علیک کدام گپ و گفتی نه تنها با من ؛ بلکه با سایر زندانیان هم نداشت ، برای آن مزدور توضیح دادم . تقریباً از تمام کسانی که در این زمینه سوال شده بود ، همین حرف را زدند . وی را شخصی گوشه گیر و در خود فرورفته توصیف کردند .

به نتایجی که من درمورد فرار عثمان - در همان روز ها رسیده بودم و بعد از رهائی از زندان در برخی مقالاتم مانند " دست کی جی بی در درون خورجین جمعیت درمانده " و "بیائید جمعیت ، شورای نظار و مسعود را بهتر بشناسیم " و ... ، آن ارزیابی و برآیندش را منعکس نمودم ؛ این چنین درج شده بود :

« خـاد در ماه جوزا و یا سرطان سال ۱۳۶۴ یک تن از اعضایش را که به اتهام فعالیت در جمعیت اسلامی «محکوم» به بیست سال زندان ساخته بود، از زندان پلچرخی («منزل چهارم زون») فرار داد . [نجیب جلاد خاد ، با « فرار» دادن خادی «فوتبال باز» _ که در بین عده ای از فوتبال دوستان بنام « عثمان کل سگ نفس» مشهور بود _ با یک تیر به دو هـدف رسید : از یک طرف توانمندی

تشکیلات جمعیت اسلامی را در « تقابل» با خـاد، به رخ سایر داره های « اخوانی» کشید . و « فراری» را به مثابه « قهرمان» ، برای کار وبار استخباراتی و سیاسی به پاکستان و از آن جا طور پناهنده ، فراری را به کشور های غربی فرستاد [قراری که بعداً در زندان شنیده شد : « فراری در پاکستان با راد یوی .B.B.C در مورد "فرار"ش مصاحبه ای انجام داده... بود»] ؛ و از جانبی دیگر عدم لیاقت و بی کفایتی حریف هم قلاده اش، یعنی گلاب زوی خلقی وزیر داخله را در ادارۀ امور آن بخش زندان که تحت فرمانش بود ؛ با این شِگرد به صاحبان روسی اش گوشزد کرد . در رابطه با این قضیه قومندان خلقی «بلاک سه» (سلطانی)، به شکل اهانت آمیزی از وظیفه اش برکنار گردید . ویک نفر ازصاحب منصبان مسؤول آن بخش زندان که « گلخان » نام داشت ، درهمـان« بلاک» ؛ محبوس گردید . خاد با چنین صحنه آرایی و درامه بازی که موجب تعجب اکثریت زندانیان گردید، برای چندمین بار نام نامی «جمعیت اسلامی» را سر زبان ها انداخت. » . عثمان با موی ساختگی و لباسهای زنانه.... از زندان " فرار" کرد

۱۳ - وخـامـت روز افـزون اوضـاع زنـدان و تصامیم ضد انسانی مشاورین نظامی روس :

قسمی که قبلاً هم اشاره نمودم زمانی که زندان در میان دو فرکسیون باند خلق و پرچم (خاد) تقسیم شد ، خلقی ها در رقابت با خادی ها یک سلسله "تسهیلات" را در زندان فراهم کردند . و از انضباط و دسپلین بسیار شدید اندکی کاستند ، تا باین شیوه زندانیان و از آن طریق فامیل هایشان را متقاعد به این سازند که :

« ... ما در اصل مردمان بدی نیستیم . در ماههای بعد از انقلاب ثور که مرتکب اعمال نا شایست و اضافه روی هایی در زندان ها شدیم ، ناشی از عدم تجربۀ ما بوده ، نه ضدیت با مردم ، حال که در قدرت با پرچمی ها سهیم شدیم و بار دیگر سر نوشت زندانیان به دست ما سپرده شده ؛ آرزو داریم کم از کم آنرا در همین محیط محدود و سر پوشیده جبران نمائیم ... »

آنان زندانیان را مخاطب قرار داده گفتند :

« ... مگر در مدت دو سه ماه سپری شده شنیدیم ودیدیم که زندانیان از این "تسهیلات" و کم کردن فشار بالای شان "استفادۀ ناجایز" نمودند و به لت و کوب و زدن مجروح کردن تعدادی از همکاران دولت انقلابی پرداختند ؛ حتا جنگ های دسته جمعی را میان خود سازمان دادند که این را دیگر نمی توانیم تحمل کنیم و... »

مشاورین نظامی روس ، اراکین و جنرال های وزارت داخله ، وزارت دفاع و مسؤولین بلند رتبه زندان را روی همین دلایل و براهین کله به کله کردند ، تا تدابیری بیاندیشند که نظم و دسپلینی ازدست رفته را بار دیگر در زندان احیاء نمایند . و هرچه زودتر به این "وضع ناهنجار" و غیر قابل پیش بینی پایان دهند . روی همین ملحوظ طی یکی دو نشستی که به گفتۀ برخی آگاهان (در جوزای ۱۳۶۲) در وزارت داخله تحت ریاست وزیر داخله گلاب زوی دایر گردید [که چگونگی تدارک و آماده ساختن زندانی برای اعدام (که مجلس وزراء و شورای انقلابی صلاحیت اجرای آنرا از وزارت امنیت دولتی گرفته به وزارت داخله تفویض کرده بود) نیر شامل آن بود ، لایحه ها و مقررات تازه ای را تصویب نمودند . برمبنای همین تصاویب یکی از بلاک هایی درون زندان دایروی ؛ یعنی "بلاک۶ " را که مشتمل بر چهار پنجره بزرگ امتداد یافته به داخل دایره و هشت پنجره دیگر که به دور دایره بود ، و همچنان یکی از پنجره های مربوط به وتر دایره را که در منزل اول "بلاک ۶ " موقعیت دارد ، به نام " اتاق سیاه" - که بعضاً آنرا " اتاق جزائی" هم می گفتند - اختصاص دادند ، و حنیف شاه جلاد را - که می گفتند مسؤول تیم تدارک برای اعدام هم بود - به سمت آمر بی چون و چرایی این بلاک مقرر نمودند . با آنکه هر بلاک قومندان خود را داشت ؛ مگر به این جلاد مشهور صلاحیت داده شده بود که در صورت لزوم می تواند سایر بلاک ها را هم زیر کنترول داشته باشد و متخلف را تا سرحد شکستن دست و پایش بزند و زندان را به شبستان گورهای خاموش مبدل سازد [* به صفحۀ بعد] .

دراوایل انتقال زندانیان به بلاک های مربوط وزارت داخله که جنگ ها میان لومپن های تنظیم ها و احزاب اسلامی درمی گرفت ، و تعدادی زندانیان زخمی می شدند ، حنیف شاه به دورگردن ضاربین زنجیر می پیچاند طوری که آنان به مشکل راه رفته می توانستند . چنین شکنجه ای قرون وسطایی را چند بار اعمال نمودند ؛ مگر بعداً از کاربرد آن منصرف شدند و سازماندگان اصلی درگیری ها را به "بلاک ۶" انتقال دادند .

با آنکه روز تا روز گراف انضباط و دسپلین نهایت شدید و وحشیانه از نوعی خلقی گونهٔ آن ؛ رو به صعود بود، باز هم خادی های شناخته شده مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند . مسؤولین خلقی زندان یک پنجره را در منزل دوم بلاک۶ (بالای اتاق سیاه) برای خادی ها و جواسیس لت خورده و کوبیده شده تخصیص دادند . هر خادی که مورد حمله زندانیان قرار می گرفت ، بیدرنگ وی را به همان اتاق انتقال می دادند . زندانیان "بلاک ۶ " این اتاق را به نام " اتاق جاسوسها " مسمی نموده بودند .

کمترین و کوچکترین نیاز های انسانی زندانیان برآورده نمی شد . بگونهٔ مثال زندانیان همه به قلت آب مواجه بودند . این یک ضرورت اساسی و حیاتی انسان است . این جنایتکاران که پوشش انساندوستی و هموطنی کذائی را از روی صورت زشت خود برداشته بودند ، با تمام درنده خویی که داشتند (و اکنون نیز دارند) در برابر زندانی قرار گرفته وی را تحقیر و توهین می نمودند . از داکتر و دوا هیچ خبری نبود . هرگاه داکتری به شفاخانهٔ زندان می آمد ، حق اولیت را به خلقی ها و جواسیس تازه پاگرفته و آن زندانیانی که اعضای فامیل شان با خلقی ها در خارج از زندان ارتباط برقرار کرده بودند ؛ داده می شد . در چنین صورت وقت برای اکثریت

[* از صفحهٔ قبل] – یک تعداد از زندانیان جزائی شده در اتاق سیاه در مورد حنیف شاه جلاد چنین گفتند :

« روزی یک تن از روستائیان دور افتاده هرات که شف لنگی وی تا پشت پایش می رسید ، از برابر حنیف شاه عبور کرد . این بیچاره نمی دانست که زندانی نباید مستقیماً به چشمان خونین این جلاد نگاه کند. وی در حال حرکت به طرف چشم حنیف شاه دید . جلاد کودن که ازدراز ماندن شف لنگی زندانی سخت بدش می آمد ، دیدن مستقیم زندانی به طرف چشمانش را بهانه قرار داده ، امر کرد که ایستاده شود. آنگاه وی را به شدت مورد ضرب و شتم قرار داد طوری که دستش شکست که به اصطلاح آویزان ماند . زندانی نیمه بیهوش را به شفاخانه فرستاد . بعد از آنکه آن بیچارهٔ مظلوم با دستی پلستر شده که آویزهٔ گردنش شده بود ؛ از شفاخانه برگشت برایش گفت : " بعد ازاین شف لنگی ات را دراز نمانی فهمیدی ! برو ده اتاقت ! »] .

زندانیان بالاتر از ۹۵٪ نمی ماند . قیمت مواد غذائی را در کانتین زندان روز تا روز طبق دلخواه خود بالا می بردند . تعداد زندانیان را در سلول ها افزایش داده بودند . چنین شیوه رذیلانه ، صحت تمام زندانیان را در معرض خطر قرار داده بود . زندانیان به امراض گوناگون دچار می شدند ؛ بگونهٔ مثال ، در طول مدت سالهایی که تمام زندان زیر فرمان خاد قرار داشتند ؛ در درون زندان ندیده بودم که کدام زندانی به تب ملاریا مصاب گردد . در تابستان سال گذشته چند تن در درون سلول هایشان در بدترین حالت دور از داکتر و دوا ، دور از خانواده های شان در دنیای که هیچ کس نمی توانست به کسی دیگر یاری رساند ، مردند . شیوع امراض گوناگون بخصوص ملاریا وضع جسمی و حالت روانی زندانیان را بکلی دگرگون ساخته بود . در چنین اوضاع ، خلقی های فاقد ترحم انسانی در درون زندان زمزمه می کردند که " در سرکوب ضد انقلاب راههای بیشتر و بهتری را کشف نموده اند ، هرگاه مجبور شوند به تمام شگرد های تاکنون عملی نشده متوصل خواهند شد " . چنین وضعی نشانگر تضاد های درون باند شان هم بود که در تقابل دایمی با پرچم ، بخصوص نیروی های خاد قرار داشتند . و بنا بر تحریکات اینان هم ، مورد سرزنش و توبیخ باداران روسی خود قرار می گرفتند .

در جریان رقم زدن جملات فوق ، گپ کاشفی خلقی در ذهنم متبادر شد که روزی در جریان بحث (هنگامی که "خر قیوم" در سلول نبود) با صداقت اعتراف کرد . و واقعیت تلخی را بر زبان راند :

« توخی صاحب شما که می گوئید روس ها ما را فریب داده چرا با آنها قطع رابطه نمی کنیم ؟ این درست است . ما اگر از روس ها ببریم به کجا برویم ؟! مردم خو ما را نتنها نمی پذیرند ؛ بلکه یکی ما را هم زنده نمی مانند . برای زنده ماندن مجبوریم به طرف روسها برویم » . این کودن های سیاسی به فکر شان هم خطور نمی کرد که ISI و CIA آمادهٔ استخدام آنان می باشد ؛ چنانچه بعداً – اکثریت آنان – سر از آخور ISI و CIA در آوردند .

زندانیان که تجربهٔ اعتصابات گذشته و نتایج ثمر بخش آنرا دیده بودند بر ضد آنهمه نظم و دسپلین و مقررات ضد انسانی و استخوان سوز ، عکس العمل های در این پنجره و آن پنجره ، در این کوته قفلی و آن کوته قفلی بروز می دادند . بنابر علل تذکار یافته مشاورین نظامی زندان تصمیم گرفتند هیأتی مشتمل بر چند جنرال پاچه سرخ ازوزارت دفاع و وزارت داخله و شماری از بروکراتها و برخی صاحب منصبان بلند رتبه از مربوطات امنیتی را توظیف نماید تا با تعدادی از

مسؤولین بلند رتبه زندان پلچرخی به شمول ضبطو خان - خلقی مشهور - دسته جمعی به تمام کوته قفلی ها و قفس های زندان دایروی رفته با زندانیان در تماس مستقیم شوند و مشکلات آنان را از نزدیک بشنوند و... .

جنایتکاران روسی ، این نخستین باری بود که بعد از " تسلیمی" زندان بزرگ دایروی ، می خواستند با این شگرد رسوا [با سرهمبندی مزدوران بلند پایه زیر نام هیأت] زندانیان را به تار خام اصلاح نواقص و رفع حد اقل نیاز های انسانی شان در آیندهٔ ببندند و با وعده های هیچ و پوچ امیدوار شان سازند . نجیب جلاد هم در زمانی که بر تمام بلاک های زندان تسلط مطلق داشت ، چنین شیوه نهایت مکارانه و رذیلانهٔ دیکته شده را در معرض نمایش گذاشته بود ، تا زندانیان را به زعم خودش بفریبد ؛ مگر موفق نمی شد . سر انجام اعتصاباتی که کاخ کرملین را به لرزه در آورد و این نانجیب وطن فروش و قاتل ده ها هزار تن را به وحشت انداخت ؛ به وقوع پیوست .

۱۴ - درد شدیدی که برمن مستولی گشت ، خیلی هــا طاقــت شــکن و غیرقابــل تحــمل بود :

روزهای روشن و روح افزا با دلواپسی و نگرانی همیشگی جایش را به شبهای تار و اندوه آفرین می سپرد و ساعاتی بعد با گرمای جانبخش طلوع دیگر ، از آمدن پر بار خودش نوید می داد .

هفته ها ، به ماه ها می پیوست ؛ و ماه ها به سالها . روز و روز گار زندانیان در سیاهچال های مرطوب و نمناک زندان مخوف استعمار بدینسان سپری می شد .

یکی از روز های نیمهٔ ماه اسد ۱۳۶۳ بود . درد شدیدی در ناحیه گرده راستم احساس کردم . درد لحظه به لحظه شدید و شدیدتر شده رفت [همه می دانند که تحمل آن خیلی ها مشکل است . داکتران ، درد گرده را شدیدترین نوع درد خوانده آنرا با درد های سرطان همسان می خوانند] . من ، یکی دوبار به سرباز موظف پنجره مراجعه کردم و از وی خواستم تا مرا به شفاخانهٔ زندان ببرد ؛ مگر آن سر فروخته ای وجدان کشته اعتنایی در مورد نکرد . با بهانه های مضحک از قبیل "داکتر نیامده" ، "احضارات است" ،" امروز نوبت داکترداخله نیست" ، از بردنم طفره رفت .

از چند روز بدینسو هیأت توظیف شده از جانب مشاورین روسی ، بازدید شان را از سلولها و قفس ها زندان آغاز کرده بودند . عده ای از زندانیان فکر کردند شاید حضور هیأت در زندان سبب شده باشد که سرباز از بردن شما خود داری نموده ...

. به هر حال ، آن روز را که یکی از بد ترین روزهای نامیمون و نکبتبار در زندگی پر ماجرا و آتشبارم بود ، به شام رساندم . دو یا سه نوع دوای مسکن داشتم . شب را با گرفتن یک نوع آن که کدام اثری تسکین کننده بر چنین دردی استخوان سوز نداشت ، تا به صبح بدرقه کردم . زمانی که به تشناب رفتم (در جریان ادرار) درد نهایت شدیدی را در مجرای حالب و مثانه تحمل کردم . رنگ ادرارم به سان خون سرخ شده بود . هیچ نتوانستم بفهمم که علت اینهمه درد بی سابقه و آمدن خون چه می باشد . با عجله خود را به روی توشکم رسانده خواستم پاهایم را دراز نمایم ، به سبب شدت درد نتوانستم این کار را انجام بدهم . ناگزیر بر روی توشک به یک پهلو قرار گرفته ، شال را بر رویم کش کردم ، و زانوی راستم را از شدت درد در بغل گرفتم . عرق از سر و رویم جاری شده ، حالت رعشه به من دست داد . دگروال صاحب شکور گفت : " اگر لازم می بینی شانه ها و دو طرف ستون فقرات ات را می مالم ، شاید درد قولنج باشد ، امید که آرام بگیرد " . وی که با دیدن چنین وضعی پریشان شده بود ، دو طرف ستون فقراتم را آنقدر مالید که روی پوست همان قسمت ها به کبودی گرائید . وی گفت که داکتر احمد علی را خبر می کنم . من مانع شدم . از دگروال صاحب خواستم تا کدام تکه یا دستمال را به من بدهد . وی با عجله تکه ای را پیدا کرده با خود آورد ... . از ترس اینکه مبادا از شدت درد فریاد بکشم . قسمتی از آن را پاره کرده در درون دهانم گذاشتم . ناراحتی دگروال صاحب از دیدن چنین حالت بیشتر شده رفت . تعدادی از هم اتاقی ها کم کم از دردی که گریبانگیرم شده بود ، خبر شدند . دو سه تن شان به سربازان گفتند که مرا به شفاخانه ببرند ؛ مگر آن وجدان فروخته ها بگونه ای طفره می رفتند . در قفس ما ، دو داکتر زندانی بودند . یکی داکتر احمد علی که رشته آن عقلی و عصبی بود . داکتر دیگر شینواری صاحب بود . وی یکی از رهبران افغان ملت بود . در داخل پنجره با زندانیان به جز سلام و علیک ، در زمینه سیاسی کدام گپ و گفتی نداشت . میان اعضای رهبری افغان ملت هم تضاد ها و مخالفت های وجود داشت . وی با شماری از آنان هم کدام صحبتی نداشت . در هر صورت معلوم نشد کدام انگیزه وی را واداشت که به طرف دیره ما بیاید . دگروال صاحب متوجه آمدنش شد . با آهستگی به من گفت : " داکتر شینواری صاحب به دیدنت آمده" . می خواستم

از جایم بلند شوم ، مانع بلند شدنم گردید و در گوشه ای توشکم نشسته گفت : " توخی صاحب چه حال داری ، شنیدم مثلی که مریض هستی " . از اینکه محبت نموده به دیدنم آمد ، از وی تشکر نموده جریان را برایش تشریح کردم . بعد از اینکه تخته پشت و شانه هایم را دید دستش را بالای گُرده راستم گذاشت . چون احساس درد شدید کردم ، فوراً دست اش را از ناحیه درد دور نموده احضار داشت : « من در مدتی که در زندان هستم تا به حال در موضوع مریضی هیچ زندان مداخله نکرده ام ؛ چرا که مسؤولیت دارد و مشکلات را برای داکتر زندانی بار می آورد . توخی صاحب شما اولین کسی هستید که من در مریضی اش مداخله می کنم . در هرصورت تشخیص من این است که درد شما از ناحیه " کلیک رینال" است . در داخل گردهٔ تان سنگ تشکل کرده از جایش حرکت نموده ، همان ناحیه را تخریش کرده که از ادرار شما خون آمده ، شنیدم که برادر شما داکتر است و از آلمان برایتان دوا می فرستد ، بیا ببینیم در بکس تان چه نوع دوا دارید » . در حالی که انگشتانم از شدت درد می لرزید و به مشکل زیاد بر روی جایم نشسته بودم ، کلید را از جیبم بیرون آورده ، بکس حلبی کوچکم را باز نمودم . زمانی که چشم داکتر صاحب شینواری به ادویه داخل بکس افتاد ، با صدای بلند گفت : " اینه توخی صاحب مریضی گُرده که داری ، دوای گرده را هم داری . این ها همه انتی بیوتیک های جدید است . ". بعد از اینکه نوشته های طرز استفادهٔ انتی بیوتیک ها را با دقت مطالعه کرد ، یکی آنرا از میان انتخاب نموده به من داد و اضافه نمود : " از این بهتر انتی بیوتیک دیگر نیست . از همین استفاده کن روزانه ... بعد از نان بخور " . بعداً یکی از دوا های مسکن را هم انتخاب نموده از من خواست که به خاطر درد از آن استفاده نمایم . آنگاه از جایش بلند شده بعد از خدا حافظی به طرف دیره خود رفت . بخاطری توجه ومحبتی که نسبت به من ابراز داشت ، از ایشان تشکر نمودم . یک تابلیت انتی بیوتیک را با عجله با مقداری آب خوردم و از دوای مسکن هم استفاده کردم [در کانادا نمبر تیلفون داکتر صاحب شینواری را دوستی به من داد . از آمدنش به این کشور ابراز خرسندی نمودم و به خاطر توجه اش نسبت به مریضی ام در زندان ؛ باز هم از وی تشکر کردم] .

۱۵ – پـرده برداشتن از اشکال " شکنجهٔ نامرئـی" ، تحـریـک به اعتـصاب نمـودن تلـقی شـــد :

در درون پنجره بزرگتر که به مرکز دایره امتداد داشت ، حدود ۴۰۰یا ۴۵۰ زندانی – که تقریباً ۲۰۰ تن آن به"حزب وحدت " ارتباط داشت - محبوس بودند . در حالی که از شدت درد بخود می پیچیدم . دگروال صاحب گفت : " در پنجره مقابل هیئت ها داخل شده است . می گویند هیئت ها از هر پنجره ای که بازدید می کند کسی به خاطر بودن آمر اطلاعات و قومندان های زندان که آنها را همراهی می کنند ، نمی توانند مشکلات اصلی شان را بگویند . آمدن هیئت ها کدام مفیدیتی به حال زندانیان ندارد . گفتم کاش در پنجرهٔ ما بیایند . تابلیت مسکن اندکی از شدت دردم کاسته بود . به سبب بیدارخوابی شب گذشته ، مدتی حالت نیمه خواب نیمه بیداری به من دست داد . در ادامهٔ چنین حالت سر و صدای گنگ آهسته آهسته مرا متوجه ساخت . هیأت به داخل پنجرهٔ ما آمده بودند . یک زندانی از آمدن آنان ابراز خوشی نموده ، اظهار کرده بود که مشکلی ندارند . قومندان صاحب هرگونه مشکلات شان را رفع می نماید . گفت و گویشان شان رو به اتمام بود [*] . دگروال صاحب و دیگران به گپ و گفت متعارف هیأت

---

[*] - چنین اشخاص یا از روابط اطلاعات بودند و یا کسانی بودند که نمی خواستند بعد از رفتن هیأت منتظر توطئه و دسیسه مسؤولین زندان بر ضد خود باشند و از این ناحیه صدمه ببینند . در شرایطی که خاد بر زندان خدایی می کرد ، زمانی که هیأت از اتاق ها بازدید می نمود، جواسیس نا شناخته قبل از آمدن آنان تبلیغ می کردند که قومندان بلاک گفته : " اگر کدام زندانی در برابر هیأت بی موجب شکایت کنند باز نتیجه اش را خات (خواهد_) دیدند ... " و زمانی که هیأت از اتاق ها دیدن می کردند مسؤولین زندان هرکی را که لب به سخن باز می کرد ، با چهرهٔ درهم وچشمان از حدقه برآمده به طرف اش نگاه می کردند و با چشم و ابرو به آنان می فهماندند که متوجه حرف های خود باشند که هیأت رفتنی هستند ؛ اما شما و ما در زندان ماندنی و پائیدنی هستیم ...] .

گوش می دادند . از دگروال صاحب پرسیدم : " دگر وال صاحب چه گپ است ؟ " . وی به آرامی گفت : " هیئت ها آمده کسی چیزی نگفت . حالی می خواهند که از اتاق خارج شوند" .

خوانندهٔ گرامی شاید تعجب نمایی، هر گاه بنویسم که درجریان نوشتن جملات بالا در مورد حضور هیأت در پنجرهٔ ما ؛ همین حالا که از خطور آن واقعه (در ذهنم) سه دهه سپری شده ، قلب پردردم از شدت نفرت و انتقام ازآن تیم مزدوران پاچه سرخ روس پرست به ضربان افتاده است .

به هر رو ، من که در ساعات پیش از آمدن هیأت به پنجره ، در جریان درد شدید و غیر قابل تحمل ، فریادم را در گلو خفه ساخته بودم ؛ آرزو می کردم ای کاش در زیر شکنجه های وحشیانه مستنطقین شرف باختهٔ خاد از بین می رفتم و به چنین حالت نمی افتادم . تصمیم قاطع و بی چون چرا گرفتم که مانع برآمدن تیم جنایتکاران پایه بلند باند ناموس فروشان خلق و پرچم و خاد ، از پنجره شده ، با خنجر زهر آگین اعتراضات برحق زندانیان آزادیخواه ، قلب چرکین و پر از کین این گرگان دهـن خونین سوسیال امپریالیزم شوروی را بدرم .

آنها نزدیک دروازهٔ پنجره رسیده بودند ، تا بعد از عبور از آن ، وارد قفس فرعی شده از دروازهٔ اصلی قفس خارج شوند و در پنجرهٔ های بعدی رفته از دیدن هزاران تن آزادیخواهٔ پیچیده در بند و زنجیر باداران سوسیال امپریالیست شان احساس غرور نمایند . از تصور از دست دادن چنین لحظهٔ نادر و بسیار حساس و مهم [که مبادا نتوانم از حالت افتاده در بستر ، به پاخیزم و آنها از پنجره خارج شوند و نتوانم با شلاق فریاد خشم آگینم – که در واقعیت صدای درد و زجر هزاران زندانی در بند و زنجیر بوده – وجدان روس پرست آن مزدوران شرف باخته را شلاقکش نمایم و نکند که آن فریاد برحق در چنین برهه ای از زمان زودگذر درگلویم خفه ماند] ؛ دفعتاً زهر نا امیدی و بد بیاری در سراپای وجودم چنان دوید که پنداشتم تار و پود وجودم رو به کرختی می رود . نمی دانم کدام نیروی ، با شتاب عجیبی مرا از جایم بلند کرد و برپا ایستاده نمود . با آواز بسیار بلند که خشم و کین شدیدم را نسبت به دولت دست نشانده به وضاحت نمایان می ساخت ؛ چنین گفتم :

« ببخشید ! از پنجره خارج نشوید ! گپ های اصلی گفته نشده ... » .

تمام اعضای هیئت – از شنیدن چنین فریادی با صلابت – با تعجب سرش شان را به طرف عقب برگرداندند . بعد ازمکث کوتاه به طرف داخل قفس برگشتند ، تا

ببینند گوینده کیست ، چه میخواهد ، گپ های اصلی چیست ؟ . خاموشی عجیبی به یکبارگی بر پنجره مستولی شد .

هیچ زندانی فکر نمی کرد ، توخی در چنین حالتی که دارد ، از جایش برخاسته ، با صدای بلند هیأت را مخاطب قرار دهد ... . رفیق رحمانی دور تر و داکتر احمد علی در نزدیکی وی و دگروال صاحب در پهلویم ایستاده بودند . برای اینکه انتظار مزدوران متعجب هر چه زودتر به پایان برسد ، در یک لحظه زود گذر تصمیم گرفتم اولتر از همه خود را معرفی نمایم ، تا سردسته های جنایتکار وطنفروش بدانند با کی طرف هستند . از همین سبب خود را چنین معرفی کردم :

" نامم کبیر ، تخلصم توخی است . کارمند وزارت تعلیم و تربیه بودم . به خاطر عضویت در یک سازمان کمونیستی به حبس ابد محکوم شده ام . در این زندان شکنجه وجود دارد . زندانیان شـکنجه می شـوند . هر روزه شکنجه می شوند " .

تمام مزدوران از چنین حرف بی سابقه – به زعم خود شان "عجیب" – دچار حیرت شدند . یکی از آنان قبل از سوالش در نقش کسی که به عدالت اجتماعی باورمند بوده ، اهلیت حقوقی زندانیان را رعایت می نماید ، تظاهر به فرهنگ دموکراتیک صحبت نموده ، مـرا به نام " توخی صاحب " و یا " آقای توخـی" مخاطب قرار داده چنین گفـت : " توخی صاحب ! چطور در اینجا شکنجه وجود دارد ؟ " .

درد کشنده گرده به نیروی استحاله کرده بود که مرا وا می داشت تا با صدای چیغ گونهٔ یک معترض سخت خشمگین گپ بزنم . توگویی از تریبونی بدون بلند گو صدایم را به سمع شنوندگان می رسانم ؛ به جواب مزدور پاچه سرخ ناموس فروخته پرداختم :

" بلی ، این دروغ نیست . واقعیت عینی هست ؛ اینوع شکنجه نامرئی است ؛ مگر ماهیتاً قرون وسطایی است ... ".

مزدوران که از شنیدن این جملات تکان خورده بودند ، با چهره های گرفته ، به حرف هایم جداً توجه می کردند . یکی شان بی حوصله شده حرفم را بریده پرسید :" شکنجه نامرئی یعنی چه ؟ " . با استواری در جوابش گفتم :

« در گذشته ها با کشیدن دندان ، زندانی را شکنجه می کردند . دندان حبوس را با انبور می کشیدند . دهنش را خون و خون آلود می نمودند ، داد و فریاد و چیغ و فغان شان را بلند می کردند ؛ مگر امروز ، در همین زندان ، این شکنجه در شکل نامرئی اش تداوم یافته ، زندانی را بیشتر از آن زمان شکنجه می دهند ؛ به گونه

مثال چندی پیش به درد دندان مبتلا شدم ، وقتی که به سرباز دهن دروازه مراجعه کردم که مرا به شفاخانه ببرد ؛ وی با بهانه ای از بردنم خود داری نمود . همان شب را از شدت درد تا به صبح نتوانستم بخوابم . درگوشه ای پنجره قدم می زدم . چند نفر متوجه شدند که به خاطر درد دندان بیدار مانده ام ... . در روز دوم باز سر باز بهانه کرد . دو و یا سه روز درد شدید دندان را تحمل کردم . به مشکل غذا خورده می توانستم کسی مرا نزد داکتر نبرد . درگذشته که زندانی را شکنجه می دادند کشیدن دندان آنان شاید از چند دقیقه بیشتر به طول نمی انجامید ، در حالی که در این زندان این شکنجه تا یک هفته هم دوام می کند . در ظاهر علت اش اتفاقاً "نبودن برق "، اتفاقاً "نیامدن داکتر" و اتفاقاً " احضارات " وانمود می شود . در اصل این اتفاقات بهانه ای است برای ادامهٔ شکنجهٔ نامرئی زندانی . به ده ها زندانی با این درد مبتلا می شوند و با این طریق شکنجه می شوند . دیروز گرده ام را به شدت درد گرفت . قسمی که در شب گذشته از شدت درد نتوانستم بخوابم . با وجود چنین درد شدید "باشی پنجره " و سرباز مرا به شفاخانه نبردند . امروز صبح از گرده ام خون آمد . تعداد زیادی زندانیان از مریضی ام خبر شدند . موضوع را به سرباز و باشی اتاق گفتند . آنها بهانه کردند که داکتر نیامده . شکنجه گر این نوع شکنجه در ظاهر معلوم نمی شود . به سادگی گفته می شود: "برق نیست "، " داکتر نیامده" ، " نوبت فلان بلاک است" ، " احضارات است " ؛ اگر این شکنجه قرون وسطائی نیست پس چیست ؟ این حق انسانی یک زندانی است که مسؤولان زندان مکلفیت دارند از دردش جلوگیری شود . با یک امپول و یا تابلیت مسکن داکتر زندان می تواند زندانی را از این همه شکنجه برهاند ؛ ولی مسؤولین زندان به بهانه های مختلف عامدانه مانع تسکین درد طاقت فرسای زندانی می شوند ، سعی می کنند درد های کشنده وطاقت شکن زندانی تداوم یابد . یک مثال دیگر می دهم ، پنجره های منزل دوم ، سوم و چهارم ظاهراً به خاطری که فشار آب به حدی کافی نیست که به نل های پنجرهٔ شان آب برساند ، تمام آنها در همان یک ساعت تفریح با سطل هایشان به مثلث می روند به عوض گرفتن هوای تازه و قدم زدند و گشتن در صحن مثلث ؛ به دور نل یخ زدهٔ آب حلقه می زنند ، تا یخ آن باز شود . و سطل هایشان را از آب پر نمایند . چند نفر ، اگر موفق شوند سطل هایشان را پر و یا نیمه پر نمایند ، سایر زندانیان به خاطری اینکه سرباز با گل فلزی کمر بندش بر سر و روی و چشم و گوش شان نزند ، با سطل های خالی به پنجره خود بازگشت می نمایند . زندانیان زیادی مورد لت و کوب سربازان

قرار گرفته اند و عده ای هم صدمه دیده اند. چند روز پیش ، چشم یک پیرمرد را سرباز باگل کمربند زخمی کرد ، قسمی که خون از گوشهٔ چشمش جاری شد . او را کسی به شفاخانه نبرد . شما تحقیق کنید این غلط نیست . ببینید من در وزارت معارف افغانستان به سمت مامور رسمی کار می کردم بعداً اشاره به دگروال صاحب شکور نموده گفتم :" اینها دگروال وزارت دفاع افغانستان بودند " با اشاره به صاحب منصبان افغان ملتی علاوه نمودم : " رستم خان جنرال هست اکثریت رهبران افغان ملت جنرال و یا دگروال هستند ، در این پنجره داکتر هم هست . ما هر کدام به خاطر پر کردن سطل های خود از آب نل ، در مثلث با کمربند سرباز شلاق می خوریم . بینی و روی و دهن ما خون و خون آلود می شود . بعد از طی نمودن زینه های چهارمنزل سرباز با کمر بند خود ما را چون گله های حیوانات می زند که زود زود به پنجره هایتان بروید که نوبت دیگران است . این اگر شکنجه قرون وسطائی نیست پس چیست . در بلاک دوم نه تنها به قلت آب مواجه بودیم ، بلکه از کمی تعداد تشناب زجر و شکنجه زیاد را تحمل می کردیم ، تا اینکه ادارهٔ زندان بعد از اعتصاب به این مسئله توجه کرد و آب نل تشناب های منزل سـوم را فعـال ساخـت . قومندانی همه این مشـکلات را می داند ، چرا آنرا رفع نمی کند ؟ » .

به همین سه موضوع که به طور سمبولیک گوشه ای از تداوم شکنجه در زندان را برملا می کرد ، اکتفا نموده در پایان به زندانیان افغان ملتی درون پنجره اشاره نموده اضافه کردم : " شما از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت دفاع کشور بپرسید که واقعیت از چه قرار است ..." . جنرال ها و دگروال های زندانی شدهٔ حزب افغان ملت که از طیف چپ انقلابی خودشان را بالاتر می پنداشتند و به مسلمانی خود می بالیدند ، ابراز واقعیت های مدهش ، روشن و ناگفته از زبان یک " چپ بی خدا " آن هم با لحن خشن و آگنده از خشم ، چنان به غرور صاحب منصبی شان برخورده بود که بزرگ آنان مرحوم (جنرال رستم خان) قد بلند و بسیار فربه از جایش بلند شده چنین گفت : توخی صاحب کاملاً درست می گوید ... . وی خود برخی مسایل و مشکلات خورد و ریزه دیگر را بیان کرد . به دنبال وی یکی دیگر از رهبران افغان ملت ایستاده شده چیزی های گفت . در پی آن از این گوشه و آن گوشه قفس زندانیانی دردمند برخاسته صدای اعتراض شان را بلند کردند . سر انجام آمر اطلاعات که این وضع توهین آمیز را تحمل نتوانست (برای اینکه هیأت را از اتاق بیرون نماید) ، گفت : " ما به تمام این مسایل توجه می کنیم... " .

مزدوران "پاچه سرخ "روس با غرورِ شکسته و وجدان شلاق کش شده ، پنجرهٔ ما را ترک گفتند .

صدای اعتراضات در برابر مزدوران بلند پایه دولت دست نشانده ، به سرعت در سایر پنجره ها پیچید . اخوان ، بخصوص اخوان مکتبی ، و در پیشاپیش آنان گلبدینی هایی که هیچگاه آرزو نداشتند چپ انقلابی " شعله ای " در زندان پیشگام واکنش ها و اعتراضات و اعتصابات باشند در همین مورد به گفت و گو پرداختند .

بعد از خروج جنایتکاران میهن فروش احساس کردم ، شمه ای از دینم را نسبت به تمام زندانیان اداء کرده ام . پیکان زهر آگین کلماتم درست به قلب چرکین و پر از کین آن وطن فروشان فرومایه فرو رفته بود . خودم را سرشار و بی خیال یافتم .

در اتاق موضوع تازه ای مطرح شده بود . زندانیان پیرامون آن جر و بحث های راه انداخته بودند . شماری از زندانیان با نگاههای تحسین آمیز به طرفم می نگریستند . تعدادی هم دلسوزانه به من نگاه می گردند ؛ زیرا که می دانستند جنایتکاران چنین اعتراضاتی را بی جواب نمی گذارند . در هر صورت بیادم نمانده عصر آن روز و شب اش چگونه سپری شد . درد به خاطر انتی بیوتیک و دوای مسکن قوی ، اثرش را گذاشته کم شده بود .

هیولای سیاهی از هیبت نیزه های زرین سپیده دم ، با ترس و لرز به آنسوی کرهٔ خاکی پناه برد . کاش صفیر نیزه های آتشین طلوع را کسی می توانست بشنود که چسان بال و پر سیاهی را به آتش می کشید و صبح روشن را نوید می داد .

صبح روشن فرا رسید . مصروف صرف چای صبح بودیم که دروازهٔ پنجره باز شد . زندانیان که روی شم مبارزاتی شان دریافته بودند ، پی آمد هایی را باید به انتظار نشست ، همه به طرف دروازهٔ پنجره چشم دوختند . یک سرباز قوی هیکل و کوتاه قد خلقی که بوی خون پاک هزاران تن قربانی دورهٔ منحوس کودتای ننگین ۷ثور ۱۳۵۷ از سر و گوش و دهان کثیف اش بیرون می شد ، از دور نمایان شد . در پی آن دو یا سه سرباز دیگر داخل قفس شدند . آن جلاد کوتاه قد ، به مجردی که داخل قفس اصلی شد ، هم زنجیران متوجه دهان وی شدند که چه خواهد گفت . جلاد خلقی به طرف دیرهٔ ما دیده چنین گفت : " توخی صاحب کالایته جمع کو که از اینجه برویم " . چنین جمله ای بر تمام زندانیان اثر ناگوار نمود . من که توان جمع کردن اسباب و اثاثیه ام را نداشتم ، بدون آنکه از رفقا و دوستان بخواهم که

کمکم نمایند ، آنها به سرعت اسباب و اثاثیه ام را جمع و جور کردند . با آنکه به خاطر درد با قامت راست ، راه رفتن برایم درد ناکتر بود ، با آنهم با قامت افراشته راه باریک میان توشک ها را پیمودم . شماری از زندانیان قفس ما ایستاده شده با من خدا حافظی کردند . زمانی که از پنجره فرعی می برآمدم ، نمی دانم چه انگیزه ای سبب شد که به عقب نگاهی بیندازم . صحنه ای را که در ذهنم خطور نمی کرد ، اتفاق افتاد . تمام زندانیان پنجره (حتا مخالفین چپ انقلابی هم) به خاطر خدا حافظی با من ایستاده شده بودند . و تعداد زیادی از آنان تا دهلیز مقابل دروازه اصلی مرا همراهی نمودند . از دیدن چنین صحنه ای نیروی در سراپای وجودم به جریان درآمد . خودم را بسیار پرتوان احساس نمودم .

با الهام از عکس العمل این "پنجره" ، دو اتاق در "زون" ؛ [به استثنای پنجره ای که این قلم را از آنجا به اتاق جزائی بردند] در فکر تدارک و بر پایی اعتصاب شدند . قسمی که بعد ها اطلاع یافتم ، زندانیان آن دو اتاق مسؤولین زندان را وادار به پذیرش خواسته هایشان نمودند . اعتصاب به "بلاک ۶ " من جملـه به پنجرهٔ " خوردسالان " هم سرایت نمود . حدود ... تن زندانی خورد سال از ۸ تا ۱۵ ساله با شعار های " مرگ به روسهای متجاوز ! " ؛ " مرگ به خلقی های خاین و جلاد ! " ؛ " مرگ به ببرک کارمل وطن فروش ! " و " مرگ بر ... " ، آن بلاک را به جوش و خروش آورده بودند . خلقی ها با همان وحشیگری خلقیانهٔ خود به سان پلنگان گرسنه و تشنه به اتاق آنان یورش بردند و نونهالان خورد سال را به خاک و خون کشیدند . تحقیقات و شکنجهٔ ماورای وحشت و بربریت پیشتازان این اتاق ، تا ۴۵ روز بدون وقفه ادامه داشت . "کوته قلفی" های تنگ و تاریک ، متروک و نمناک ، متعفن و مملو از حشرات " بلاک ۶ " جایگاه شکنجهٔ آنان گردیده بود .

بلی خواننده گرامی ، اگر دشمنان طبقاتی ما ، بخصوص خادی های فرومایه بگویند که گویا من به زبان اسطوره قضایا را به تصویر کشیده ام ؛ پشیزی به گفته های آنان ارزشی قایل نیستم . اضافه از ۲۰۰ تن زندانی در همان پنجره حضور داشتند . این تنها من نبودم که در یک برشی از زمان چنین عکس العملی را در برابر جلادان خلقهای افغانستان از خود نشان دادم ؛ بلکه رفقای دیگری از طیف چپ انقلابی هم بوده اند که در مقاطع معینی با قاتلان آزادیخواهان در درون تنگنای زندان به مصاف پرداخته آنان را خرد و زبون ساخته بودند ؛ مثال های در زمینه وجود دارد ، که در جلد اول و بخشهای دیگر خاطرات زندان در مورد آن تذکر داده شده و در آینده نیز تذکر داده خواهد شد . ◙ **پایان جلد سوم**

توضیحات

[۱]- زمانی که جلد دوم خاطرات زندان منتشر شد و داکتر احمد علی عنوان مربوط به خودش (" ۱۴- داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند ") را مطالعه نمود . به خشم فروخوردهٔ طبقاتی و نژادی اش میدان تبارز داده ، نوشته ای آگنده از چرندیاتی که میان تسلیم طلبان رسوا مروج است و لاطائلات متداولهٔ طیف روشنفکران لومپن صفت "سیاسی شده" را در رابطه با نویسندهٔ خاطرات زندان بیرون داد و کرم خوردگی درونی در ظاهر "سیب سرخ " شخصیت به اصطلاح "سیاسی" خود را در آن نگاشته به نمایش گذاشت .

نامبرده در چرند نامه اش ادعا کرده که گویا :

« ... روزی توخی را در ایستگاه سرویس های خیر خانه دیدم پس از بغل کشی ورو بوسی توخی گفت باید ما وشما روابط را حفظ کنیم با ابرام و اصرار زیاد آدرس خانه اش راگفت و روز را معین کرد که چاشت آن روز حتما به ملاقاتش بیایم در حقیقت دعوت برای صرف نان چاشت شدم " ؛ " توخی می خواست این ملاقاتها تا زمانی که ایشان در افغانستان تشریف دارند منظم باشد و پا فشاری میکردند هردوهفته " ؛ " ولی به بهانه این که راه دور است مشکل ترانسپورت موجود است (در حالیکه خانه ما درحصه سوم خیر خانه و خانه توخی در حصه دوم بود فاصله میان این دو محل با پای پیاده از بیست دقیقه تجاوز نه می کرد) و اضافه کردم که شاید مورد تعقیب باشیم هر چه دیر تر بهتر است بنابراین ملاقات دیگر دوماه بعد روز وساعتش در همین خانه توخی تعین شد " ؛ " روز موعود همینکه به خانه توخی رسیدم پس از سلام و احترام به یکی از اطاق ها هدایت شدم توخی گفت بنا به اصرار برادرم تصمیم گرفتیم که از وطن برویم و در قدم اول به هند میرویم بعدا بیبنیم که سر حد ما به کجا کشیده خواهد شد. گفتم بسیار خوب است به خیر به سلامت بروید و اگر امری به ما باشد بفرمایید . توخی گفت همه چیز مرتب شده است نهایت متاثر هستم که از شما ودیگر دوستان دور میشویم »

بعد از به اصطلاح عفو عمومی زندانیان سیاسی طبق چشم دید یک رفیق : « چند تن از چپ نماها و چپ تسلیمی و عناصر خادی زیر پوشش چپ ، در کوچهٔ آهنگری کابل مقابل درمسال هندو ها یک کانتینر را به شکل دکان درآورده بودند و آنجا را پته جای و محل دید و بازدید شان ساخته بودند . از منابع ... ودکا و مشروبات الکحولی می گرفتند و در آنجا می فروختند » - [درنوشته های بعدی در این زمینه بیشتر خواهم نوشت] .

« یکی دو تن چپ نما با یک تن از عوامل دولت پوشالی نجیب در " آریوب مارکیت " که در مقابل پشتنی تجارتی بانک موقعیت داشت ، جمع شده بودند . در میان اینها صالح جان (عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار) در آنجا دکان ساعت فروشی داشت (استاد صالح پیش از زندانی شدنش هم در همین منطقه دکان ساعت فروشی داشت) . " انجنیر خلیل سامائی " از کوهستان که یک پایش می لنگید (وی بعد از رهائی از زندان به دست بوسی قاتل مجید ها و بهمن ها و هزاران تن آزادیخواه (رئیس جمهور دولت پوشالی نجیب جلاد) شتافت و در ساختن "نماد" حصه گرفت . قرار چشمدید یک رفیق څارنوال عتیق (صادق بارکزائی) گویا عضو ساوو (!) همیشه نزد وی (انجنیر خلیل) می آمد » .

زمانی که از زندان رها شدم ، شماری از رفقایی که در زندان با هم بودیم ، به دیدنم آمدند ؛ من جمله زنده یاد رفیق سلطان و رفیق صالح جان . استاد صالح گفت : دکان ساعت فروشی در " آریوب مارکیت " باز کرده ... وی از من خواست در دعوتی که ترتیب داده به خانهٔ شان بروم . دعوتش را پذیرفتم ... .

دو و یا سه باری که از منطقه پل باغ عمومی عبور می کردم ، به دیدن صالح جان در آن سرای تنگ و نیمه تاریک هم رفتم . درآن روز ها غیر از صالح جان صرفاً انجنیر خلیل در تنگنای آن سرای دکان ساعت فروشی داشت ، که من جز سلام علیک ، از صحبت با وی خود داری می کردم . یادم می آید که استاد صالح در نخستین باری که وی را دیدم ضمن صحبت با چهره ای که خطوط عاطفی و رفیقانه نسبت به احمد علی در آن خوانده می شد ، چنین گفت : در رابطه با مسایل زندان مطالبی که گذشته گذشته ، احمد علی از رفیق های خوب ما است ، شما را احترام می کند ، اگر با وی صمیمیت داشته باشی خوب است . عظیم مجاهد هم گاهگاهی اینجا می آید از شما به احترام یاد می کند . او فعلاً صاحب منصب شده ... " [عظیم مجاهد عضو سازا در قالب پیکار همکار اطلاعات زندان ، یک تن از امضاء کنندگان پای سند تسلیمی ... بعد ها در بارهٔ وی بیشتر خواهم

نوشت] . در مورد اینکه عظیم مجاهد کی است به صالح جان چیزی نگفتم . استاد با ساده نگری قضایا را بررسی می کرد . در رابطه با احمد علی باید اضافه نمایم که صالح جان روزی در زندان برایم منحیث یک خبر بسیار مهم گفته بود : " رفیق ما داکتر احمد علی نظریات نوی را در رابطه با جنبش بین المللی کمونیستی از خارج آورده ، حالا شرایط تغییر کرده تیز های نوی به میان آمده که باز سرش گپ می زنیم .. " . این را به درستی می دانستم که استاد خوشبینی خاصی نسبت به داکتر احمد علی دارد ، از همین سبب برایش گفتم : " استاد در درون زندان میان ما گپ های اتفاق افتاد . من آنهمه را به دل نگرفتم . کدام دشمنی با وی ندارم " . استاد با خوشی زیاد گفت : " خوب در صورتی که اینطور است میشه که باهم ببینید او در دکان پیشم می آید ..." . پرسیدم : " آیا شما می خواهید که وی با من ببیند و یا این خواست خودش است ؟ " استاد گفت : " او هم می خواهد که شما را ببیند ... " .

در صدد برآمدن از کشور بودم . شرایط قسمی بود که زندانی سیاسی باید دوباره بالای وظیفه اش برگردد ، در غیر آن بنا بر گفته یک تن از اعضای حزب که آشتی ملی را تبلیغ می کرد کسانی که از زندان رها شدند و بالای وظیفه و ماموریت شان بر نمی گردند با دولت آشتی نکرده اند . این معنی ادامهٔ دشمنی با دولت را می دهد .

درسال اخیر زندان به نسبت تراکم یوریک اسید درکری پای راستم مدت یک سال بر روی پنجهٔ پای راستم حرکت می کردم . زمانی که از زندان رها شدم ، داکتر متخصص جراحی (آقای داکتر توره کی) در شفاخانه وزیر اکبر خان ، بعد از اینکه عکس پایم را دید ، اظهار داشت : " در کری پایت غضروف تشکل کرده هیچ راه دیگر نیست ؛ مگر اینکه عملیات شود . عملیات آن فعلاً در داخل میسر نیست باید به هند بروی تا استخوان اضافی تراش شود " .

من به برخی از اقوام و خویشاوندانی که احساس می کردم در دولت پوشالی کار و باری دارند حینکه بعد از رهائی از زندان به خانهٔ ما آمدند همان عکس را نشان داده می گفتم : " عملیات پایم باید در خارج صورت گیرد ، اگر بتوانم به کشور هند غرض تداوی بروم بعد از صحت یابی دوباره بالای کارم در وزارت تعلیم و تربیه حاضر خواهم شد . از رفتن رحیمه و دخترم زحل هیچگاه سخنی به میان نمی آوردم .

در قانون پاسپورت که هدف عمدهٔ آن بیرون شدن قوای ذخیرهٔ روس ؛ یعنی اعضای باند خلق و پرچم بود چنین آمده بود که زندانیانی که مدت حبس شان را سپری نمود و آزاد شده اند می توانند به خارج مسافرت نمایند ؛ مگر برخی ازحلقات خاد به مجردی که احساس می کردند کدام زندانی سیاسی می خواهد کشور را ترک نماید با دسیسه ای می کوشیدند از مسافرتش جلوگیری نمایند . البته این خواست خاد نبود ورنه هیچ زندانی سیاسی نمی توانست از طریق میدان هوائی کابل از کشور خارج شود . زنده یادان موسی جان (" مامد") زندانی عضو ساما ، که خیال خارج شدن از کشور را داشت سر به نیست شد ؛ عارف جان مصور زندانی عضو ساما بعد از رهائی از زندان درکابل سربه نیست شد ؛ فاروق غرزی زندانی عضو ساوو در ننگرهار سر به نیست شد ؛ انجنیر فتاح ودود که موفق شد از کشور خارج شود در پشاور اختطاف و کشته شد ؛ سلطان که توانست به پاکستان برود ، در همان کشور اختطاف و کشته شد و... ؛ یک تن از اعضای خاد زیر پوشش ساوو و دسته پیشرو که بعد از رهائی از زندان بادیگارد جنرال کریم بها [که روسها بخشی از پایگاه نظامی شان را در کوه های خیرخانه به وی سپرده بودند] شده بود ، تقریباً یک روز بعد ، به بهانه های مختلف به خانهٔ ما می آمد که دربخشهای از خاطرات زندان طور مفصل به آن خواهم پرداخت .

اینهمه اختطاف و ترور به زندانیانی که می خواستند از کشور خارج شوند ، هوشدار می داد که ازتصمیم شان آدمکشان خاد چیزی نفهمد . من با درکی که از اوضاع نهایت وخیم آن وقت داشتم ، نمی خواستم دشمنان دوست نما و... را علیه خود تحریک نمایم . داکتر احمد علی یک زندانی عادی نبود دست حمایت یکی از برجسته ترین افراد نزدیک به رئیس دولت پوشالی ؛ یعنی دست جنرال دو ستاره جفسر بادیگارد نجیب را در پشت سر خود داشت ؛ باید نشان می دادم که از دشمنی با وی دست کشیده ام . از آن گذشته وقتی از صالح جان شنیدم که داکتر احمد علی تمایل دیدار با من را دارد ، با شناختی که از سبک کار خاد همچنان دشمنان کشورم و دستگاه امنیت شان داشتم [دستگاه امنیتی که احمد علی در برابرش زانوی تسلیم بر زمین زده پای آن سند تسلیمی امضاء نموده بود] برایم مسلم شده بود که این تمایل بر مبنای علاقه مندی شخصی احمد علی نسبت به من - به هیچوجه - نبوده ، می تواند اجرای خواست یک تن از جنایتکاران معروف و عضو KGB [که نجیب جلاد و رئیس جمهوری دولت دست نشانده را

زیر پوشش بادیگارد تا روز مثله شدنش توسط عوامل روسی در قالب طالب تحت نظر داشت] یعنی جنرال دوستاره جفسر خسربره اش ؛ در مورد من باشد .

خوانندگان عزیزی که تجربهٔ زندگانی در تحت حاکمیت رژیم وابسته به روس و یا رژیمهای مشابه را دارند این نکته را به نیکوئی می دانند که در چنان نظامهائی یکی از آسان ترین شیوه های کنترول افراد و حتا خواندن مغز آنها، نظارت بر چگونگی برخورد افراد مبارز با هواداران چنین نظامها ؛ بخصوص عاملان نهاد های امنیتی دولت می باشد . به عبارت دیگر وقتی دولت متوجه شود که فرد مبارز با یک عضو حزب حاکم یا عامل استخباراتی اش ؛ حتی عناصر تسلیم شده به دولت ؛ (مثل احمد علی و امثالش) با کین و نفرت غیر قابل گذشتی برخورد می نماید ، بدون آن که از وی تحقیقی نموده باشد ، می تواند حدس بزند که فرد مبارز در خط خود مقاوم و پا برجا ایستاده است ، در چنان حالتی ، فردی که نمی خواهد دولت و استخبارات به منویات و عمق ضمیر وی پی ببرد ، می باید با عاملان شناخته شده و یا افرادی که گمان عامل بودن آنها می تواند مطرح باشد ؛ حتا عناصر تسلیم شده چنان رویه نماید ، که طرف مقابل را معتقد به بی آزار شدن خود نموده بتواند .

روی همین ملاحظات درجواب استاد صالح چنین گفتم : " استاد برای اینکه متیقن شوی که من کدام کینه ای از وی ندارم حاضرم در برابر تو باوی گپ بزنم " . صالح جان که بسیار خوش شده بود روز دیدن با داکتر احمد علی را تعیین کرد . به روز موعود که به دکان صالح جان رفتم ، متوجه شدم داکتر احمد علی در آنجا هست . با هم جور بخیری نمودیم . احمد علی گفت که در خیر خانه اقامت دارد و محل کارش هم در همان جا است . نشانی خانهٔ ما را پرسید متوجه شدم که میل دارد مرا در خانهٔ ما ببیند . نشانی خانه را برایش گفتم . وقت آمدنش را عامدانه تعیین نکردم تا متوجه شود که من از مبارزه بر ضد دولت پوشالی دست کشیده و با رفقای چپ انقلابی کدام دید و وادیدی ندارم . به احمد علی گفتم من کمتر از خانه خارج می شوم هر زمانی که وقت داشتی می توانی به خانهٔ ما بیائی . از اینکه چنین حرفی را از زبانم شنید ، چهره اش باز شده گفت : عنقریب خواهد آمد .

چند روز بعد (فکر می کنم روز جمعه قبل از ظهر بود) که دروازه خانهٔ ما تک تک شد . دروازه را که باز کردم داکتر احمد علی سلام داد . وی را به خانه دعوت کردم . بی دلواپسی داخل حویلی شد . وی را به اتاق سالون رهنمائی کردم . بعد از صرف چای ، صحبت ها پیرامون مسایل زندان و رهائی زندانیان سیاسی دور زد . داکتر احمد علی گفت : " خبر شدم انجیر حسین سازائی حدود ۸۰ یا بیشتر

زندانی من جمله مامد (موسی جان سامایی) را تضمین کرده قبل از اینکه نصف حبس شان را سپری نمایند از زندان خلاص شان کرده ... " . از کار و بارش پرسان کردم گفت که در نهاد نو تأسیس (صحت دماغی) مربوط وزارت صحت عامه پست معاونیت آنرا برایش در نظر گرفته اند شاید بعداً مسؤولیت ریاست آن نهاد را هم به عهده اش بگذارند [بعد ها از یک چپی عضو پیکار (...) شنیدم که رئیس صحت دماغی شده است] . چیز های از همین قبیل گفت .

نزدیک نان چاشت شده بود ، می خواست برود . از آنجایی که عرف بر این بوده که مهمان را نزدیک صرف نان چاشت و یا شب میزبان نمی گذارد که نان ناخورده خانه اش را ترک گوید ؛ من هم به تأسی از همین عرف پسندیده ، وی را نه با " صلای سمرقندی " و تعارفی ؛ بلکه باجدیت از او خواستم که نان را با ما صرف نماید . صرف نان را که معمولاً یکی از علائم صمیمیت و اعتماد تلقی می شد با خوشی پذیرفت . در جریان صحبت می خواست بفهمد که ما به خارج از کشور مسافرت می نمائیم یانه . در خلال گپ و گفت ، به گونه ای برایش فهماندم که هیچگاهی خود و فامیلم را به مشکلات مسافرت دچار نخواهم کرد . بعد از صرف غذا احمد علی اجازه رفتن خواست و اظهار کرد که ما می توانیم همدیگر ببینیم ؟ مسلماً در جوابش ابراز داشتم : چرا نه هر وقت خواسته باشی می توانی به خانهٔ ما بیایی . وی (ظاهراً) با دلِ خوش خدا حافظی کرده از خانه خارج شد .

از اینکه برادرم داکتر محمود توخی در مدت زندان مارا کمک کرده این مسئله را من در داخل زندان به تمام رفقای ساوو و اکثر رفقای چپ انقلابی گفته بودم . شرایط اختناق ، پیگرد و تعقیب در آن زمان چنان بود که برادر به برادر نمی گفت که وطن اش را ترک می گوید و به خارج می رود . از رفتن ما به هند از تمام اعضای فامیل نزدیک ما که می شود گفت کمتر از سی چهل نفر نبودند منهای یک برادر رحیمه که کمال اطمینان را بالای وی داشتیم و یک رفیق شخص ام که یک شب پیش از خروج از کابل به خانه وی بودیم ؛ حتا فرد سومی اطلاع نداشت ، چه رسد به اینکه من از پلان رفتنم به کسی بگویم که بعد از رهائی از زندان ، در خدمت ماشین دولت دست نشانده روس قرار گرفته منتظر پیشرفت و بالا رفتن به مقامات بالایی آن ماشین آلوده به خون صدها هزار هموطن ما ، که برایش وعده داده شده ، می باشد . چنین ادعای از جانب احمد علی که گویا موضوع رفتنم به خارج را با وی در میان گذاشته ام ، خیلی ها خنده دار است ؟ ! ! من ؛ حتا گرفتن تصدیق جراحی پایم در هندوستان را [که از داکتر توره کی گرفته بودم و

آنرا با خود داشتم ، تا اگر در میدان هوائی کدام خادی علت رفتنم را بپرسد ، آنرا به وی نشان بدهم ؛ زیرا که تصدیق جراحی درواقعیت امر نشانگر آن بود که شخص واقعاً مریض بوده صرفاً غرض تداوی برای مدت یکی دو ماه به دهلی جدید می رود و دوباره بر می گردد] به داکتر احمد علی نگفتم ؛ چه رسد به رفتن ما به خارج !! .

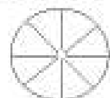
[۲] – این قلم بر مبنای یک سلسله فاکت های دست یافته در زندان پلچرخی (که هر یک را در جایش تشریح خواهم کرد) نخست مقالۀ "دست کی جی بی در درون خورجین جمعیت درمانده " را به نام مستعار برزین ، ۱۹ سال قبل از امروز ، یعنی به تاریخ جوزا – سرطان سال ۱۳۷۲ - اول جون ۱۹۹۳] نوشتم که در شماره ۱۹۱ نشریۀ مجاهد ولس منتشر شد . فروتنانه باید تذکر داد که این مقاله (در سطح خارج از کشور) برای نخستین بار ماهیت پلید و وابستگی مستحکم باند جمعیت اسلامی و عملکرد های شورای نظار - در رأس احمد شاه مسعود به شوروی - افشاء شد . اینک بخشی از آن مقاله :

« شخصی که در رشته پیلوتی سالها در اتحادشوروی تحصیل کرده و از جمله صاحب منصبان دارای صلاحیت اجرایی (بعد از گلاب زوی خاین به وطن) در وزارت داخله محسوب می شد ، دستور می گیرد ، تا با مسعود تماس قایم نماید . موصوف بعد از برقراری رابطه با مسعود مقادیر زیاد سلاح و مهمات نظامی ، از قبیل راکت های زمین به زمین ، راکت های بالای تانک و سایر ساز و برگ جنگی مورد نیاز مسعودرا تسلیم افراد معرفی شده اش می نماید . جریان انتقال مهمات و تجهیزات جنگی که به دفعات انجام یافته بود ، توسط خـاد گویا کشف و پیلوت موصوف ذریعه خاد گرفتار و محکوم به بیست سال حبس میگردد . پیلوت مذکور در میان زندانیان به نفع جمعیت اسلامی فعالیت سیاسی نموده ، محبوسین سایر احزاب و تنظیم های جهادی را جهت پذیرش عضویت در آن "حزب" (جمعیت اسلامی) تشویق و تطمیع می کرد ، چنانچه افراد جذبی وی بعد از رهائی از زندان به جمعیت اسلامی مراجعه می نمودند. این خلقی معروف بعد از رهائی از زندان پلچرخی در خدمت جمعیت ساطـور به دستان قرار گرفت » .

- تقریباً ۱۱ سال قبل از امروز متکی به فاکت های درج شده در همین نوشته ، و دستیابی به برخی از واقعیت های تا آن زمان افشاء نشدۀ دیگر مقالۀ "دست کی جی بی ... " را تکامل داده زیر عنوان "بیائید جمعیت ، شورای نظار و مسعود را

بهتر بشناسیم" به نام مستعار (بریالی دربابایی) نوشتم که در نشریه " افغان رساله" چاپ تورنتوی کانادا ، از شماره ۲۹ (جون ۲۰۰۲) الی شماره ۴۷ جون ۲۰۰۳ آن نشریه چاپ و نشر ، و بعداً در سایت های " افغان – جرمن " وسایت " بابا "و وبسایت "پیام آزادی" و در سال جاری در پورتال " افغانستان آزاد – آزاد افغانستان منتشر گردید .]

پایان جلد سوم خاطرات زندان





وضع مثلث در زمان اشغال افغانستان توسط سوسیال امپریالیزم شوروی



وضع همین مثلث در زمان اشغال افغانستان توسط امپریالیزم امریکا